



سر و شرح طہوی

مولانا جلال الدین تمہی رومی

نویسنہ

سروح موسوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

مختصر و مفید و بہتر تر
خود تو در ضمن کلیت کلام
خوشتران باشد کہ در
گفتہ آید در حدیث دیگران

بقلم
موسیٰ شری
دقیق اول
ناشر

المحدر مصانی دارندہ کلاہ خاؤ

حق چاپ محفوظ

نثر اشعار مثنوی

مقدمه

اگر قرآن را که يك كتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم السلام کنار بگذاریم از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خطر را بوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکماء و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجه انکار خود را بصورت کتاب به جامعه بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی وزین تر، پرمایه تر، مفیدتر و بهتر از مثنوی مولوی بعالم بشریت عرضه نشده است. این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکماء و شعرا و علمای تربیت و اخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابها را که سایرین از هر قوم و ملتی در هر قرن و زمانی نوشته اند در نظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نماییم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است.

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین و منطقی دلچسب در ضمن افسانه ها و قصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی و معارف عالی الهی گنجانیده است که نظیر آن را در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکار است که قریحه بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم، دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را در خوانندگان خود توأما رشد و نموداده از افراط و تفریط جلوگیری میکند باینجهت این کتاب هرچه بیشتر منتشر شده و هر اندازه مطالب آن ساده و روشن و نزدیک بفهم عموم باشد بحال جامعه مفیدتر خواهد بود. همین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به شری ساده بشکارد.

مشکلات موجوده در مثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل بر مطالب عالی عرفانی و شرح عوالم ماوراء الضبیعه و بین دقایقی از شناسائی مس و روح و اخلاق بشری است بقدری که ممکن بوده ساده و نزدیک بفهم منضوم شده و آنچه فهم این کتاب را تا اندازه ای مشکل نموده قطع نظرا از علو موضوع و دقیق بودن مطالب دو چیز است .
اول - بعضی لغات فارسی و ترکی مصطلح در زمان مولوی که اکنون متروک شده و بعضی جمله های عربی که در آن گنجانیده است .

دوم- اختصار و تقدیم و تأخیر جمله‌ها که برای ضرورت شعر بوجود آمده است. برای رفع اشکال اولی لغات این کتاب را بعضی از علاقمندان به مثنوی در حاشیه یا آخر کتاب معنی کرده‌اند و این اشکال تقریباً مرتفع شده است و برای رفع اشکال دوم بعضی از دانشمندان حواشی بر مثنوی نوشته و بعضی از اشعار را توضیح و تفسیر نموده‌اند ولی علاوه بر اینکه این تفسیرهم ناقص و شامل قسمتی از اشعار است بعضی از مفسرین مطالب کتاب را بر طبق مشرب و سلیقه خود با فلسفه حکمای الهی تطبیق نموده برای شرح مطالب متوسل با اصطلاحات فلسفی شده‌اند و در نتیجه علاوه بر اینکه از بیان مقصود اصلی دور مانده‌اند اشکال مطالب بیشتر شده است البته حضرت مولوی با فلسفه سروکار نداشته و در باره فلاسفه اظهار عقیده نموده میگوید :

فلسفی گوید زمعقولات دون عقل از دهلیز می ماند برون
فلسفی منکر شود در فکروطن گو برو سر را بر آن دیوارزن
مثنوی مولوی در مادیات و محسوسات حس خوانندگان را راهنمایی کرده
و در معقولات و مراحل فوق الطبیعه با کشف و شهود سروکار دارد و برای قضا یای
فلسفی و استدلال و اقامه برهان که شیوه فلاسفه است قیمتی قائل نیست و معتقد است که
پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود
مولوی بایان اعجاز آمیز خود آنچه را که میگوید در جلو چشم مجسم
کرده مردم نشان میدهد و قائل به دیدن و یافتن و رسیدن و شدن است اگر از گل
نام برد عطر مطبوع آن را بشامه طرف رسانده و رنگ دلپذیر آن را در جلو
چشم مجسم میکند و اگر اسم دریا ببرد صدای امواج خروشانش بگوش میرسد
مولوی وقتی از عواطف درونی شما سخن میگوید شما دقایقی از عواطف خود
احساس میکنید که قبلاً متوجه آن نبوده‌اید اگر راجع به اخلاق صحبت میکند
مثلاً از بدی حسد سخن بیان آورد باندازه‌ای در روشن کردن مقصود استاد
است که شما بدی حسد را درک کرده و حس تنفر نسبت به این عادت بد در ضمیر
خود احساس میکنید. این شخصیت بزرگ اگر چه ظاهراً سخن میگوید ولی در واقع
دست انسان را گرفته بهر جا که میخواهد میبرد و آنچه را که میخواهد نشان میدهد.
مولوی برای براهین خشک و بیروح فلاسفه ارزشی قائل نیست بنا بر این تفسیر
کلمات او و تطبیق آن با اقوال حکماء تفسیر است که صاحبش راضی نبوده بلکه
از آن بیزار است.

(غرض از بنشر در آوردن مثنوی)

به عقیده این جانب تفسیر اشعار مثنوی برای کسانی که شخصیت الهی نداشته

ولا اقل هم سنگ این مرد بزرگ نیستند باعث انحراف از راه مقصود یا پائین آوردن سطح مطالب عالیّه خواهد بود بنا بر این غرض این جانب تفسیر اشعار مولوی نبوده تنها چیزیکه در نظر گرفته ام این است که اشعار مولوی با عبارات ساده به شر تبدیل شود و حتی سعی شده است که بقدر امکان عبارت نثر هم نزدیک عبارت اشعار باشد و فقط لغات غیر مأنوس فارسی و غیره و جمله های عربی آن به لغات مأنوس و جمله های فارسی ترجمه شده بطوریکه هر فارسی زبانی با اندازه فهم خود میتواند از آن استفاده نماید و در هر جا که ضرورت شعر باعث اختصار یا تقدیم و تأخیر جمله ها شده عین همان معنی مفصلتر از عبارت شعر منظور با جمله های ساده و روان بقالب الفاظ ریخته شده و نیز اغلب از اشعار الحاقی مثنوی را از قلم انداخته و به شر آن مبادرت نشده است ضمناً در بعضی اشعار که اشاره به آیه ای از آیات قرآن یا حدیثی شده آن آیه یا حدیث عیناً در ذیل صفحات درج شده است . البته مدعی نیستم که سهو و خطا یا اشتباهی در ترجمه این کتاب نشده است و مخصوصاً از دانشمندان معظم که این کتاب را مطالعه میکنند استدعا دارم هر جا اشتباه یا لغزشی که از طرف من شده باشد برخورد لطفاً نگارنده را مطلع فرمایند و در چاپهای بعد اصلاح شود .

دفتر اول مثنوی مولوی

آغاز

نی چه میگوید؟

بشنو ازنی چه میگوید؟! و چگونه از جدائیها و روزهای هجران شکایت کرده قصه جدائی خویش را با آهنگ غم انگیز حکایت میکند

۱ - میگوید از همان وقت که مرا از نیستان بریده و از اصل و ریشه خویشم جدا کرده اند آه و ناله سر کرده از نفیر آه و تأثیر ناله های جانگدازم زن و مرد بناله در آمده با من هم آواز و همنفس شده اند . ۲ - من برای اینکه درد جانگداز شیباق را شرح دهم همدمی میخوام که چون من سینه اش از درد فراق چاک چاک شده باشد . ۳ - آری آنکه ز موطن و مرکز اصی خویش دور افتاده کوشش و فقط برای همین است که روزگار گذشته و ایام وصال خود را دو مرتبه بدست آورد . ۴ - من (برای اینکه همدمی پیدا کرده را ز دل خود را بگویم) در میان هر جمعیتی راه یافته در مجالس شادی و غم ناله کنان قرین افراد هر محفلی بوده ام . ۵ - و هر کس به گمان خود همراه و همراز من شده ولی از اسرار درونیم کسی آگاه نگردیده است . ۶ - گو اینکه رزهای درونیم در ناله های من نهفته و از آن جدائی ندارد و بگوش همه کس میرسد ولی چشم را آن بینائی و گوش را آن شنوائی نیست که سر نهفته مرا ببیند و بشنود . ۷ - بی تن و جان بهم پیوسته اند و هیچیک از دیگری جدا و پنهان نیست ولی دیدن جان بری کسی میسر

نیست . ۸ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته است نابود باد کسیکه دارای این آتش جانگداز نباشد . ۹ - عشق بلی عشق . آتش عشق است که بجان نی افتاده و زبانه های آن بگوش میرسد و جوشش عشق است که می را بجوش و خروش آورده است . ۱۰ - نی همدم کسانیست که از یار خود دور افتاده پرده ها و نغمات شور انگیز آن ، پرده اسرار ما را دریده غمهای خفته را بیدار و درد های نهفته را آشکار میسازد . ۱۱ - کسی همدم و دمسازی مثل نی کجا دیده است که شریک غم و شادی بوده هم زهر هم تریاق باشد و در عین اینکه غم انگیز است مطبوع و دلکش باشد . ۱۲ - نی از راه پر خطری سخن میگوید که سرتاسر آن پر از خون کشتگان عشق است نی برای شما از قصه های غم انگیز عشق مجنون و آوار گیهای وادی جنون حکایت میکند . ۱۳ - ما مثل نی برای گویائی دودهان داریم که یکی از آن دو در لبهای مقدس او پنهان است . ۱۴ - و دهان دیگر متوجه جهان و جهانیان بوده و ناله های خود را بگوش عالمیان میرساند و در زمین و آسمان غوغاها برپا میکند . ۱۵ - ولی هر کس که حقیقت در نظر او جلوه گر باشد خوب میدانند که این غوغا و فغانیکه از این سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ و منشأ اصلی او از آن سو و از همان دهانی است که در لب های او پنهان است . ۱۶ - نغماتیکه از این حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم هائست که او از همان دهان نهانی دمیده . اوست که از آن سرفرمان داده و هی میزند و از این سر روح ما بهیجان آمده غوغا و هاپهو بپا میکند . ۱۷ - محرم راز های نهانی و درک کننده اسراریکه در نوای جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که از هوش و دانش خود صرف نظر کرده بری درک حقایق به نغمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

زیرا که فقط گوش خریدار زبان است و سامعه از قوه ناطقه پذیرائی میکند و آنکه از خود چیزی گفتنی دارد گوش نیست و شنیدن نتواند.

۱۸ - اگر ناله های نی فقط ارتعاشات صوتی بوده و نمری نداشت از اثر نغمات آن اینهمه جوش و خروش و فعالیت و نشاط زندگی جهان را پر نمیگرد. ۱۹ - درغم ورنج فراقی که در دل ما است چه روزها که بشام رسید تا ایام عمر با سوز و گداز سپری گردید. ۲۰ - اگر ایام عمر گذشت و رفت بگو برود، تو. تو. ای کسی که جز تو حقیقتی نیست فقط تو بمان که هر چه را ازست بدهیم وجود تو جبران آن خواهد بود.

۲۱ - ما هر گز از تو سیر نخواهیم شد و کسی از آب سیر میشود که ماهی نیست گذشتن ایام عمر و سپری شدن آن چه اهمیتی دارد کسیکه نصیبی از وصال تو ندارد روز گارش دیر پایان میرسد. ۲۲ - بهر حال هیچ رهرو خمی نمیتواند از حال مردان پخته با خبر شود پس بهتر آن است که دم فرو بندیم و سخن را کوتاه کنیم. ۲۳ - شراب در جوشش خود نیازمند جوش و خروش ما بوده و فک در گردش خویش اسیر و تابع تدبیر و دانش ما است. ۲۴ - ما از باده مست نشده ایم بلکه منشأ مستی باده ما هستییم قالب تن مظهر وجود ما بوده و از ما بوجود آمده و او منشأ هستی ما نیست. ۲۵ - هر کس قادر نیست که نغمات دلکش روحانی را درک کند مثلی است معروف که هر مرغ حقیری خوراکش انجیر نیست. ۲۶ - تا چند در بند سیمه و در اسارت زرهستی بند علایق تن را بگسل و آزاد باش. ۲۷ - اگر دریا را در کوزه بریزی تا چه اندازه می تواند از آبهای بی انتهای دریا نصیب گیرد؛ البته فقط بقدری که در یک روز بمصرف خوراک یک نفر برسد. ۲۸ - بشر نیز در جمع مال مثل همان کوزه است و نصیب هر فردی از اموالی که جمع میکند فقط با اندازه مصرف خود اوست با این وصف شخص حریص هر چه مال جمع کرده و سیمه وزر

بدست آورد باز چشمش بدنبال اموال بیشتری است و کاسه چشمش بادریای
سیم و زر هم پر نمیشود!! ولی تا انسان از حرص مستخلص نشده بسهم خود
قانع نشود سعادت مند نخواهد شد بلی صدف چون قانع است شکمش از
مرواریدهای درخشان پر میشود. ۲۹ - بیماری حرص بشری فقط يك علاج
دارد و آن عشق است هر کس که جامه هستیش باخارهای عشق چاك شد بی
شبهه او از آلودگی حرص بلکه از هر عیبی پاک شده است. ۳۰ - ای عشق
ای سودای لذیذ ای آنکه طیب تمام درد های بی درمان ما هستی شاد
باش، شاد باش و شادزی. ۳۱ - آری شاد باش ای عشق ای آنکه دوا ی درد
نخوت و بیماری غرور و خود پسندی ما بوده و برای ما ناموسی هستی که
در پای تو سر و جان فدا میکنیم آری آری افلاطون و جالینوس ما فقط
تو هستی. ۳۲ - بلی عشق است که جسم خاکی را از حضيض خاک باوج افلاك
میبرد و عشق بود که کوه طور را با آن سکون و عظمتی که داشت
برقص آورده و در حرکت چالاک ساخته بود. ۳۳ - آن روحی که کوه
طور را حیات بخشیده و جان داده بود عشق بود از اثر عشق بود که کوه
بدمستی آغاز کرده و موسی برگزیده خداوند در تحت تأثیر عظمت و
جلال عشق بر زمین غلطیده و بیهوش گردید. ۳۴ - در زیر وبم نوای نی
رازهای پنهانی است که اگر بگویم عالم را برهم خواهد زد. ۳۵ -
سخنانیکه در پرده نغمات دلکش از لبهای نی خارج میشود اگر بی
پرده بگویم جهان خراب خواهد شد. ۳۶ - اگر با کسیکه دمساز من
است طرف گفتگو بودم من هم مثل نی گفتنیهارا میگفتم. ۳۷ - اما
افسوس که از همزبان خود دور افتاده ام و کسیکه از همزبان خود دور
فتد بی نواست اگر چه صد گونه نوا های مختلف از حلقوم او شنیده
شود. ۳۸ - وقتیکه گل از میان رفت و فصل گلستان سپری گردید
دیگر از حنجره ببل نوای سرگذشتی نخواهی شنید. ۳۹ - وقتی گل رفت

و گلستان خراب شد بوی گل را باید از گلاب استشمام نمود. ۴۰ - هر چه هست معشوق است و عاشق جزیک پرده نمایش بیش نیست آنکه زنده است معشوق است عاشق بدون معشوق جسم بی روحی است. ۴۱ - اگر عشق را از عاشق بگیریم وای بحال او که چون مرغ بی بال و پری خواهد بود. ۴۲ - ما با کمند عشق او بال و پریافته و پرواز می کنیم و همان کمند است که مارا بکوی دوست میکشد. ۴۳ - اگر نوراو جلو و عقب را برای من روشن نکند من از کجا پیش و پس و خوب و بد را درک توانم کرد. ۴۴ - نوراو از چپ و راست از بالا و پائین مرادر برگرفته و همین نور بر سر من تاج مرصع و برگردن من طوق زرین است. ۴۵ - عشق می خواهد که این اسرار نهانی آشکار شده و این راز درونی از برده بیرون افتد اگر آئینه دل غماز نبوده و نتواند این نور مقدس را منعکس کند پس چیست و چه نقصی دارد. ۴۶ - آیا میدانی آئینه دلت چرا انوار الهی را منعکس نمی کند و روشنی آنرا ظاهر نمی سازد؟ برای اینکه زنگار آلود گیها از چهره او یاک نشده و این آئینه غبار آلود است. ۴۷ - آئینه که از زنگ آرایش پاک باشد استعۀ نور خداوندی در آن جلوه گراست. ۴۸ - تو غبار را از چهره آئینه پاک کن تا آن نور مقدس را درک کنی. ۴۹ - این حقیقت را با گوش دل بشنو تا بکلی از آب و گل بیرون آمده و از قید تاریکی آزاد شوی.

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزك و خریدن او آن

کنیزك را و بیمار شدن کنیزك و درازی بیماری

دوستان عزیزم این داستان را بدقت گوش کنید زیرا افسانه ایست که حکایت احوال و عواطف کنونی مارا شرح میدهد ۱ - در زمان های قدیم پادشاهی بود که علاوه بر سلطنت دنیوی از عوالم دینی هم نصیب فراوان داشت. ۲ - روزی این پادشاه با خواص و وزرای خویش

بعزه شكارسوار شده و از شهر بیرون رفت . ۳ - در حالیکه برای پیدا کردن شکاری در کوه ودشت اسب میتاخت بدام عشق گرفتار شده و شكار قویتر از خود گردید . ۴ - شاه کنیز کی در راه دید که جانش در مقابل او بنده شد . ۵ - و مرغ جانش در قفس تن طپیدن گرفت و ناچار کنیزك را در مقابل نقد فراوانی خریداری کرد . ۶ - ولی همینکه او را خرید و از خریداریش خوشحال گردید کنیزك بیمار شد . ۷ - رسم روزگار همین است یکی خردارد پالان ندارد چون بزحمتی پالان تهیه میکند گرگ خرش را میدرد . ۸ - دیگری کوزه دارد و آتش نیست چون آب پیدا کرد کوزه اش میشکند ! . ۹ - شاه اطبارا جمع کرده گفت نه تنها جان کنیزك بلکه جان هر دوی مادر دست شماست . ۱۰ - زیرا این کنیزك جان من بلکه جان جان من است من دردمندی هستم که در مانم فقط همین کنیزك است . ۱۱ - هر کس این گوهر گرانبهای مرا از بیماری نجات داد جواهرات من مان او خواهد بود . ۱۲ - اطبا گفتند در این خصوص نهایت جدیت را نموده هر يك مهارت خود را در دانش قرین دانش دیگران نموده بمعالجه میپردازیم . ۱۳ - زیرا هر يك از مادر استادی مسیحی هستیم و هر دردی در نزد ما دوائی دارد . ۱۴ - این سخنان را گفتند و بدبختانه انشاء الله نگفته و بدانند خود مغرور شدند خدای تعالی نیز خواست بآنها عجز و ناتوانی بشر را در مقابل تقدیر بنمایاند . ۱۵ - در اینجا مقصود من از نگفتن انشاء الله وجود يك دل سختی و قساوتی است که در گوینده وجود دارد نه فقط مقصود تلفظ باین کلمه است که حرکت زبان و یک امر عارضی و اعتباری است . ۱۶ - چه بسا اشخاصی که کلمه انشاء الله بزبان میاورند ولی جان و دلشان بخواست خداوندی قرین است . ۱۷ - بری اصب هر چه دو دده و معالجه کردند بمقصود نرسیدند و درد فزونی گرفت . ۱۸ - و کنیزك از تر بیماری چون موی لاغر شده

واشتگ غم از چشمان شاه روان گردید. ۱۹ - بلی وقتی قضاواراده پروردگار بیاید طبیب ابله شده حتی ذارو راه خود را در علاج گم میکند. ۲۰ - در این مورد سکنجین صفر میآورد و روغن بادام عوض تلئین مزاج را خشک میکند. ۲۱ - اگر برای اطلاق هلیله میدادند مزاج قبض میشود اگر آب میریختند به آتش کمک میکرد و گرم میشد. ۲۲ - قلبش ضعف و خوابش کم شده چشمش سوزش پیدا کرده یک اندوه بی پایانی دل دردمند او را فرا گرفت. ۲۳ - خلاصه شربت ودوا و اسباب معالجه فقط انرش این بود که آبروی طیبیان را در پیش شاه بریزد.

ظاهر شدن عجز طیبیان از معالجه کنیزک بر پادشاه و رو آوردن بدرگاه پادشاه حقیقی

شاه چون عجز طیبیان را دید یا برهنه بطرف مسجد رفت ۱ - و داخل محراب گردیده گریه و زاری آغاز کرد و بقدری گریست که محراب از اشک چشمش تر شد. ۲ - و چون از حال گریه و بیخودی بنخود آمد زبان مدح و نندی خداوند گشوده. ۳ - گفت ای کسیکه کمترین بخشش نو مدت چهن است من چه بگویم و چه بخواهم در صورتیکه تو از عمق قلب من باخبری. ۴ - در پیشگاه الصاف عمیم تو حال من و اطبا و گناهیکه مرتکب شده ایم ارزش ندارد. ۵ - ای کسیکه در موقع حاجت پناهگاه و برآورنده حاجات ما بوده ای این مرتبه هم ما راه نواب را گم کرده و کج گرفته ایم. ۶ - تو اسرار قلبی مرا میدانی ولی من از آن جهت سخن میگویم که گفته ای اسرار خود را بزبان بیورید. ۷ - چون ناله های شاه از دل و جان سرچشمه گرفته بود دربی بخشایش خداوندی بخروش آمده و امواج آن شاه را با حال گریه بعالم خواب راحت و خوشی فرو برد و در میان خواب پیری را دید. ۸ - که باو گفت ای پادشاه مژده باد که حاجتت بر آورده شده ، مرد غریبی فردا نزد تو خواهد

آمد و بدانکه او از طرف ما است . ۹ - او حکیم حاذقی است و گفته‌های او را باور کن چون شخص امینی است . ۱۰ - و در معالجه کنیزك قدرت او را تماشا کن و در کار او قدرت خداوندی را بنگر . ۱۱ - چون این خواب را دید فوراً از خواب بیدار شد و در این حال کسی که مملوك كنيزك گشته بود از لطف خداوندی پادشاهی شده بود . ۱۲ - چون فردا آفتاب از مشرق بر آمد و وقت آن رسید که این وعده بمرحله عمل در آید . ۱۳ - شاه بر بالای بلندی چشم بافق دوخته منتظر شخص موعود گردید . ۱۴ - در حال انتظار شخص کامل متینی را دید و این موجود ملکوتی در لباس خاکیان چون آفتابی بود که در سایه محاط شده باشد . ۱۵ - کم کم چون هلال غره ماه در کنار افق بنظر رسید و مانند خیال بنظر می آمد که نیست ولیکن بود و حقیقت داشت . ۱۶ - بلی خیال در این عالم نیست نما است ولی نگاه کن که در جهان ، جنبش و حرکت که علامت حیات است فقط بخیال قائم است . ۱۷ - اهل جهان صلحشان بایک خیال و جنگشان از خیال دیگری سرچشمه میگیرد فخر و مباحات اهل جهان و تنگ و عار این گروه فقط بخیال است . ۱۸ - آن خیالاتی هم که در دست اولیا دام بوده و با او نفوس را صید میکنند عکسی است از پرتو جمال ماهرویان بستان خداوندی که طالبان را مجذوب و عاشق خود میسازد . ۱۹ - الغرض آن خیالی که شاه شب دوشین در خواب دیده بود نورش بجبین مهمان امروزی آشکارا دیده میشود . ۲۰ - بلی اگر چشم نیک بین داشته و اهل دل باشی نور حق از جبین ولی حق آشکارا دیده میشود . ۲۱ - ولی حق همین که ازدور پیدا شد از سر تا پای او نور خداوندی تابان بود . ۲۲ - شاه عوض حاجب و دربان خودش به استقبال مهمان غیبی خود شتافت . ۲۳ - و قتیکه باین مهمان عزیز رسید گفتی گل و شکر بهم آمیخته اند گفتی این دو با هم مدتها آشنا بوده و جانشان بهم

پیوسته است. ۲۴ - یکی چون تشنه و دیگری چون آب گوارا بود یکی مثل شخص مخمور و دیگری چون شراب ناب بود. ۲۵ - شاه گفت ای مهمان عزیز در واقع معشوق من تو بوده ای نه کنیزک ولی در این عالم کارها بهم پیوسته و هر کار ممکن است بصورت دیگری جلوه کند. ۲۶ - ای آنکه تو چون محمد مصطفی (ص) بوده و من در خدمتت چون عمر هستم من بخدمت تو کمر خواهم بست.

درخواستن توفیق رعایت ادب و وخامت بی ادبی

پس ما هم از خدایتعالی توفیق میخواهیم که مؤدب باشیم زیرا که هر بی ادبی از لطف پروردگار محروم مانده است. ۱ - بی ادب نه تنها بخود بدی کرده بلکه گاهی تمام دنیا را بآتش خود سوزانده است. ۲ - مثلاً در زمان موسی ع مائده از آسمان برای بنی اسرائیل میرسید بدون اینکه خرید و فروش یا گفتگوئی بکنند. ۳ - در این میان چندتن از بنی اسرائیل بی ادبانه اعتراض کرده گفتند سیر و عدس چرا برای ما نازل نشده. ۴ - بر اثر این بی ادبی مائده ای که از آسمان میرسید و نان و طعام قومی اداره میگردد قطع شد و قوم موسی مجبور شدند که زحمت کشت و زرع و ویل زدن و داس بدست گرفتن بر خود هموار کنند. ۵ - پس از آن باز عیسی ع شفاعت کرد و از طرف حق مائده و خوانهای طعام باز گردید. ۶ - بلی عیسی عرض کرد خداوندا برای ما مائده بفرست و دعای او مستجاب شده مائده نازل شد. ۷ - باز هم افراد گستاخ ادب را فراموش کرده پایشان در اینجا لغزیده چون گداها توبره های خود را برای ذخیره کردن طعام در دست گرفته از قطع شدن مائده اظهار بیم نمودند. ۸ - عیسی به آنها التماس کرد که نگوئید این مائده همیشگی است و از زمین کم نخواهد شد. ۹ - این سخنان نگوئید که بدگمانی و حرص در خوان نعمت یک نفر بزرگ کفر محض است. ۱۰ - بالاخره بعثت بی ادبی در رحمت بر

ولی عشق همان عشق که زبان ندارد خود روشنتر از هریبانی است
۱۳ - قلم که در نوشتن بسیار شتابان و سریع بود وقتی به عشق رسید
شکافته شد . ۱۴ - وقتیکه حالت عشق را در کار شرح دادن و نوشتن بو
هم قلم شکست و هم کاغذ پاره پاره شد . ۱۵ - کاغذ و قلم سهل است عقلا
در شرح عشق مثل خردر گل مانده و از بیان آن عاجز گردید و در آخر
شرح عشق و عاشقی را هم خود عشق شرح داده و بیان نمود . ۱۶ - آری
هیچ چیز جز خود آفتاب نمیتواند انسان را به آفتاب متوجه کند . ۱۷ .
اگر راهبر و راهنما میخواهی از آفتاب عالم وجود روی نگردا
دیگر هیچ نخواهی دید . ۱۸ - (در این جا حضرت مولوی از کلمه
آفتاب ذهنش متوجه شمس شده و میگوید) که اگر سایه از آفتاب نشانی
میدهد شمس خودش در هر آن نور جان بخش منتشر میسازد . ۱۹
سایه مثل افسانه شبانه انسان را خواب میکند ولی وقتی شمس طلوع میکند
قمر در هم شکسته شده و تاریک میگردد . ۲۰ - در تمام جهان مثل شمس
غریبی وجود ندارد شمس همان آفتاب جان است که محیط بر زمان بوده دیروز
و فردائی ندارد . ۲۱ - شمس که در عالم طبیعت وجود دارد اگر چه یک
و تنهاست ولی مثل او را در خارج میتوان تصور کرد . ۲۲ - ولی شمس
که از اوفضای عالم طبیعت بوجود آمده نه در خارج نظیر دارد و نه در
خیال مانند او را میتوان تصور کرد . ۲۳ - (اینجا دیگر حضرت مولوی
بی اختیار شده از کنایه صرف نظر کرده نام شمس تبریزی را آشکارا ذکر
کرده میگوید) «شمس تبریزی» که نور محض است آفتابی است از انوار
حق . ۲۴ - وقتی صحبت ما به شمس الدین منتهی شد شمس آسمانی دیگر
چهره خود را پنهان نمود . ۲۵ - حالا که اسم مقدس او را بر دم بر من لازم
است که یکی از رموز انعام و بخششهای او را بیاد آورم . ۲۶ - اکنون
جان من بوی پیراهن یوسف شنیده دامن مرا گرفته و میگوید . ۲۷ -

بیاد معاشرت و صحبت چندین ساله از رمز آن حالات خوش که در خدمتش داشته ایم شمه ای بگو . ۲۸ - بگو تازمین و آسمان برویت بخرند و عقل و روح و دیده صد مرتبه بزرگ و نیرومند شوند . ۲۹ - من جان خود را مخاطب ساخته در جوابش گفتم ای کسیکه از حبیب خود دور افتاده ای و چون بیماری هستی که از طبیب دور باشد . ۳۰ - نای او را از من مطلب من در حال فنا بوده سر از پانمی شناسم فهم و ادراک من از کار بازمانده و نمیتوانم انعام او را بشمارم . ۳۱ - کسی که هوشیار نیست آنچه با تکلف و خود بندگی بگوید شایسته نبوده و سخن صحیحی نخواهد بود . ۳۲ - وقتی کسی چیزی بگوید که با واقع مصابقت نداشته باشد آنهم مثل تکلف خوش نما نخواهد بود . ۳۳ - من که یک رگ هوشیار در بدنم نیست چگونه آن یار بی همترا و صف کنم . ۳۴ - اساساً ثنا گفتن من این است که هیچ نگویم زیرا که ثنا گفتن دلیل هستی من است و هستی در مقابل او خطای بزرگی است . ۳۵ - اکنون شرح این خون جگرها و ایام تیره هجران را بر ای وقت دیگر بگذار . ۳۶ - گفت وجود من گرسنه نای اوست بیا و مرا سیر کن زود باش عجله کن وقت چون شمشیر برنده زود گذر است . ۳۷ - صوفی این الوقت است در طریقت فردا گفتن خطا است پس تو هم عجله کن و بگو . ۳۸ - مگر تو صوفی نیستی مگر نیندانی که اگر آنچه را فعلاً موجود و عبارت از زمان حال است از دست بدهیم نابود شده دیگر دست ما با و نخواهد رسید . ۳۹ - گفتم اسرار یار باید پوشیده بماند ولی تو حکایت را گوش ده آنچه باید خواهی شنید . ۴۰ - بهتر و خوشتر آنست که راز دلبر را در قصه دیگران شنید . ۴۱ - گفت کم زحمتم بده آنچه میخواهم بی پرده بگو . ۴۲ - اسرار و رموز فرستادگان حق را آشکارا بگو سخن دین بهتر است که آشکار و بی پرده باشد . ۴۳ - یک مرتبه پرده را بردار و سخن را برهنه بگو من دیگر با صمد صنم نمیپذیرم و نمیخواهم که قصه

دیگران چون تنی حجاب یار گردد . ۴۴ - گفتم او اگر بی پرده ظاهر شود نه تو میمانی و نه تعینات تو . ۴۵ - من نمیگویم نخواست و طلب نکن بخواه ولی باندازه بخواه برگ کاه طاقت تحمل کوه را ندارد . ۴۶ - آفتابی که روشنی ده و زنده کننده جهان است اگر کمی بیشتر بتابد تمام جهان خواهد سوخت . ۴۷ - برای اینکه دل و جان عالم خون نشود لب بدوز و چشم بر بند و خاموش باش . ۴۸ - فتنه و آشوب و خونریزی راه مینداز و بیش از این از شمس تبریزی سخن مگو . ۴۹ - این سخن تمام نشدنی است به سخن اول خود برگردد و حکایتی که شروع کرده بودی تمام کن

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزك
مرد حکیم رو بشاه نموده گفت خانه را خلوت کن بطوریکه
خودی و بیگانه از مجلس مادور باشند . ۱ - باید بطوری خلوت باشد که
کس نتواند از دهلیزها و اطراف مجلس به سخنان ما گوش دهد تا من
بتوانم از کنیزك آنچه لازم است پرسم . ۲ - بامر شاه خانه خالی شد
بطوریکه جز طبیب و بیمار کسی در خانه باقی نماند . ۳ - پس از آن طبیب
بانرمی و ملاحظت مخصوص از بیمار پرسید که تو اهل کدام شهری راست
بگو چون معالجه اهل هر دیاری طریق مخصوصی دارد . ۴ - و در آن شهر
خویشان و نزدیکان تو چه کسانی بودند و باچه اشخاصی قرابت داشتی .
۵ - در تمام مدت بازجوئی انگشت بر نبض بیمار نهاده و یک یک از حال
او جو یا و از آشنایان او پرسش میکرد . ۶ - بلی اگر خاری بیای کسی
بخلد پای خود را برزانو نهاده . ۷ - با سر سوزن سر خار را جستجو میکند
و اگر پیدا نکند محل سوزش را بادهان تر نموده به جستجوی خود ادامه
میدهد . ۸ - خار دریا که باین اندازه پیدا کردنش مشکل باشد خاریکه
بدل خلیده باشد چگونه پیدا خواهد شد . ۹ - البته اگر هر آدم معمولی خار
در او میدید و بیرون میکشید دیگر غم و رنج چگونه بر کسی مسلط میشد

۱۰ - ببینید مثلاً کسی زیر دم خر خاری میگذارد خر چون طریق رهائی خود را تمیز نمیدهد جست و خیز میکند . ۱۱ - و برای خلاصی از خلیدن خار و سوزش آن جفته انداخته در نتیجه خار زخمهای دیگر ایجاد کرده بیشتر فرو میرود . ۱۲ - خر جست و خیز کرده خار را محکمتر میکند بنابر این یک نفر عاقل لازم است که خار را بیرون آورد . ۱۳ - حکیم خارچین مادر بیرون آوردن خار دلها استاد بود جا بجادست بدل کنیزك پاده امتحان مینمود . ۱۴ - و کنیزك را وادار میکرد که شرح زندگانی . . يك يك آشنایان و دوستانش را حکایت کند . ۱۵ - کنیزك برای او ز خواجه‌هائیکه مالک او بوده و در شهرها که بوده‌اند حکایت میکرد . ۱۶ - حکیم گوش به قصه او داده و هوشش متوجه نبض او بود . ۱۷ - بوجه بود که نبض از یادچه کسی سریع شده و ارتعاشش بیشتر میگردد ، معلوم شود که مطلوب جان کنیزك همان کس است . ۱۸ - اول دوستان شهر خود را يك يك شمرده پس از آن بشهر دیگر پرداخته . ۱۹ - گفت از شهر خودت که بیرون آمدی در کدام شهر اقامت گزیدی . ۲۰ - از شهری اسم برد و از او هم گذشت ولی در نبض او تغییری حاصل نشد . ۲۱ - خواجگان خود و شهرها و جاهائیکه در آن بوده همه را یکی یکی گفت . ۲۲ - شهر بشهر و خانه بخانه همه را نام برد در صورتیکه نه نبضش جنبش غیر عادی نمود و نه در رنگش تغییری حاصل شد . ۲۳ - القصه نبض بحال عادی بود تا وقتیکه حکایت او بشهر سمرقند رسید همان شهر که یادش برای عاشق هجران کشیده چون قند شیرین بود . ۲۴ - بباد سمرقند عاشق بیچاره آهی کشید و اشگ از چشمش بگونه‌های زردش سرازیر شد . ۲۵ - گفت : بازرگان مرا بشهر سمرقند آورد و در آنجا زرگر ثروتمندی مرا خرید و پس از آنکه شش ماه مرا نگهداشت بکس دیگر فروخت . ۲۶ - این سخن را گننه آتش غم در درویش مشتعل گردید . ۲۷ - و نبضش

بی اندازه سریع شده رنگ رخساره اش به زردی گرائید و معلوم نمود که از تمام شهر سمرقند تنها همان زر گراست که در دل او غوغایا کرده
۲۸ - حکیم چون از بیمار خود این راز را کشف کرد ریشه درد را پیدا نموده
۲۹ - گفت درد تو را تشخیص دادم اکنون در مداوای تو سحر خواهم کرد .
۳۰ - شاد و دلخوش باش که من باتو کاری خواهم کرد که باران بهاری باچمن و گلزار میکند .
۳۱ - تو دیگر غم مخور زیرا غمخوار تو منم و برای تو از پدر مهربانتر هستم .
۳۲ - بیدار باش که این راز را بکسی نگوئی حتی بشاه ولو اینکه از تو پیرسد و جداً جویا شود .
۳۳ - اگر راز تو در دل مانده و افشاء نشود مراد تو زودتر حاصل خواهد شد .
۳۴ - حضرت رسول فرموده که هر کس سر خود را پنهان کند زودتر بمطلوب خواهد رسید .
۳۵ - چنانچه دانه در زمین پنهان میشود و نتیجه پنهان ماندن بسر سبزی بوستان منتهی میگردد .
۳۶ - اگر طلا و نقره در زمین پنهان نبودند از کجا پرورش یافته و در معدن تبدیل بفلز گرانبها میشدند .
۳۷ - و عده ها و مهربانیهای حکیم بیمار را از ترس بیرون آورد و خاطرش را آسوده کرد .
۳۸ - بلی و عده های حقیقی دلپذیر و اطمینان بخش است همانطور که وعده های مجازی و بی حقیقت اضطراب آورویم افزا .
۳۹ - وعده اهل کرم گنج و وعده نا اهلان رنج و عذاب است .

دریافت آن طیب الهی رنج کنیزك را و بشاه و انمودن حکیم مهربان چون بیماری کنیزك را پیدا کرد . ۱ - برخاسته بنزد شاه رفت و قسمتی از ماجرای کنیزك را باو خبر داد . ۲ - شاه گفت اکنون چه باید کرد . ۳ - حکیم فرمود باید مرد زر گرا در اینجا حاضر نمود . ۴ - تا محبوب تو باو خوشدل شده و مشکل ما بطریقی که بعداً خواهی دانست حل شود . ۵ - مرد زر گرا از سمرقند بخواه و بازر و

مال او را فریبده . ۶ - این زر گر همینکه زردید از خانمان خود دست کشیده باینجا خواهد آمد .

فرستادن پادشاه رسولان بسمرقین در طلب آن مرد زر گر
پادشاه چون سخن حکیم را شنید نصایح او را از دل و جان پذیرفت .
۱ - گفت هر چه تو بگوئی من همان کنم . ۲ - و دو نفر از اشخاص لایق
و کافی بسمرقند فرستاد . ۳ - دو نفر مزبور بسمرقند رفته بمرد زر گر بشارت
دادند . ۴ - گفتند ای استاد نازک کار که در شهرها معروف هستی . ۵ - برای
اینکه تو استاد بزرگی هستی فلان پادشاه تو را از میان استادان این فن
برگزیده . ۶ - مبنغی زروسیم با خلعت گرانبھائی باو داده گفتند این خلعت
و این زروسیم را بگیر وقتی نزد پادشاه رسیدی ندیم شاه و از خواص او
خواهی گشت . ۷ - مرد زر گر چون خلعت و زروسیم فراوان را دید عقل
از سرش پرواز کرده بدون اینکه اطراف کار خود را ملاحظه کند از بار
و دیار و فرزندان خود صرف نظر نموده عازم خدمت شاه گردید . ۸ - و غفل
از اینکه شاه قصد جان او دارد با کمال وجد و شادی براه افتاد . ۹ - بر
اسب اصیل عربی که بعنوان خلعت باو داده شده بود سوار گردیده خون
بهای خود را خلعت فرض کرده با کمال بهجت و سرور بصرف مقصد
روانہ شد . ۱۰ - ای کسیکه با کمال رضایت خاطر مسافرت میکنی تو با
پای خود بصرف قضی ناگھانی بیش میروی . ۱۱ - چنین مسافری در
مخیله خود بسوی عزت و جاه و سرور میروود ولی عزرائیل باو میگوید
آری برو عیبی ندارد . ۱۲ - آن مرد همینکه بمقصد رسید ضعیب و رانزد
شاه برد . ۱۳ - و او را باخوشی و خوشحالی بشه معرفی کرد . ۱۴ - بشعه
شمع خوش خط و خالی بسوزاند . ۱۴ - شاه با احترام فوق العاده ای او
را پذیرفت و پس از آن مخزن خود را در اختیار و گذشت . ۱۵ - و فرمان
داد که از زر ناب انگشتر و خلخال و گردن بند و کمر بند بسازد . ۱۶ - و

نیز انواع ظروف سفره و شربت که لایق بزم پادشاهان باشد درست کند
۱۷ - مرد زر گرها را گرفت و بدون اینکه از آتیه خود خبردار باشد
مشغول کار شد . ۱۸ - پس از آن حکیم بشاه گفت که کنیزك را بمر
زر گربخشد . ۱۹ - تا کنیزك از وصال او خوشحال شده و آتش عشقش
با آب وصال فرو نشیند . ۲۰ - شاه کنیزك را بمر دزر گربخشیده و ایر
دونفر را که بمصاحبت یکدیگر مایل بودند قرین همدیگر قرار داد
۲۱ - و مدت شش ماه ایندو نفر از یکدیگر کام گرفتند و حالت کنیزك کم که
رو بهبودی نهاده و در آخر ششماه بکلی صحت او باز گشته بود . ۲۲ - پسر
از آن حکیم شربتی برای مرد زر گرساخت و کم کم بخورد او داد زر گر
شربت را میخورد و جلو چشم دختر هر روز ضعیف تر و لاغر تر میشد .
۲۳ - و چون بر اثر رنجوری جمال سابق خود را از دست داد جان دختر
نیز از گودالیکه افتاده بود بیرون آمد . ۲۴ - و بر اثر اینکه گونه هایش
زرد شده و زشت و بدتر کیب و نامطبوع گردید دختر بتدریج از او دل سرد
شد و عشقش بدل بانزجار گردید . ۲۵ - بلی همین است عشقهاییکا
فقط برنگ و شکل تعلق گرفته و عاشق شیفته عوارض باشد عشق نیست
بلکه عاقبت بصورت ننگی بیرون خواهد آمد . ۲۶ - کاش این ننگ يك
صُرفه بود و این هر دو عاشق یکدیگر نبودند تا اینطور زر گرمبتلا باین
بلیه نمیشد . ۲۷ - زیبائی روی زر گردشمن جانش شده و از چشمهای او
بجای اشک خون جاری گردید . ۲۸ - آری دشمن جان طاوس پر قشنگ
اوست و چه بسا پادشاهان که فرو جاہ آنها باعث هلاکتشان شده است .
۲۹ - چون زر گر بر اثر بیماری بد حال شد و تنش گداخته از لاغری چون
نای گردید . ۳۰ - گفت من آن آهوهستم که صیاد از ناف من خون
صاف مرا گرفته مشک ناب از آن عمل آورد . ۳۱ - یا چون رو باهیکه
برای ساختن یوستین و استفاده از پوست نرم من سرم را بریده اند . ۳۲ - یا

مانند فیلی که برای گرانبها بودن استخوانم خونم را ریختند . ۳۳- مشگ
و پوست و استخوان جماد بوده و مادون حیوان زنده است آنکه خون
مرا برای چیزی پست ترازم ریخت نمیداند که خون من بی خونخواه
نخواهد ماند . ۳۴ - خون من هدر نخواهد رفت امروز بر من است و
فردا همین بلیه بسرقاتل خواهد آمد . ۳۵ - اگر چه دیوار سایه بلندی
بر زمین پهن میکند ولی هر چه آفتاب بوسط السماء نزدیک شود سایه
کوتاه و کوتاها تر شده سایه دیوار بخود او بر میگردد . ۳۶ - این عالم چون
کوه و کارهای ما چون آواز و ندا است و بالاخره کارما در کوهستان
جهان منعکس شده بخود ما بر میگردد . ۳۷ - زر گر این کلمات حکمت
آمیز را گفته بزیر خاک رفت و کنیزک ازرنج عشق او مستخلص گردید .
۳۸ - آری عشق برده ها مرده هائیکه صورت بی معنی و تنی بیجان
هستند پایدار نخواهد ماند چون مرده ها جانیکه بسوی ما آمده و مارا
بوصال نائل سازند ندارند . ۳۹ - عشقیکه بزنده تعلق گیرد در چشم
و روح و جان در هر آن چون غنچه گل جلوه گر شده و هر لحظه از لحظه
دیگرتازه تر و زیبا تر است . ۴۰ - عشق آن زنده جاوید را برگزین که
فنا پذیر نبوده ابدالدهر باقی است و همواره عشق خویش را از شراب
جانفزای محبت سیراب میکند . ۴۱ - عشق او را برگزین که همه انبیاء
بزرگی و عظمت خود را از برکت عشق او بدست آورده اند . ۴۲ - نگو
که ما را با اوراهی نیست او صاحب کرم و بخشش است و چون انسان با
کریم سروکار داشته باشد هیچ چیز را نباید دشوار و نشدنی پندارد .

در بیان آنکه کشتن مرد زرگر باشاره الهی بود نه بهوئی نفس
حکیم مرد زرگر را برای جلب نفع یا دفع ضرر نکشت . ۱- و برای
خوش آمد شاه هم نبود بلکه تا الهام خداوندی باو نرسید باینکار اقدام
نکرد . ۲- آن پسری را که حضرت خضر سر برید سری دراو بود که

مردمان عادی قادر بذكر آن نیستند . ۳ - کسیکه مخاطب حق واقع شده از جانب خداوند وحی باو میرسد هر کاریکه بکند و هر فرمانی که بدهد عین صواب است اگر چه بنظر عموم ناصواب آید . ۴ - کسیکه جان میبخشد اگر هم بکشد بخصاً نرفته و شایستگی این عمل را دارد او نایب حق است و دست او دست خدا است . ۵ - اگر چنین بزرگواری قصد کشتن تورا کرد مثل اسماعیل ع که در مقابل تیغ پدرش حضرت ابراهیم تسلیم محض شد تو نیز خود را تسلیم کرده با کمال بشاشت در زیر تیغ او جان تسلیم کن . ۶ - در مقابل او سر تسلیم فرود آر تا جان تو تا ابد خندان و خوشدل باشد چنانچه جان حضرت احمد در جوار حضرت احدیت خوشدل و خوشحال است . ۷ - عشاق حقیقی آن زمان جام فرح و خوشحالی مینوشند که معشوق با دست خود بکشتن آنها قیام کند . ۸ - درباره شاه بد گمان مباش که او اینکار را از روی شهوت بجا نیاورد . ۹ - گمان مبر که گوهر ياك شاه با اینکار گرد آلود شد زیرا حقیقتی را که صفای محض و خلوص مطبق است غش چگونه آلوده میکند . ۱۰ - مبادا گمان بد در باره او ببری که آیه شریفه «ان بعض الظن اثم» این قبیل گمانها را گناه شمرده است . ۱۱ - این سختیها و جفاها بمنزله کوره ایست که بوسیله آن غش و مواد خارجی زر را گرفته و شمش خالص کامل عیار بیرون میدهد . ۱۲ - این امتحانات سخت از نيك و بد اشخاص برای این است که چون زر مغشوش و مخبوط با مواد خارجی در بوتۀ امتحان بجوش آمد مواد خارجی را چون کف روی مایع بیرون بریزد . ۱۳ - اگر کارشاه از روی الهیه نبود شده نبود بدکه بایستی او را سگ درنده شمرد . ۱۴ - اواز شهوت و طمع و حرص پاك بود و کاریکه کرد خوب بود ولی خویبیکه بنظر بد میآید . ۱۵ - اگر حضرت خضر در دریا کشتی را سوراخ و معیوب نمود و بلاخره شکست صد درستی در این شکستن وجود داشت

که حضرت موسی با رتبه نبوتش از آن بیخبر بود . ۱۶ - فهم حضرت موسی با آنهمه بزرگواری از فهم حکمت کار حضرت خضر محبوب شد پس تو دیگر در این فضای بی انتها با نداشتن پرهوس پریدن مکن . ۱۷ - چشم بگشا و ببین که گل سرخ نوشکفته است آنرا خون مپندار و درست نگاه کن که این شخص مست عقل است تو از جهل او را مجنون و دیوانه مگو . ۱۸ - اگر مقصد و مقصود ریختن خون مسلمانی بود من کافر را اگر از او نام برده او را موضوع حکایت قرار میدادم . ۱۹ - از مدح و ستایش اشخاص شقی عرش بلرزه میآید و پرهیز کاران از مدح اشقیاء خاضره هی بد پیدا میکنند . ۲۰ - او شاه بود شاه دانشمند دل آگاه و از بندگان خاص خداوند . ۲۱ - کسی را که چنین شاهی بکشد بطور قطع نکشته بلکه او را بظرف جاه و جلال و تخت عزت کشیده است . ۲۲ - یک قهر جزئی در یک موضوع کوچک برای لطف عمومی و کلی در شرع روا و بجا است . ۲۳ - یک نیمه جانی را گرفته صد جان میبخشد بخشش او بحدی است که در خیال تو نمیگنجد . ۲۴ - آن لطف و رحمت مطلق اگر سود او را در قهر نمیدید هر گز فهری از او بظهور نمیرسید . ۲۵ - آری طفل از بیشتر حجامت کن میترسد و میگرید ولی مادر مهربانش غرق شادی و شمع است که صحت طفل خود را تأمین میکند . ۲۶ - تو وقایع را با ترازی خود سنجیده مافوق خود را بخود قیاس میکنی ولی دقت نموده خوب نگاه کن که از حقیقت دور افتاده ای . ۲۷ - نزدیکتر بیات قصه دیگری برایت بگویم شاید از سخنان من نصیبی عاید تو گردد .

حکایت مرد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی دردگان

بقالی طوطی قشنگ سبز رنگی داشت که بسیار خوب سخن میگفت . ۱ - و دردگان او سمت نگهبانی داشت و با مشتریهای دکان شوخی کرده بآنها متذکر میگفت . ۲ - این طوطی هم کلمات آدمیان را بخوبی

تقلید کرده حرف میزد و هم چون بهترین و خوش نوا ترین طوطیان
آواز میخواند . ۳ - روزی صاحب دکان بخانه رفت و نگهبانی دکان
را بعهده طوطی گذاشت . ۴ - از قضا درد دکان گربه ای بموشی حمله کرد
و طوطی از ترس جان . ۵ - از بالای دکان جستن کرده بطرف دیگر
فرار نمود و در ضمن این حرکت شیشه های روغن بادام که در آن قسمت
دکان بود انداخت و شکست و روغن آنها بر زمین ریخت . ۶ - پس از
اندک زمانی صاحب دکان برگشت و سر جایش نشست . ۷ - همینکه نشست
دید جایش چرب است و چون توجه کرد دید که روغن ها همه ریخته و
زمین دکان پر از روغن است از این اتفاق عصبانی شده بادست بسر طوطی
زد و از اثر ضرب دست او موی سر طوطی ریخته سرش کچل و بيمو
گردید . ۸ - پس از این واقعه طوطی گویائی خود را از دست داد و
بقال که علاقه ای مفرط بسخنان طوطی داشت پشیمان گردیده ناله و
زاری آغاز نمود . ۹ - او از شدت پشیمانی ریش خود رامیکند و میگفت
افسوس که طوطی خوش بیانم لال شده و آفتاب نعمتم زیرمه و ابرپنهان
گردیده . ۱۰ - ایکاش آنوقت که میخواستم دست بسرا این حیوان شیرین
زبان بزخم دستم شکسته بود . ۱۱ - و بامید اینکه طوطی شیرین سخنش
گویائی خود را باز یابد بهر فقیر و مستمندی پول میداد و کمک میکرد
۱۲ - خلاصه سه روز و سه شب با نومیدی درد دکان نشست . ۱۳ و با هزار
رنج و غصه با خود میگفت خداوند این مرغ کی بسخن خواهد آمد . ۱۴ - و هر
ساعت بصریقی سخنی بمیان میآورد تا شاید طوطی را وادار بسخن گفتن نماید .
۱۵ - و باین امید هر لحظه صورت و منظره ای در جلو چشم مرغ قرار
میداد . ۱۶ - از قضا دریشی از جلو دکان او عبور کرد که سرش مثل
پشت طاس و طشت بيمو و صاف بود . ۱۷ - طوطی همینکه او را دید
بسخن آمده بالهجه تائیر آمیزی گفت ای درویش . ۱۸ - برای چه در شمار

کچلها آمده ای مگر تو هم از شیشه روغن ریخته ای . ۱۹ - مردم
از سخن طوطی و از قیاسی که نموده درویش را مثل خود پنداشته بود
بخنده افتادند . ۲۰ - البته تو هم اگر سخن طوطی را میشنیدی میخندیدی
ولی متوجه باش که تو نیز کار پاکان و اشخاص بزرگ را با خودت قیاس
نکنی اگر چه هر دو کار بهم میمانند ولی با هم فرقهها دارند . در نوشتن
شیر درنده و شیر گاو و گوسفند بیک شکل هستند ولی معنی آنها با هم
فرق فاحشی دارند . ۲۱ - همه عالم از این جهت گمراه شده اند که در
میان آنها کمتر کسی اشخاص خدائی را میشناسد . ۲۲ - مردمان شقی
چون چشم بینا نداشتند اشخاص خوب و بد در نظرشان یکسان نمود .
۲۳ - و بهمین جهت با انبیا دعوی همسری کردند و اولیای خدا را مثل
خود تصور نمودند . ۲۴ - و گفتند ما بشرو شما هم بشرید شما خواب و
خوراک دارید ما هم خواب و خوراک داریم پس با هم مساوی هستیم .
۲۵ - و بعمت کوری ندانستند که آنها با مردان خدا فرقههای بسیار و بی
پایان دارند . ۲۶ - بنی دونوع زنبور هر دو در یک مزرعه از گل یک بوته
غذا میخورند ولی یکی عسل میدهد دیگری زهر . ۲۷ - دونوع آهو هر دو
از یک قسم علف خورده و یک آب نوشیدند ولی این علف و آب در یکی
مشگ ناب و در دیگری سرگین گردید . ۲۸ - دونوع نی هر دو از یک
آب سیراب شدند ولی یکی پر از شکر و دیگری خالی است . ۲۹ - صد
هزار از این قبیل اشیاء هستند که فرقهشان با هم هزار سال راه است .
۳۰ - یکی میخورد و حاصلش پلیدی است آن یکی میخورد و محصولش
انوار خداوندی است . ۳۱ - حاصل خوراک یکی بخل و حسد و از دیگری
نور احدیت است . ۳۲ - زیرا که این بمنزله زمین شوره زار و آن مانند
زمین پاک حاصل خیز است این بمنزله فرشته پاک و آن چون دیو و دد
است . ۳۳ - از حیث صورت بهم شبیه اند چنانکه آب شیرین و آب شور

هر دو صاف و زلال هستند . ۳۴ - صاحب ذوق پیدا کن زیرا فقط او است که میتواند با ذائقه خود آب گوارا را از آب شور تمیز دهد . ۳۵ - جز کسیکه دارای ذائقه باشد چه کسی ممکن است طعم غذاها را از هم تمیز دهد آنکه غذا خور نیست کی میانهٔ عسل و موم فرق خواهد گذاشت ۳۶ - آنکه حس نیک و بد شناسی ندارد معجزه را بسحر قیاس کرده اساس هر دورا دسیسه و مکر گمان میکند . ۳۷ - سحرهٔ فرعون عصائی شبیه عصای موسی بدست گرفتند . ۳۸ - ولی این عصا با آن عصا فرقها داشت و فاصله کار موسی با کار سحره از زمین تا آسمان بود . ۳۹ - کار موسی رحمت خدا را در پی و کار سحره لعنت حق را در عقب داشت ۴۰ - کفار چون بوزینگان بالطبع با مؤمنین دعوی همسری دارند راستی که سرشت برای انسان آفت بزرگی است . ۴۱ - هر کاریکه انسان میکند بوزینه هم آنچه را دید از او تقلید میکند . ۴۲ - او گمان دارد که با تقلید عملیات ایشان مثل انسان خواهد شد دیگر فرق میانهٔ کار خود و او را چگونه تمیز میدهد . ۴۳ - این یکی بر حسب فرمان مافوق خود کار میکند و دیگری بعنوان همسری و ستیز همان کار را انجام میدهد راستی خاک بر سر ستیزه جویان . ۴۴ - منافق که در ردیف مؤمنین در صف نماز میایستد برای همسری و ستیزه با مؤمنین است نه از نیاز و اخلاص . ۴۵ - نماز و روزه و حج و زکوة بمنزلهٔ صفحهٔ شطرنجی است که مؤمن و منافق مشغول بازی هستند . ۴۶ - بالاخره مؤمن برنده و منافق مات خواهد شد . ۴۷ - اگر چه هر دو بر سر بازی نشسته اند ولی مثل مروزی و رازی از هم فرسنگها دور هستند . ۴۸ - که هر کدامشان بمقام خود میروند و بر طبق نام خود سیر میکنند . ۴۹ - اگر مؤمنش بگویند خوشحال و مسرور میشود و اگر منافقش نامند از غیظ و غضب آتش بجان شده پرخاش میکند . ۵۰ - محبوبیت و منفور بودن این نامها

از معنی آنها سرچشمه گرفته . ۵۱ - و گرنه حرفهای (م و ن) شرافتی ندارد و لفظ مؤمن جز برای شناساندن معنی آن که یکنفر آدم است گفته نمیشود . ۵۲ - اگر کسی را منافق بخوانی این لفظ پست مثل کژدم در اندرون او نیش میزند . ۵۳ - اگر این لفظ از دوزخ اشتقاق نیافته چرا اثر دوزخی دارد و شنونده را آتش میزند . ۵۴ - زشتی این نام از حروف او نیست چنانچه تلخی آب دریا از ظرف نیست . ۵۵ - حرف مثل ظرف است و معنی چون آبی که درون آن ظرف باشد . ۵۶ - دریای تلخ و دریای شیرین با هم فاصله زیادی دارند و بهم مخلوط نخواهند شد . ۵۷ - و آنگهی این هر دو از یک مبدأ جاری شده اند پس برای شناختن این هر دو از خودشان صرف نظر کرده سراغ مبدأ را بگیر که او محك آنهاست . ۵۸ - زر قلب و زر خالص بی محك تشخیص داده نمیشوند . ۵۹ - کسیرا که خدای در وجودش محك قرار داده باشد هر یقینی را از شک تمیز میدهد . ۶۰ - حضرت رسول (صم) فرموده «استفت قلبك ولو افتاك المفتون» خوب و بد هر چیز و هر کس را از قلب خود پیرس اگر چه مفتی ها هم فتوی داده باشند زیرا فتوای قلب تو صحیح تر است این فرمایش راجع بکسی است که این محك در وجودش گذاشته شده . ۶۱ - بلی حس مخصوص لازم است که انسان با آن حس زنده است و خوب را از بد تمیز میدهد در دهان شخص زنده و میانه دو دنداننش اگر چیزی گیر کرده باشد قبل از بیرون آوردن او آرام نخواهد گرفت . ۶۲ - در هزاران لقمه يك ریگ یا سنگ ریزه اگر پیدا شود حس زنده آنرا درك میکند . ۶۳ - همانطور که حس دنیوی تمیز دهنده موجودات این جهان است حس آخرت هم مطالب عالیة ملکوتی را ادراك میکند . ۶۴ - صحت این حس را از طبیب و سلامتی آن حس را از حبیب و رفیق بجوئید . ۶۵ - صحت این حس باین است که تن را آباد و سالم نگاهداری ولی صحت

حسن بسته باین استکه بدن را زیر پا گذاشته بجان پردازی. ۶۶- جان
بر بدن سلطنت دارد کشور خود را اول ویران کرده پس از آن آباد
کند. ۶۷- چه زیبا است جانیکه در راه عشق ملک و مال و خانمان
خود را نثار کند. ۶۸- او خانه را برای یافتن گنج زر ویران کرده
پس از آن بوسیله همان گنج بمراتب بهتر از سابق آباد خواهد کرد.
۶۹- او آب را قطع کرده و جوی را پاك نموده پس از آن ثانیاً آب
صاف و گوارائی در جوی بجریان انداخته. ۷۰- یا پوست را با کارد
بریده و تیر را از بدن بیرون کشیده پس از آن پوست تازه بجای پوست
اولی روئیده است. ۷۱- در موقع جنگ دژ محکم کفار را با قلعه کوب
خراب کرده و متصرف گردیده پس از آن صد برج و باروی محکم در آن
بنا نمود. ۷۲- اینککه گفتم بر حسب ضرورت بود و گر نه از چگونگی
کارهای خداوندی و از اسرار آن چگونه ممکن است اطلاع یافته و قانون
کلی برای آن وضع نمود. ۷۳- کارهای او گاهی طوری جلوه میکند
و زمانی بر ضد جلوه اولی در کار دین جز حیرت نصیب ما نخواهد بود.
۷۴- اشخاص کاملی که با سرار تحقیق رسیده اند در این وادی حیران و
سرگردان مانده اند. ۷۵- اما نه چنان حیرانی که پشت بمقصود نموده
باشد. بلکه حیرانیکه مست جمال دوست و مستغرق در محبت او است.
۷۶- بلی مردانی هستند که روی بسوی دوست دارند مردان عزیز دیگری
هم هستند که روی آنها خود روی دوست است. ۷۷- در نگاه کردن
باین دو گروه ادب نگاهدار تا شاید از برکت آنان روشناس شده و
دوست را بشناسی. ۷۸- اینککه فرموده اند نگاه کردن بعالم عبادت
بوده و فتح باب سعادت است بهمین جهت است که گفته شد. ۷۹- از طرفی
هم باید ملتفت بود که شیاطینی در عالم وجود دارند که بصورت آدم
جلوه میکنند بنا بر این نباید در مقابل هر کس تسلیم شد و دست در دست

او گذاشت . ۸۰ - همانطور که صیاد بانگ صغیر مرغ را تقاید کرده و بانگ او را بیرون میآورد تا مرغ را فریب دهد . ۸۱ - و مرغ صدای همجنس خود را شنیده از هوا بزمین فرود آمده در عوض دیدن همجنس خود گرنترادام میشود . ۸۲ - يك مرد پست هم سخنان درویشان را میدزدد تا اشخاص ساده را فریب دهد . ۸۳ - کار مرد ها گرمی و روشنی است و کار فرومايگان حيله و تزوير و بيشرمى . ۸۴ - آنها که پوست شیر بتن کرده بصورت شیر جلوه میکنند برای گدائی کردن است همین هاهستند که مسيلمۀ کذاب را میخوانند لقب احمد داده مردم را بفریبند . ۸۵ - ولی بالاخره بومسيلم در عالم برای همیشه لقب کذاب گرفت و نام نامی محمد مصطفی (ص) با احترام باقی مانده باولوالالباب ملقب گردید . ۸۶ - بلی شراب الهی است که الی الابد بوی مشک از آن بمشام میرسد در صورتی که بادهء عالم طبیعت خاتمه اش بوی بد ورنج خمار است .

داستان پادشاه جهودان که نصرانیان را میکشت از بهر

تعصب ملت خود و حکایت آن استاد و شاگرد

- ۱- وقتی جهودان پادشاه ظالمی داشتند که با حضرت عیسی دشمن و اسباب زحمت عیسویان بود . ۲ - در آن تاریخ عهد عهد عیسی بود ولی مسلم است عیسی جان موسی و موسی جان عیسی است . ۳ - این پادشاه دویین و احوال بخيال خود برای رضای خدا این دونبی و فرستادهء خدا را که در راه خدا با هم دمساز و متحد بودند از هم جدا فرض کرده بود .
- ۴ - گویند استادی بشاگرد احوال خود فرمان داد که شیشه ای را از خانه نزد او بیاورد . ۵ - احوال وقتی بداخل خانه رفت دوشیشه در آن دید .
- ۶ - برگشت و با استاد گفت کداميك از دوشیشه را بیاورم . ۷ - استاد گفت افزون بینی و احوالی را کنار بگذار در آنجا فقط يك شیشه است .
- ۸ - شاگرد جواب داد استاد عزیزم مرا مسخره مکن خود بچشم دیدم

که دوشیشه آنجا بود استاد گفت اگر دوشیشه بود یکی را بشکن دیگری را بیاور . ۹ - وقتی شاگرد یکی را شکست هر دو شیشه از نظرش پنهان گردید میدانید علت اصلی دو بین بودن و احوالی مرد چیست؟ علتش اولاً تمایل بیکطرف و عصیبت در يك امر و ثانیاً خشم و بغض و دشمنی نسبت بطرف دیگر است . ۱۰ - شیشه یکی بود و بنظر او دونمود و چون یکی شکست دیگر شیشه‌ای باقی نماند . ۱۱ - خشم و شهوت است که مرد را دو بین و احوال میسازد و روح را از استقامت بیرون آورده براه کج میاندازد . ۱۲ - وقتی غرض بیاید هنر و خوبی پنهان میگردد و همان غرض که از دل سر چشمه میگیرد هزاران پرده بروی چشم میکشد . ۱۳ - وقتی قاضی بدل خود و عده رشوه بدهد دیگر تمیز ظالم از مظلوم ممکنش نیست . ۱۴ - الغرض شاه بر اثر تعصب جهودی بطوری احوال و دو بین گردید که پناه میبریم بخدا از این قبیل تعصبات . ۱۵ - و بنام اینکه من طرفدار و حافظ دین موسی هستم مؤمن و مظلوم را بدیار عدم فرستاد .

حکایت وزیر پادشاه و مکر او در تهریق ترسایان

۱ - شاه وزیری داشت که در مکر و حيله سرآمد مکاران زمان خود بود از زمین نکاشته درو کرده و از آب خالص کره میگرفت . ۲ - بشاه گفت که مسیحیان دین خود را از شاه پنهان کرده و جان خود را در پناه این تدبیر حفظ میکنند . ۳ - اینهارا نکش اسرار اینهارا بدست آور و از کشتنشان صرف نظر کن . ۴ - کشتن اینها سودمند نیست دین که بوندارد تا چون مشگ و عود از بوی آن بوجودش پی ببری . ۵ - دین يك سر نهانی است که در صد پرده پنهان شده ظاهرشان با تو است و باطنشان بر خلاف تو . ۶ - شاه گفت یس چاره چیست و علاج این مکر و تزویر را چگونه باید کرد؟ ۷ - چه باید کرد که هیچ عیسوی چه آنها که ظاهراً دعوی میکنند و چه آنها که دین خود را پنهان میکنند در جهان باقی نماند .

تلیسی اندیشیدن وزیر بانصاری و مکر او

۱ - وزیر گفت ای پادشاه گوش و بینی و دست مراقطع کن . ۲ - بعد از آن مرا پای دار بفرست و کسیرا مأمور کن که شفاعت کند و از کشتن من صرف نظر کن . ۳ - اینکارها علناً در چار سوق باید انجام گیرد . ۴ - پس از آن مرا بشهر دوری که مسیحیان در آنجا هستند تبعید کن تا من با تدبیری که در نظر گرفته‌ام در اتحاد و جمعیت ایشان رخنه کرده و میانشان تفرقه اندازم . ۵ - وقتی که احکام دیانت مسیح را از من شنیده و بپذیرند یقین بدان که جمعیتشان از هم پاشیده میشود . ۶ - در میان آنها چنان فتنه و اختلاف خواهم انداخت که کاهنان از تدبیر من بحیرت خواهند افتاد . ۷ - صدمه‌ای که من بآنها خواهم زد در وصف نمیگنجد . ۸ - وقتی که مرا امین و رازدار خود تصور کردند دامی در جلو پایشان میگسترم . ۹ - و همه آنها را با فربیه‌های گوناگون اغفال کرده شور و غوغائی بپا خواهم کرد . ۱۰ - تا بادست خودشان خون یکدیگر را بریزند . ۱۱ - من بآنها خواهم گفت که خدا شاهد است که فرزند نصرانی بوده و نصرانیم . ۱۲ - و چون شاه از مسیحی بودن من آگاه شد با عصبیتی که دارد قصد کشتنم را نمود . ۱۳ - من میخواستم دین خود را از شاه پنهان کنم و در ظاهر خود را همدین و هم آئین او جلوه دهم . ۱۴ - ولی بتدریج از سخنان من بوئی از اسرارم بمشام شاه رسید و از راز درونیم آگاه شد . ۱۵ - و بمن گفت گفته‌های تو چون سوزنی که در نان باشد بالاخره بزبان فرو خواهد رفت این گفته‌ها روزنه‌ایست که از دل بدل راه مییابد . ۱۶ - و من از آن روزنه خیال و باطن تو را دیدم و اکنون که باطن ترا دیدم دیگر اظهارات ظاهری تو را کی باور خواهم کرد . ۱۷ - اگر عیسی بمن کمک نمیکرد این جهود درنده که خود را شاه مینامد مرا پاره میکرد . ۱۸ - من از برای عیسی و در راه او سر و جان را با امتنان فدا میکنم . ۱۹ - من از

جان خود در راه او مضایقه ندارم ولی چون بعلم این دین پاك كاملا واقف بوده و احكام دین عیسی را جزء بجزء میدانم . ۲۰ - بخود میگویم حیف است که من بمیرم و این دین پاك در میان نادانان نابود شده و از میان برود . ۲۱ - شکر خدا را و درود عیسی را که از مرگ جان بدر برده و راهنمای این دین حق شده ام . ۲۲ - و شکر که از موسوی بودن و جهودان مستخلص شده و زنا را محکم بسته ام . ۲۳ - ای مردم دور دور عیسی است و اسرار دین او را از دل و جان بشنوید و بکار بندید . ۲۴ - وقتیکه این مقدمات عملی شد البته عیسویان مرا امین و مقتدای خود تصور کرده و سرفرود خواهند آورد و از من راهنمایی خواهند خواست . ۲۵ - چون وزیر مگری که اندیشیده بود در پیشگاه شاه بیان کرد خیال شاه بکلی راحت شد . ۲۶ - و همانطور که وزیر دستور داده بود عمل کرد و مردم از این کار متحیر مانده نمیدانستند شاه برای چه گوش و بینی وزیر مقرب خود را بریده است . ۲۷ - شاه وزیر را در میان مردم چنان رسوا کرد که هر مرد وزنی در آن کشور از این ماجرای عجیب آگاه گردید . ۲۸ - پس از آن او را بدیار عیسویان تبعید کرد و وزیر بلافاصله شروع بدعوت نمود . ۲۹ - ترسایان چون وزیر را بدان حالت زار دیدند بر حال او گریستند .

جمع آمدن نصاری با وزیر و راز گفتن او با ایشان

۱ - کم کم عیسویان گرد وزیر جمع شدند تا شماره آنها بچندین صد هزار رسید . ۲ - و شروع کرد برای مسیحیان اسرار انجیل و زنا و نماز گفتن . ۳ - و با کمال فصاحت و بلاغت از اعمال و افعال مسیح بیان میکرد . ۴ - در ظاهر و اعراض و مبلغ احکام و در باطن گسترنده دام بود . ۵ - همین نکته باریکتر از مو بود که اصحاب حضرت رسون همواره از او میخواستند که مگر نفس اماره را بآنها بشناساند . ۶ - و سؤال میکردند که نفس اماره چگونه اغرائی نفسانی را با عبادت و اعمال حسنه ایشان بلکه در

اخلاص اشخاص میآمیزد و همه چیز انسان را باطل میسازد . ۷ - اصحاب فضائل ظاهری را از حضرت جستجو نمیکردند بلکه عیب های باطن را میخواستند که بآنها بنمایاند . ۸ - و چون علفهای بدبوئی که از میان سبزی خوردنی برچینند موبو عیوب باطنی و مکرهای نفس اماره را از آن حضرت شنیده و میشناختند . ۹ - القصه عیسویان همه بوزیر مکار معتقد و دل بسته شدند البته عوام جز مقلد چه میتوانند باشند . ۱۰ - همه باو گرویده و مهرش را در دل گرفته پنداشتند که نایب حضرت مسیح است . ۱۱ - در صورتیکه او دجالی بیش نبود خداوند ای کسیکه بهترین یاران هستی بفریادرس . ۱۲ - صد هزار دانه و دام در این راه هست و ما چون مرغ حریص گرسنه ای هستیم که اگر لطف تو شامل حال ما نشود بدام خواهیم افتاد . ۱۳ - اگر ما بازیا سیم مرغ هم باشیم هر آن بیم آن هست که بدامی گرفتار شویم . ۱۴ - توئی که هر آن با لطف عمیم خود ما را از دامی رها میکنی و ما باز بطرف دام دیگری پیش میرویم . ۱۵ - بار الها ما گندم اعمال حسنه خود را در انبار محاسبه میریزیم ولی وقتی نگاه میکنیم گندم ما همگی کم شده و از میان رفته است . ۱۶ - فکر هم نمیکنیم که اغراض نفسانی چون موش مکاری گندم اعمال ما را میبرد و انبار حساب ما را خالی مینماید . ۱۷ - البته تا سوراخ موش در انبار ما موجود است انبار خالی خواهد بود . ۱۸ - جان من اول شرموش را دفع کن آنوقت در جمع کردن گندم بکوش . ۱۹ - همین نکته است که آن شخص بزرگواری که در صدر صدر نشینان عالم وجود قرار گرفته میفرماید «لا صلوة الا بحضور القلب» یعنی نمازیکه با حضور قلب نباشد نماز نیست . ۲۰ - اگر در انبار اعمال ما موش دزد نیست پس حاصل اعمال چهل ساعه ما کو؟ و کجا است؟ ۲۱ - آن اعمال صادقانه که ذره ذره همه روزه از مسرمینند چرا در انبار اعمال ما جمع نشده . ۲۲ - بس جرقه های آتش چون ستاره های

درخشان از آهن اعمال و ادعیه گرم ما جستن کرد و دل سوزان ما آنرا پذیرفته و بسوی خود کشید تا شاید چراغی برافروزد. ۲۳- ولی در ظلمتکده ضمیر ما دزدی از اغراض نفسانی بدون خبر انگشت بر روی این جرعه های ستاره مانند نهاده و یک یک آنها را خاموش میکند تا از آسمان سعادت چراغی در دل ما روشن نشود. ۲۴- بارالها اگر عنایتی تو شامل حال ما گردد کی ممکن است از آن دزد نهانی صدمه ما برسد. ۲۵- اگر در هر قدم هزاران دام گسترده باشند چون تو با ما باشی غمی نیست و ترسی وجود ندارد. ۲۶- تو همان کسی هستی که همه شب روح اشخاص را از زندان تن رها میکنی. ۲۷- هر شب ارواح از قفس تن آزاد شده و با فراغت تمام بسر میبرند نه فرمانده و نه فرمانبر کسی هستند. ۲۸- شب موقع خواب نه زندانیان از زندان خبردارند و نه پادشاهان از کشور و دولت خود باخبرند. ۲۹- همگی از اندیشه و غم سود و زیان فارغ بوده بهیچ چیز نمی اندیشند.

تمثیل مرد عارف و تفسیر الله یتوفی الا نفس حین موتها

- ۱- حال عارف در بیداری هم همینطور است و در آیه شریفه کلمه (هم رقوداً) اشاره بهمین معنی است. ۲- او از احوال و گرفتاریهای دنیا روز و شب بیخبر بوده و بخواب ناز رفته است و او چون قلمی است در دست خداوند جهان حرکاتش فقط باراده او است. ۳- مردم گمان میکنند مؤمنین هم مثل آنها مشغول دنیا هستند آری کسیکه دست نویسنده را نمی بیند گمان میکند که قلم مشغول کار است و او است که مینویسد.
- ۴- نمونه ای از این حال عارف است که مردم جهان بخواب میروند.
- ۵- جانسان بصرای بیمانندی رفته هم روح آنها آزاد و هم تنشان

(۱) - اشاره بآیه (۱۷) از سوره کهف که میفرماید « و تحسبهم

یفاطاً و هم رقود و نقسهم ذات الیمین و ذات الشمال » یعنی بیداری که آنها ندارند

در صورتیکه حفته به و ما آنها را بر است و چپ میگردانیم .

آسوده است . ۶ - باز وقتی ترك سپیدچهره روز با سپرزین خود پهلوان
هندوی شب را مغلوب نمود . ۷ - هر جانی بطرف تن متمایل شده و هر
تنی با جان آبتن میگردد . ۸ - بارالها با صغیری که عبارت از طلوع
صبح است دام خود را بکار انداخته ارواح تمام جهانیان را بدام تن کشیده
مشغول کار میکنی . ۹ - آری چون نور صبحدم از مشرق جهان سر بر آورد
و مرغ گردون پرهای زرین خود را بر بالای سر مردمان میگسترده . ۱۰ -
فالق الاصبح همانکه پرده افق شرقی را دریده و صبح را آشکار میسازد
اسرافیل و ارهه ساکنین را از دیار معنی بجهان صورت میکشاند . ۱۱ -
ارواح را از حال انبساط باز آورده در قفس تن محبوس میسازد و هر تنی
را بروح مخصوص خود آبتن میسازد . ۱۲ - و اسب جانها را از
زین و برگ عاری میکند بلی داز انوم اخ الموت هم همین معنی است .
۱۳ - وقتی شب هنگام مردم بخواب میروند برای اینکه باز صبح
جانها بقالب خود باز آیند بند و ریسمان بلندی از آرزو و امید و علاقه
دنیوی بریای آنها بسته . ۱۴ - تاروز با همان بند آنان را از مرغزاری
که چراگاه شب آنهاست بزیر بار کشد . ۱۵ - کاش متل اصحاب کهف
روح را در همان وادی بی پایان آزادی نگاه میداشت یا همانطور که کشتی
حضرت نوح را از طوفان عالمگیر حفظ کرد روح را محافظت مینمود .
۱۶ - تا از طوفان بیداری و هشیاری خیال و چشم و گوش رهائی مییافت .
۱۷ - ای بسا اصحاب کهف که در زمان ما نزد تو و در جوار تو در این عالم
هستند . ۱۸ - در همان غاریکه نوهستی زندگی میکنند و شاید از رفقا
و دوستان تو بوده و همدم و همراز تواند ولی چه فایده که چشم و گوش
بسته و مهر نهاده شده است . ۱۹ - ملتفت باش که این روپوشها چیست .
۲۰ - اینها مهر و خاتمی است که خداوند بر چشمها و گوشهای ناهلان
نهاده و آنان را از دیدن اشخاص خدائی محروم ساخته است .

۱ سؤال کردن خلیفه از لیلی و جواب دادن لیلی او را

- ۱- خلیفه بلیلی گفت آیا کسیکه مجنون را پریشان حال کرده و از راه بدر برده توهستی؟ ۲- تو که از خوبان و ماهر و بیان دیگر چیزی بالاتر نداری. لیلی جواب داد ای خلیفه برو تو این حسن را درك نخواهی کرد چون تو مجنون نیستی. ۳- اگر چشمیکه مجنون دارد تو نیز دارا بودی درد دنیا و آخرت برای تو خطری نبود. ۴- تو با خودی ولی مجنون از خود بیخود شده و در راه عشق بیداری بدترین حال است. ۵- هر کس بیدار است بیشتر در خواب غفلت است و بیداریش از خوابش بدتر است ۶- ولی آنکه در خواب بوده و از خود بیخود و متوجه معشوق است بیداریش بهتر از خواب است آنکه مست غفلت از خود باشد هشیاریش خوب است که معشوق ببیند. ۷- چون جان بیدار حق نیست بیداری ما مثل حبس است. ۸- که جان در تمام روز از سود و زیان و زوال لگد کوب خیال است. ۹- با این حال خراب نه صفا برای او باقی میماند نه لطف و نه شادی و نه راهی دارد که با آسمانها پرواز کند. ۱۰- خفته و بیخود کسی است که هر خیالی که میکند با امیدی همراه است که با او همزبان و همصحبت است. ۱۱- و طوری نیست که پس از آن خیال متوجه خود شده و خیالش و بال او گردد. ۱۲- یعنی چنین نیست که او دیورا حوری دیده و بر اثر شهوت با او همبستر شده. ۱۳- پس از آنکه تخم نسل خود را در شوره زار ریخت بخود آید و خیال از وی بگریزد ۱۴- و تن پلید و ضعیف و سستی از آن بجا ماند و از نقش پلیدی که ناپدید شده آه و افسوس باقی بماند. ۱۵- مرغی در هوا بال و پر گشوده میبرد سایه اش بر روی خاک بال و پر میزند و میدود. ۱۶- صیادی ابله بخیال صید سایه عقب آن میدود تا خسته و کوفته میشود. ۱۷- بیخبر از اینکه او عکس و سایه مرغیست که در هوا پرواز میکند و هیچ نمیداند که اصل این سایه و عکس در کجا

است . ۱۷ - بخیمال شکار سایه تیراندازی میکند تاتر کشش از تیر خالی میشود . ۱۸ - آری کسیکه عقب سایه میدود ترکش عمرش خالی شده عمرش تمام گشته و بر اثر دویدن در شکار سایه فرسوده و وامانده خواهد شد . ۱۹ - اگر سایه یزدان راهنمای کسی باشد او را از سایه و خیال‌رها ساخته بحقیقت و صاحب سایه متوجه می‌سازد . ۲۰ - سایه یزدان بنده خدا و همان کسیست که از این عالم مرده و در عالم خداوندی زندگی میکند.

در تحریص متابعت ولی مرشد

- ۱- دامن همان سایه یزدان را بگیر تا از آفات زمانه مستخلص گردی
- ۲ - جمله مد' انزل' در آیه شریفه همانا نقش اولیای حق است ولی حق است که دلیل انوار آفتاب الهی است . ۳- در این وادی بی پایان بدون این راهنما قدم مگذار و چون حضرت خلیل که بماء و ستاره و خورشید تعظیم نکرده و فرمود انی للاحب الالفین^۲ تو نیز جز بولی حق تعظیم نکن . ۴- برو و از سایه حق آفتابی پیدا کن و دامن شمس تبریزی را بگیر . ۵- اگر راه این مجلس سور و سرور را نمیدانی از حضرت ضیاء الحق حسام الدین برس . ۶- مباد در این راه حسد گلوی تورا بگیرد و بولی حق تعظیم نکنی که شیطان در حسد فوق العاده دست دارد . ۷ - شیطان بر اثر حسد از متابعت آدم ننگ دارد و با سعادت خود در جنگ است . ۸- در این راه عقبه ای از این مشکلتر وجود ندارد اینخوشا حال کسیکه حسود نیست . ۹ - تن بشری خانه حسد است و از حسد خانواده ها آلوده و ننگین شده اند . ۱۰- خانه ها از حسد ویران شده و از اثر این صفت پست باز بند پرواز پادشاه تبدیل بخراب پست میگردد . ۱۱-

۱ - اشاره بآیه ۴۷ از سوره فرقان که میفرماید اله ترالی ربك كيف
 من لظل ولوتاء لجمعله ساكناً ثم جعلنا الشمس عبیه رلیلاً یعنی آیه بسوی خدای خود
 نمینگری که چگونه سایه را امتداد ده و اگر میخواست او را بی حرکت مینمود
 پس ما آفتاب را راهنمای و قرار دادیم (۲) اشاره بآیه ۱۷۳ از سوره انعام است

بلی تن آدمی منزلگاه حسداست ولی همین جسم که پراز کبر و حسد و ریا بوده بر اثر کبریائی ذات احدیت از تمام این صفات پست پاک شده است .
۱۲ - جمله طهرائیتی للظائفین^۱ بیان همین پاکی است چنین انسانی اگر چه در خاک طلسم شده ولی گنج نوریست که در این ویرانه خاکی پنهان است . ۱۳ - همین انسان دیگر حسدی ندارد و اگر تو بر کسیکه از حسد خالی است رشک ببری و مکر و حسادت رواداری دود این حسد آئینه دلت را تاریک و سیاه خواهد کرد . ۱۴ - پس تو نیز مثل ما خاک بر سر حسد کن و بیا در زیر پای مردان حق چون خاک تیره پست و نا چیز شو تا رستگار شوی .

در بیان حسد کردن و وزیر جهود

۱ - وزیر پادشاه جهودان دارای حسد بود که گوش و بینی خود را بر باد داد . ۲ - او فقط برای اینکه بیک عده بیچاره نیش زده باشد تحمل بریدن گوش و بینی خود را نمود . ۳ - کسیکه بر اثر حسد بدی کرد و از کبر و غرور باد به بینی انداخت البته گوش و بینی خود را از دست خواهد داد . ۴ - بینی آن است که بوی خوش استشمام کند و همان بواورا بیارگاه مقدس راهنمایی کند کسیکه با بینی خود چنین بوئی استشمام نکند اساساً بینی ندارد بوئیکه میگوئیم بوئی است که دین نام دارد . ۵ - اگر کسی بوئی برد و بدین برخورد و شکر آنرا بجا نیاورد کفران نعمت چون بیماری

(۱) اشاره بآیه ۱۱۹ از سوره بقره است که میفرماید - واذجعلنا البیت
مثابة للناس وامناً واتخذوا مقام ابراهیم مصلى و عهدنا الى ابراهیم و اسمعیل
ان طهرائیتی للظائفین والعا کفین والركع السجود یعنی وقتی خانه معهود (کعبه)
را مرجع (و محل اجتماع) و جای امن و زناهار گاه برای مردم قرار دادیم و
ز مقام ابراهیم محلی را جای نماز خواندن معین نمودند و از ابراهیم و اسمعیل
پسین گرفتیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و کسانیکه در آن معتکف شده
واقمت میکنند و بر روی رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه (و آماده) نمایند

خوره بینی اورا خواهد خورد . ۶- شکر کن و بندگی کسانیرا که شاگرد پذیرود در پیشگاه این اشخاص بمیرتا زنده جاوید باشی . ۷- مثل این وزیر راهزنی شعار خود مکن و مردم را از عبادت و نماز بازمدار .

فهم کردن حاذقان نصاری مکر وزیر را

- ۱- وزیر کافر و اعظم مذهبی شده بود و مقاصد کفر آمیز خود را چون سیری که میان حلوای بادام داخل کنند با نصایح دینی مخلوط کرده بود.
- ۲- هر کس که فی الجمله فهم و ذوق داشت از کلمات او لذتی نمیخته با تلخی حس میکرد . ۳- او نکته هائی از دین میگفت ولی نمیخته با اغراض پلید و کلماتش چون قند و گلاب بود که با زهر آمیخته باشند .
- ۴- توای خواننده این کلمات آگاه باش و گول هر سخن ظاهر آراسته و نیکورا مخور شاید پلیدیها در زیر آن نهان باشد . ۵- گوینده اگر بد باشد هر چه بگوید بدانکه بد است مرده هر چه بگوید گفته اش بیجان و بیمغز است . ۶- سخن انسان مرتبه نازل انسان و پاره ای از انسان است چنانچه پاره از نان همان نان است . ۷- از آن جهت است که علی ابن ایضالب علیه السلام فرمود که گفته ها و نصایح جاهلان چون سبزه ایست که در مزبله روئیده باشد . ۸- هر کس بالای این سبزه ها بنشیند بر نجاست نشسته . ۹- و باید خود را شست و شوره دهد تا بتواند نماز بخواند .
- ۱۰- بلی وزیر نصیحت میکرد و در ظاهر میگفت در عبادت چالاک باش و سستی مکن ولی اثر کلمات او در شنوندگان سستی و تنبلی و کاهنی بود .
- ۱۱- بلی نقره ظاهراً سفید و براق است ولی دست و جامه را سیاه میکند .
- ۱۲- آتش اگر چه شراره اش در نهایت سرخی و روشنی است ولی از اثر اوسیه کاری را بین که تاچه اندازه است . ۱۳- برق اگر چه بنظر نور مطلق است ولی اثر او کور کردن چشمهاست . ۱۴- آنکه دارای ذوق نبوده و دل آگاه نباشد گفته اش بگردن او طوق لعنت است . ۱۵- وزیر

مدت ششماه پناه عیسویان بود . ۱۶- مردم دین و دل خود را باو سپرده و در مقابل او امر او جان میدادند .

پیغام شاه پنهانی بسوی وزیر پر تزویر

۱- میان شاه و وزیر پیغامها رد و بدل میشد و شاه در باطن با اعتماد او بود
۲- بالاخره برای اینکه خاک عیسویان را بیاد فنادهد . ۳ برای او نوشت
وقت آنست که عجله کنی و خاطر مرا آسوده سازی . ۴- چشم و دل همواره
در انتظار است اگر وقت مقتضی است زودتر مرا از انتظار خلاص کن . ۵-
وزیر جواب داد که اکنون مشغولم که در دین عیسی فتنه ها بر پا کرده و
اختلافانی ایجاد کنم . ۶- در آنوقت عیسویان دوازده امیر داشتند . ۷-
و هر دسته از امیری تبعیت میکردند . ۸- و این دوازده امیر با تابعین خود
بنده و فرمانبروز بر بد طینت بودند . ۹- همه بر گفتار او اعتماد داشته
رفتار او را سرمشق خود قرار میدادند . ۱۰- اطاعت آنها از وزیر طوری
بود که اگر بامیری میگفت بمیر در مقابل او جان نثار میکرد . ۱۱- و قتیکه
همه عیسویان را مطیع و رام خود ساخت زیر کانه حيله ای بکار برد و فتنه ای
برانگیخت . ۱۲- و بنام هر يك از امراء طومار و کتابی درست کرد ولی
نوشته هر کتاب غیر آن بود که در کتابهای دیگر نوشته بود .

تخلیص وزیر در احکام انجیل و مکر آن

۱- احکام هر يك از کتابها خلاف دیگری و هر يك نوع خاصی بود .
۲- در یکی از کتابها ریاضت و گرسنگی را رکن اعظم توبه قرار داده بود .
۳- در کتاب دیگر نوشته بود ریاضت بیفایده است و در این راه جز بندل و
بخشش سودی ندارد . ۴- در آن یکی گفته بود که جو دور ریاضت تو شرك
است . ۵- بجز تسلیم و توکل در رنج و راحت همه اینها مکر و دام است .
۶- در کتب دیگر خدمت را سرمایه سعادت دانسته و توکل را خالی از
حقیقت قلمداد کرده بود . ۷- در دیگری نوشته شده بود امر ونهی تماماً برای

معلوم ساختن عجز ما است از عمل بآنها . ۸- تا ناتوانی عمل بآنها را دیده توانائی خالق را ادراك كنيم . ۹- در آن یکی گفته بود خود را عاجز مبین زیرا کفران نعمت خداوندی است . ۱۰- قدرت و توانائی خود را بین که این قدرت از خداوند است و نعمتی است که او بخشیده . ۱۱- در يك کتاب میگوید از عجز و قدرت صرف نظر کن زیرا آنچه در نظر گنجد بتی است که او را بر سنش میکنی . ۱۲- در کتاب دیگر نظر را شمع جمع دانسته از خاموش کردن آن نهی میکند . ۱۳- و میگوید هر قومی از هوسهای خود در هر منتهی اسیر ذلت و خواری شده . ۱۴- اگر از نظر و خیال بگذری در نار یکی شب شمع وصال را خاموش کرده ای . ۱۵- در جای دیگر امر میکند که نظر را بکش و باک مدار تا هزاران عوض بینی . ۱۶- زیرا که از کشتن شمع نظر شمع جان افزون تر و روشن تر شده و لیلی مقصودت مجنون و اربسوی تو شتابان میآید . ۱۷- زیرا هر کس زهدی بپوشد نموده ترك دنیا کرد دنیا بیشتر با او رو خواهد نمود . ۱۸- در يك ضومار مینویسد آنچه را که خداوند بتو عطا فرموده همان چیز را در خنقت در مذاق تو شیرین و مطبوع قرار داده . ۱۹- خداوند کار را بر تو آسان کرده همانرا که داده است بگیر و خود را بزحمت و مشقت مینداز و ناله مکن . ۲۰- در طومار دیگر میگوید از آنچه داری و برای تو میسر است بگذر آنچه که طبع تو قبول میکند مردود و بد است . ۲۱- راههای خلاف است که آسان است و هر ملتی چون جان شیرین آنرا در آغوش کشیده . ۲۲- اگر آنچه را خدا آسان کرده راه مستقیم بود هر گبر و جهودی راه حق را میشناخت . ۲۳- در جای دیگر میگوید راه آسان آنست که دل را حیات بخشد و جانرا غذا دهد . ۲۴- چیزیکه مطبوع طبع بشد وقتی بآن عمل کردی و گذشت میل زمین شوره زار ثمر و حاصلی از آن بدست نخواهد آمد . ۲۵- حاصل آن جز پشیمانی و سود آن جز زیان نخواهد بود . ۲۶- پس

عاقبت تو در واقع آسان نبوده بلکه او را باید مشکل نام نهاد . ۲۷- تو عاقبت هر چیز را نگاه کن و آسان را از مشکل تمیز بده . ۲۸- در کتابی میگوید باید استادی پیدا کرده تابع او باشی و اگر پابند خود باشی آتیه خود را نفهمیده عاقبت بین نخواهی بود . ۲۹- بین که چشم پای بند سر است چون نزدیک او است با او الفتی نداشته و او را نمیبیند . پس فاصله پیدا کن و مقصد را دور از خود و در مقابل خود ببین تا با حق الفت پیدا کنی . ۳۰- تمام ملتها بخیال خود عاقبت بینی کردند ولی همگی پایشان لغزیده بمقصد نرسیدند . ۳۱- عاقبت بینی در دست خود اشخاص نیست و اگر اینطور بود در ادیان و مذاهب اختلاف پیدا نمیشد . ۳۲- در کتاب دیگر مینویسد استاد هم توهستی برای اینکه شناسنده استاد توئی . ۳۳- بنا بر این استادی لازم نیست مرد باش و بخود تکیه کن و سخره دیگران نشده سرگردان مباش . ۳۴- در یکی از کتابها میگوید همه اینها توئی فقط توئی و بس و دوئیت در اینجا موضوع ندارد . ۳۵- اینهمه اختلافات که شروع شده و میبینیم عاقبت اینها یکی است و کسیکه دو میبیند احوال است . ۳۶- در جای دیگر میگوید یکی بودن معنی ندارد صد چگونه یکی است مگر کسی دیوانه باشد که اینطور فکر کند . ۳۷- اینها همه اقوالی است ضد یکدیگر چگونه خواهند بود مگر زهر و شکر ممکن است یکی باشند ۳۸- (اظهار عقیده مولوی) بلی هم معانی اختلاف دارند و هم صورتها روز و شب، خار و گل، سنگ و گوهر همه با هم مختلفند . ۳۹- تا از زهر و شکر نگذری و پای بعالمی بالاتر از اختلافات نگذاری عطرها گلها گلستان وحدت و گلزار یگانگی را استشمام نخواهی کرد . ۴۰- مثنوی من وحدت در وحدت است ای آنکه با معنی سرو کار داری از حضيض خاك تا اوج افلاك برو همه را در وحدت سیر خواهی کرد .

در بیان آنکه اختلاف در صورت و روش است نه در حقیقت

۱- با این ترتیب دوازده طومار نوشت . ۲- این شخص از یکرنگی دین عیسی خبر نداشت و نمیدانست خمی که عیسی برای رنگبانه‌پیه کرده از چه داروئی ترکیب شده . ۳- ندانسته بود که جامه های صد رنگ چون داخل این خم گردد همگی ساده و یکرنگ میگردد . ۴- این یکرنگی از آن یکرنگبانه‌پیه است که ملال آور باشد بلکه این مثل یکرنگی آب است نسبت بماهیان . ۵- بلی در خشکی هزاران رنگ هست ولی ماهی دشمن آنها بوده متمایل بآب است . ۶- من چه میگویم؟ ماهی کیست؟ دریا چیست؟ که خدای عزوجل را بتوان در مثل بآنها تشبیه نمود . ۷- صد ها هزار دریا و ماهی در عالم وجود در مقابل عظمت و جلال آن دریای بخشش وجود بسجده افتاده اند . ۸- سالها باران بخشش خداوندی بازیده است تا بوسیله او این دریاها دارای گوهر شده اند . ۹- مدتها خورشید گرم نور افشانی کرده تا ابرودریا طریقهٔ جود و بخشش را آموخته اند . ۱۰- پرتو ذات مقدس او است که بآب و گل تاییده تازمین برای پروراندن دانه و رشد نباتات آماده گشته است . ۱۱- خاک امین است و هر چه در آن کاشته شود بدون خیانت همانرا عمل آورده و همان جنس را تحویل میدهد . ۱۲- این امانت را خاک از آنجا دارا شده است که آفتاب عدل بر او تاییده . ۱۳- تا نو بهار نشانه ای از طرف حق همراه نیاورد در این فصل خاک اسرار طبیعت را آشکار نمیسازد . ۱۴- او صاحب گرمی است که بجمادات این هنرها و این امانت و درستی و استقامت راعطا کرده است . ۱۵- همان جماد برابر الطاف او جان میشود و بر اثر قهر او سردی وجود او پنهان میگردد . ۱۶- جماد از فضل او لطیف گردید زیرا هر چه از زیبا سرزد زیبا خواهد بود . ۱۷- فضل و لطف هر جمادیرا صاحب عقل و شعور میسازد چنانچه قهر او است که اشخاص غافل را کورو نابینا ساخته . ۱۸- دل و جان طاقت این جوشش را ندارند چه بگویم که

در جهان يك گوش نیست که بتواند این مطالب را بشنود . ۱۹- هر جا که گوش بود از اثر شنیدن صدای او چشم شده و باومینگر دوهر جاسنگی بود از اثر لطف او تبدیل بگوهر گرانبها گردیده . ۲۰- بگویم او کیمیا ساز است کیمیا چیست او معجزه بدیگران عطا میکند سیمیا و سحر چه قابلیت دارد . ۲۱- این ثنا خوانی منہم خطا بوده و ترك ثنا است زیرا این دلیل هسنی من است در صورتیکه هستی در مقابل او عین خطا است . ۲۲- در مقابل هستی او باید نیست بود هستی در مقابل او کور است و افسرده . ۲۳- اگر کور نبود در مقابل اشعه او گداخته و گرمی خورشید را احساس میکرد . ۲۴- و اگر از انرا ندوه افسرده نبود برای چه عالم ما چون یخ فسرده و منجمد میگردد .

بیان خسارت وزیر در این خدعه و مکر

۱- وزیر مثل شاه نادان و غافل بود که با خداوند قدیم که همه از او ناگزیرند پنجه میزد . ۲- با کسی در افتاده بود که همه ناچارند در زیر اقتدار او باشند و او است که زنده جاوید و توانای بیچون و لیم یزل و لایزال و بیکه و بینا بر همه چیز و همه کس میباشد . ۳- با خدای توانائی در افتاده بود که در يك آن صد عالم از عدم بوجود تواند آورد . ۴- اگر خدایتعالی چشم تورا بخودت بازو بینا کند صد چنین عالم که میبینی در جلو چشمت آشکار خواهد ساخت . ۵- اگر چه جهان در نظر تو بزرگ و بی اننهاست ولی در مقابل قدرت او کوچکتر از ذره است . ۶- اینجهان زندان جان شماست پس بآن طرفی بروید که چون صحرا جای آزادی و نفرج است . ۷- این دنیا محدود و آنجهان غیر محدود است اینجهان صورت و آنجهان معنی است اینصورت سد راه آن معنی است . ۸- صد هزار نیزه فرعون را يك عصای موسی شکست داد . ۹- صد هزار طیب چون جالینوس در مقابل دم عیسی ناچیز میشود . ۱۰- صد هزار دفتر شعر را در مقابل سخنهای یکنفر بیسواد

امی خجالت میکشیدند که ارائه دهند . ۱۱ - باچنین خداوند غالب قاهر اگر کسی بیمایه و پست نباشد چگونه سر تسلیم فرود نیاورده و اظهار حیات میکند . ۱۲ - چه بسا دل‌های قوی را که چون کوه پابرجا بود شورانیده صاحب آنرا از میدان بدربرد و چه بسا مرغان زیرک که بدام کشیده و آنان را از دوپا آویخته است . ۱۳ - بنا بر این فهم و ادراک و تفکر را پرورش دادن باعث جذب تفقد او نیست بلکه تفضل شاه شامل حال شکستگان است ۱۴ - چه بسا کنجکاوانی که بخیال خود گنجی از دانش در ضمیر خود آکنده بودند همانها و بال و باعث مسخره صاحبانشان گردید . ۱۵ - دانش تو چیست تا تو مسخره آن گردی خاک چه چیز است که تو گیاه آن باشی ؟ ۱۶ - زروسیم چیستند که مفتون آنها شده‌ای؟ صورت چیست که دیوانه او گردیده‌ای؟ ۱۷ - این خانه و باغ که داری زندان تو و این ملک و مال بلای جان تو است . ۱۸ - جماعتی را که خداوند مسخ کرده صورت آنها را که آیتی از آیات الهی بوده نسخ نموده . ۱۹ - از میان آنها زن بدکاره ای را مسخ نموده بصورت ستاره زهره مصور کرد . ۲۰ - بصورت زهره در آمدن زنی مسخ نامیده شد پس خاک و گل شدن چه مزیتی خواهد داشت . ۲۱ - روح تو را باوج افلاک میبرد ولی تو متمایل بخاک شده باسفل السافلین آمدی . ۲۲ - از آن وجودیکه عقول بر آن رشک میبردند تنزل کرده و در پائینترین مراتب خود را مسخ نمودی . ۲۳ - آیا مسخ شدن غیر از این است؟ این مسخ خیلی یستتر از آن مسخ است . ۲۴ - بلند پروازی کرده سراغ ستارگان رفتی و آنانرا برای یرستش انتخاب کردی ولی آدم را که مسجود حقیقی بود نشناختی . ۲۵ - ای ناخلف آخر تو فرزند آدمی تا کی یستی را شرف و اوج را حضيض مینداری؟ ۲۶ - تا چند بخود مغرور شده و میگوئی من عالم را میگیرم و چنان بزرگ میشوم که عالم را پر کنم . ۲۷ - اگر سرتاسر عالم پر از برف شود يك تابش خورشید در يك چشم بهمزدن همه

را آب میکند . ۲۸- زور تو و زور صد هزار چون ترا خداوند از یک شراره
نابود میکند . ۲۹- خداوند است که عین تخیل و وهم را تبدیل بحکمت
و عین زهر را بشریت مبدل میکند . ۳۰- در خرابی گنجها نهان ساخته
خار را تبدیل بگل و جسم را مبدل بجان میسازد . ۳۱- گمان را یقین مبدل
کرده از اسباب دشمنی و کینه نتیجه مهر و محبت میگیرد . ۳۲- ابراهیم را
در آتش حفظ کرده ترس را ایمنی روح قرار میدهد . ۳۳- من از سبب سازی
خداوند دیوانه شده و از سبب سوزی او سوظائی گردیده همه اسباب را
وهم و خیال تصور میکنم . ۳۴- در سبب سازیش سرگردان و از سبب
سوزیش حیرانم .

مکر کردن وزیر و در خلوت نشستن و شور افکندن در قوم

۱- چون وزیر دین عیسی را وارونه کرد . ۲- مکر دیگری آغاز کرده
خلوت نشین شد . ۳- میان مریدان خود شوری افکنده قریب چهل پنجاه
روز در خلوت بود . ۴- مردم از شوق دیدار و از غم جدائی او دیوانه شدند .
۵- همه لابه وزاری میگردند و او در خلوت غنوده بود . ۶- مردم میگفتند
مابی تو در تاریکی بوده چراغ نداریم و حال ما چون حال کوری است که
بی عصا کش بماند . ۷- از برای خدا کرم کرده ما را بیش از این از خود
جدا نگه مدار . ۸- ما اطفالی هستیم که دایه مانوئی بیا و سایه خود را بر سر
ما بگستر . ۹- وزیر بآنها پیغام کرد که جان من از شما دور نیست ولی
اجازه ندارم که از خلوت بیرون آیم . ۱۰- امیران بشفاعت آمده و مریدان
زاری کرده گفتند . ۱۱- این چه بدبختی است که ما بی تو از دل و دین یتیم
مانده ایم . ۱۲- نوعذری برای ما میتراشی ما از سوز دل آه سرد میکشیم .
۱۳- ما بگفتار خوش نوعادت کرده و از بستان حکمت تو شیر خورده ایم .
۱۴- ترا بخدا با ما جفا مکن و امروز را بفردا میفکن . ۱۵- آیا دلت قبول
میکند که این بیدلان دور از تو وجودشان بیثروبی حاصل گردد . ۱۶-

همه چون ماهی دور از تو در خاک می‌پزند بیا و بند را از جلو جوی برداشته
آبرا رها کن . ۱۷ - در زمان ما مانند نو کسی نیست تورا بخدا بفریاد
مردم برس .

دفع کردن وزیر هریدان را

۱ - وزیر جوابداد ایکسانیکه سخره گفتگو و سخن هستی و همواره
جویای بند و گفتار و زبان و گوش بوده آید . ۲ - بگوش این حس پست
که دارید پنبه گذارید و برده حس ظاهری را از جلو دیدگان خود بردارید .
۳ - گوش ظاهری شما ینبه گوش باطن است تا این گوش کر نشود آن گوش
کر خواهد بود . ۴ - حس و گوش و فکر خود را کنار گذارید تا از طرف
خداوند خطاب ارجعی الی ربک بشنوید . ۵ - مادامیکه بگفتگو و خیال
مشغولی کی از صحبت‌های عالم خواب استفاده میکنی . ۶ - سیر ظاهری عبارت
است از گفتار و رفتار ما ولی سیر باطنی بر بالای آسمانها است . ۷ - حس ما
فوض خشکی و خاک را میبیند زیرا در خشکی زاده و از خاک خدق شده جان
چون حضرت موسی یای بدریا مینهد . ۸ - عمر ما که همه در خشکی میگذرد
همه را در کوه و صحرا و دشت قدم میزنیم . ۹ - برای این است که سیر جسم
عالم خشکی در خشکی است آن جان است که پادردن دریا نهاده و در میان
امواج آن سیر میکند . ۱۰ - تو آب حیوان کی خواهی یافت و موج دریا را
چگونه خواهی شکافت . ۱۱ - امواج خاک فهم و وهم افکار ما است ولی
موج آبی هشیاری و مستی و فنا است . ۱۲ - تا در فکر ظاهری از مستی باطن
بی نصیبی و تا از باده ظاهر مستی از جام باطن نخواهی نوشید . ۱۳ - گفتگوی
ظاهر چون غبار است مدتی بخاموشی عادت کن تا بهوش آئی .

مکرر کردن هریدان که خلوت را بشکن

۱ - مردم باتفاق گفتند ای مرد حکیمه که میخواهی در اطراف تقاضای

ما شکافی پیدا کرده و از آنجا بگریزی باما از راه فریب و جفا سخن مگو.

۲- ما چون اسیران هستیم تا کی فریب بر ما روا میداری و ماییدل و بیجانیم تا چند باعتبار باما سخن میگوئی؟ ۳- چون از اول ما را پندیرفتی تا آخر مرحمت خود را از ما دریغ مدار. ۴- ضعف و فقر و عجز ما را میدانی دواي دردمان را هم دانسته‌ای. ۵- بدوش چارپایان بقدر طاقت بار نهند تو نیز بر ضعیفان باندازه توانائی کار تحمیل کن. ۶- دانه هر مرغی در خور جثه او است و هر مرغی نمیتواند انجیر بخورد. ۷- بطفل نوزاد اگر عوض شیر نان بدهند مرغش مسلم است. ۸- ولی وقتی دندان در آورد خود جویای نان خواهد شد. ۹- بچه مرغی که هنوز بال در نیاورده اگر پروازش دهند طعمه گربه درنده خواهد شد. ۱۰- ولی چون پر در آورد بدون کمک و تشویق کسی خود خواهد پرید. ۱۱- سخنان تو دیورا مجاب و ساکت میکند گفتار تو گوش ما را تبدیل بهوش میسازد. ۱۲- چون تو سخن میگوئی گوش ما هشیار است تو دریای بیکران هستی که با تو خشکیها دریا است. ۱۳- ای آنکه از زمین تا فلک الافلاک بوسیله تو روشن است با وجود تو خاک برای ما بهتر از افلاک است. ۱۴- بی وجود تو آسمان برای ما تاریک است و با تو ای ماه کی زمین تاریک خواهد بود. ۱۵- با ماه روشن تو شب کجا تاریک خواهد بود و روز بی نور تو ظلمانی و تاریک است.

۱۶- ما با تو در عالم خاک بر فلک دست یافتیم و بی تو اگر در افلاک باشیم چون خاک پست و بی مقدار خواهیم بود. ۱۷- افلاک در صورت دارای رفعت و سر بلندی هستند ولی معنای رفعت و علو جانهای پاک است. ۱۸- صورت بزرگی و رفعت مخصوص اجسام است و اجسام در مقابل معنی چون اسامی هستند نسبت بمسمای خود. ۱۹- برای خدا نظر خود را از ما دریغ مدار و ما را نومید مکن که دوره اندوه ما بطول انجامید.

جواب گفتن وزیر که خلوت را نمیشکنم

- ۱ - وزیر گفت کمتر اجتماع کنید و بند مرا از دل و جان بپذیرید .
- ۲ - من اگر بعقیده شما امین هستم امین را اگر با آسمان بگویند زمین است نباید متهم بدروغ نمود . ۳ - من اگر شخص کامل هستم انکار شخص کامل چه معنی دارد اگر نیستم اینهمه ابراه چیست و برای چه مزاحم من میشوید . ۴ - من مشغول اعمال درونی بوده از خلوت بیرون نخواهم آمد .

اعتراض کردن مریدان بر خلوت وزیر بار دیگر

- ۱ - مریدان گفتند سخنان ما جنبه انکار ندارد و گفته های ما مانند سخنان دیگران نیست . ۲ - (اینجا بازمولوی مریدان وزیر را فراموش کرده منظور خود را مخاطب قرار داده میگوید) در فراق تو اشک از دیدگان ما جاری و آه جانسوز در سینه ما شده و راست . ۳ - طفل بدایه خود در ستیز نیست او میگیرد بدون اینکه خوب را از بد تشخیص دهد .
- ۴ - ما چون سیمهای چنگی هستیم که تو مضراب بآن میزنی این آه وزاری اگر چه بصورت از ما است ولی در واقع زاری تو است که بگوش میرسد .
- ۵ - ما چون نی هستیم که تو بر آن میدمی و نواهای آن از تو است یا چون کوهی هستیم که آواز تو در آن منعکس میگردد . ۶ - ما چون صفحه شطرنجیم که بازیکن آن توئی و برد و باختها متعلق بتو است . ۷ - ای جان جانهای ما ما کیستیم که با وجود تو اظهار هستی کنیم . ۸ - ما همگی نیست هست نما بوده و تو هستی مطلق که فانی نما هستی ۹ - ما همگی شیر هستیم ولی شیری که در پرده پرچم نقش شده حمه های ما از بدی است که بر آن پرده میوزد و نقشه را در حال حمه نشان میدهد . ۱۰ - بی ما حمه میکشیم ولی حمه ما از بدی است که ناپیدا است ای جان فدای آن ناپیدا باد . ۱۱ - هستی ما و نسیمیکه ما را حرکت میدهد از تو است و

تو بما عطا کرده‌ای و تمام وجود ما نتیجهٔ ایجاد تو است . ۱۲ - توئی که نیست لذت هستی چشانده‌ای و توئی که هستی و توئی که نیست را عاشق و شیفتهٔ خود کرده‌ای . ۱۳ - ای آنکه منعم ماهستی لذت انعام خود را از ما باز نستان و جام و باده و نقل خود را از ما وامگیر . ۱۴ - اگر انعام خود را باز گیری چه کسی میتواند اعتراض کند نقش باچه نیروئی با نقاش مقابله خواهد کرد . ۱۵ - بما منگرو بانعام بیپایان خود نظر کن و بکرم و سخای خویش بنگر . ۱۶ - از اول نه ما بودیم و نه تقاضاهای ما در آنوقت تو خواهشهای نگفته و تمناهای نابودهٔ ما را شنیدی . ۱۷ - نقش در مقابل قلم نقاش چون کودکی که در شکم مادر باشد عاجز و دست و پا بسته است . ۱۸ - خلق عالم در پیش قدرت تو چون گل و بوته‌های کارگاه گلدوزی در مقابل سوزن دوزنده عاجز و ناتوان هستند . ۱۹ - گاهی نقش دیو گاه تصویر آدم کشیده زمانی نقش شادی و گاه صورت غم را نمایش میدهد . ۲۰ - دستی نیست که برای دفاع بجنبش آمده و از کار او ممانعت کند و نطقی نیست که از نفع و ضرر دم زند . ۲۱ - تو تفسیر این گفته را از قرآن کریم بخوان که میفرماید «وما رمیت ادرمیت ولکن الله رمی» یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خدا بود که تیر انداخت . ۲۲ - اگر تیر اندازی میکنیم اینکار از ما نیست ما بمنزلهٔ کمانی هستیم که تیر انداز آن خداوند است . ۲۳ - اینکه گفته شد جبر نیست بلکه بیان جباری و عظمت خداوند است و یاد آوری جباری او برای اظهار تذلل است ۲۴ - زاری ما دلیل اضطرار و بیچارگی است و از طرفی خجالت ما از اعمال خود دلیل اختیار ما است بنابراین دلالت بر جبر ندارد . ۲۵ - اگر اختیار نیست این خجالت و شره برای چیست و این افسوس و پشیمانی چه معنی دارد ؟ ۲۶ - اگر اختیار نیست استادان چرا بشاگردان خود زجر داده و آنان را تنبیه و مجازات

میکنند اگر اختیارنداریه برای چه یکوقتی خاطر ما از تدبیری که کرده ایم
منصرف شده راه دیگری بر میگزینند و در رهیکه بر گزیده قدم
میزند و همانطور که پسندیده و اختیار کرده عمل میکنند مگر معنی اختیار
جز بر گزیدن و پسندیدن است . ۲۷ - اگر بگوئی که او از جبر غافل بوده
و مه حقیقت در ابر وجود وینهن شده است . ۲۸ - بین جو ب خوبی د ارد
که گر آنجو ب ر بشنوی ز کفر گذشته پیمان میگری . ۲۹ - (پس
درست گوش کن) آه وزری هر کس در موقع بیماری است . در موقع
بماری است که شخص ز خوب غفت بد ر شده بید و نتر ز خود
میافند . ۳۰ - وقتی بیمار میشود ز گنهان خود سفار کرده .
۳۱ - زنتی گنهان در جلو دید گانت مجسمه شده از ده میکند که
بره ر ست بز آئی . ۳۲ - و بخود عهد میکند که بعد از این جز ضاعت
و کاری پسندیده از نو سر نزند . ۳۳ - پس معذوم میشود که بیماری بر بیدر
و هشیر مبدسزد . ۳۴ - پس بین صرر مسه بار که هر کس درد درد
وئی ز حقیقت مسمس رسیده است . ۳۵ - آکه بیدر تر سن بر درد تر
و آکه گه بر ست رخ زرد تر خواه بود . ۳۶ - گر و دعا ز جبر
و گاهی پس ناله و زارت کو و جنبشی که زنجیر جبری در تو جاد میکند
کجا است . ۳۷ - آکه زیر زنجیر ست چگونه خندن و سندان خود
بود؛ چوب شکسته چگونه سنون ز و عمارت میگردد . ۳۸ - آکه سر
زدان ست کی حرکات آز دی میکند آکه گرفتار بلا ست کی و چگونه
شادی میکند ؟ ۳۹ - گر و دعا و جرم بمبینی و میبینی که پی بر سسه و
مأمورین و سرهنگان شده بالای سرت رسده و کوچاکرین حیماری
ز خود بد ری . ۴۰ - گر بن حاست ر درت میکند پس زیر دست تر
زحمت نه آدر زیر بر خود نکش زیر گر و دعا عجز هسنی ز عجز

و جبر را مذهب خود قرار داده و اگر میبینی نشان دید تو چیست؟ ۴۲ -
حقیقت این است که تو بهر کاری که مایل هستی و هر راهی را که اختیار کرده
و میپسندی خود را برای انجام آن کار و قدم زدن در آن راه مختار و توانا
میبینی: (بدلیل اینکه با آنکار اقدام میکنی) ۴۳ - بعکس در کاری که
با انجام آن مایل نیستی جبری شده میگوئی با خداست . ۴۴ - این است
که پیمبران در کار دنیا جبریند و کفار در کار آخرت قائل به جبرند .
۴۵ - کار آخرت برای انبیا اختیاری است و کار دنیا برای کافران اختیاری
۴۶ - برای اینکه هر مرغی بطرف جنس خود متمایل بوده جانش از جلو
و خود در عقب او بسوی مقصد در پرواز است کفار چون از جنس سچین و
پست بودند بطرف محبس دنیا بخوشی و میل همیدوند . ۴۷ - و انبیا
چون از عالم بالا بوده و از جنس علیین هستند با جان و دل بطرف آسمانها
در پروازند . ۴۸ - بار خدایا تو بجان ما مقامی را نشان ده که در آنجا کلام
از کلمات و حروف تشکیل نشده و از ترکیب منزه است . ۴۹ - این سخنرا
پایانی نیست پس باز گشته بقیه قصه ای را که شروع کرده بودیم تمام کنیم .

نوهید کردن وزیر هریدان را از نقض خلوت خود

- ۱ - وزیر درون خلوت خود مریدان را صدا زده گفت بدانید که
- ۲ - حضرت عیسی بهن پیغام کرده تا از یاران و خویشان خود کناره کنم .
- ۳ - فرموده است که در خلوت هم رو بدیوار کرده تنها بنشینم حتی از
وجود خود هم کناره گرفته و خلوت گزینم . ۴ - دیگر بعد از این اجازه
سخن گفتن نداشته باگفت و شنید کاری ندارم . ۵ - خدا حافظای دوستان،
من دیگر مرده محسوب میشوم و با آسمان چهارم راه یافته ام . ۶ - تا در
زیر کره نار چون هیزم در رنج و زحمت و درسوز و گداز نباشم . ۷ - بعد
از این بر بالای آسمان چهارم در جوار عیسی خواهم نشست .

فریفتن وزیر امیرانرا هر يك بنوع و طریقی

۱ - پس از آن هر يك از امیران را تنها بخلوت طلبیده با آنان بگفتگو پرداخت . ۲ - بهر يك از آنها گفت که من بعد در دین عیسی نایب حق و خلیفه من توهستی . ۳ - و امیران دیگر باید از تو تبعیت کنند و عیسی همگی را شیفته و تابع تو قرار داده است . ۴ - هر امیری که گردنکشی کرده از تو تبعیت نکند یا بکش یا اسیرش کن . ۵ - اما تا من زنده هستم این راز را آشکار مکن و ریاست خود را عملی ننما . ۶ - و در زندگی من بهیچوجه دعوی سلطنت مکن . ۷ - این است طومار و کتاب احکام مسیح آنرا بگیر و در موقع خود برای امت عیسی يك بيك بخوان . ۸ - و بهر امیری جدا گانه گفت که جز تو در دین خدا نایب و خلیفه ای نیست . ۹ - و هر يك را در خلوت عزیز و محترم خواند و آنچه باو گفته بود بدیگر امیران نیز همان را گفت . ۱۰ - و بهر يك طومار و کتابی داد ضد یکدیگر که مندرجاتشان با هم مخالف بود . ۱۱ - همه ضد یکدیگر بود و ما این اختلاف را سابقاً شرح داده ایم . ۱۲ - و همه چون اشکان حروف الف با با هم اختلاف داشته هیچ يك شبیه دیگری نبود . ۱۳ - بنی همه ضد هم بود بطوریکه قبلاً گفته شد .

کشتن وزیر خود را در خلوت از مریدان

۱ - وزیر چهل روز دیگر در خلوت مانده و بعد خود کشتی کرده از دست خود راحت شد . ۲ - وقتی مرده از مرگ او آگاه شدند در سر قبرش قیامت پیا شد . ۳ - بقدری جمعیت در اصراف قبر او گرد آمده شور و غوغا بپا کرده موی سروریش خود را کنده جامه ه درینند که . ۴ - شماره آنها را خدا میداند و در میان آنها از عرب و ترک و رومی و کرد و از هر قومی دیده میشد . ۵ - همه خاك گور او را بر سر ریخته و درد و غم دوری او را دواي خود تصور میکردند . ۶ - و بر خاك قبر او عوض اشك

خون ازدیده جاری میساختند . ۷- كوچك و بزرگ امیرورعیت گداو مالدار از درد فراق او مینالیدند . ۸- بعد از یک ماه مردم بزبان آمده میپرسیدند که بجای او چه کسی از امیران خواهد نشست . ۹- تاما او را پیشوای خود شناخته کارما بوسیله او بانجام رسد . ۱۰- وهمه بخدمت او کمر بسته بفرمان او گردن نهاده دامان او را گرفته دست بدست او نهیم . ۱۱- (در اینجا مولوی از قصه صرف نظر کرده غیبت ولی و لزوم جانشین را بعد از او شرح مینماید) چون آفتاب نهان شد و ما را از غیبت خود داغدار نمود چاره ای نیست جز آنکه چراغی بجای او بر ما بتابد . ۱۲- چون روی یار ازدیده ها نهان شد نایبی باید که یاد گار او باشد . ۱۳- وقتی فصل گل گذشت و گلشن بر اثر خزان خراب و ویران گشت بوی گل را باید از گلاب استشمام نمود . ۱۴- بلی چون خدا در چشم ماعیان نیست پیمبران نایب حقند که میتوانیم آنها را ببینیم . ۱۵- نه نه غلط گفتم اگر نایب را بامنوب دوپنداریم و میانه خدا و رسول او جدائی اندازیم قبیح و بیمورد است . ۱۶- تا تو صورت پرست هستی دو میپنداری ولی در نظر کسیکه از عالم صورت گذشته یکی است . ۱۷- تو در ظاهر اگر نگاه کنی دو چشم داری ولی اگر بنور چشم متوجه شوی فقط یکی است . ۱۸- بالاخره تا نظر بر یکی بیفتد بنظر یکی است و دو بنظر نمی آید . ۱۹- اگر کسی متوجه نور چشم باشد نور دو چشم یکی هستند و جدائی میانه آنها نیست .



در بیان آنکه جمله پیغمبران حقتند که

لا تفرق بین احد من رساله

- ۱- اگرده چراغ در ریث جا حاضر کنی آنها بصورت غیر همدیگرند
- ۲- ولی اگر رستی بچراغ مضق نظر کنی و منظورت روشنائی باشد آنها را نمیتوان از هم متمایز دانست . ۳- این معنی را زفر آن کریمه بخواه و بگویم مینه پیغمبران جدئی فائل نیستیم . ۴- تو اگر صدده سبب و صد دانه گلابی شماره کنی هر گاه آنها را بفشاری دیگر صدی باقی نماند همه یکی شوند . ۵- معنی قابل قسمت نبوده و فایده شمارش نیست و جزیه و نر کیب بر نمیدارد . ۶- چون دانستی که در آن بهم منجمد معنی را از دست مده زیر که صورت سر گشت بوده ۷- بهر قیمتی ست اور برد رو گذر بگذارن در زیر خر به های آن گنج معنی را پیدا کنی . ۸- اگر نوصورت ر کنار نگاری غنیهی خود و نسی آنر گذر خو هدزد . ۹- و خویشنن ر بدبب مینمایند و خرقة بینوین و درویشانر میسوزد . ۱۰- م در حر نساص و ده و همه بٹ حقیقت بودیه و در آنج سر و ی و جهت مغیر و ممز بد سیمه . ۱۱- همه سر آفتاب یٹ حقیقت بوده و چون آب صاف گره و بیچ و خمی نداشتهیم . ۱۲- و چون آن نور خالص بعالم صورت آمد منر سایه های کنار گره منعذ نموده و شماره بندیر گردید . ۱۳- او با منجینق خود کنار گره ر ویران میکنند و فرق و بعدد و خلاف از زمین برخیزد .

(۱) شاره دایه ۵، ۶ ز سوره عره که میفرماید آن سرسور به
سر یه من دبه و مؤمون کن آن الله و ملائکت و کله و رسه لا تفرق بین
حد من رسه و در سمع و صدع عمر ب رس و یٹ حصیر معی پیغمبر . حد
رضرف پروردگارش ر ر رل سده یمن آورده و مؤمنین بر همگی حد
و فرشتگان و کک و پیمر س یمن آوردند - ما بین بیچ یٹ پیمر ش
فرو و حدئی فائل نیستیم - و اعمومین گفتند - حد ر مردئی اسیبیه و
طاعت کردیه در پ ر گشت م سوی و ست

در بیان آنکه انبیاء علیهم السلام را گفتند کلموا الناس علی در
عقولهم زیرا که آنچه ندانند انکار کنند و ایشان رازیان دارد
قال علیه السلام امرنا ان تنزل الناس منازلهم الی آخره
۱ - شرح این مطلب را ممکن بود من بگویم ولی نمیگویم برای
اینکه اشخاص در این مرحله لغزشی پیدا نکنند . ۲ - نکته های این مرحله
چون تیغ فولادی تیز و برنده است تو اگر سپرداری عقب برو . ۳ - جلو
این الماس بران بدون سپرمیا که تیغ ناچار خواهد برید . ۴ - من از
این جهت تیغ را در غلاف جا داده و دم فرو بستم که اگر تو انکار کنی بر
خلاف تو بکار نرود .

منازعت کردن امرا با یکدیگر در ولیعهدی

۱ - اینک برای تمام کردن داستان میگوئیم مردم از راه وفاداری
۲ - بعد از این پیشوا برای مقام او نایبی میخواستند . ۳ - یکی از امیران
جلو آمده نزد صفوف جمعیت ایستاد . ۴ - و گفت جانشین آن مرد من
بوده و در این زمان من نایب عیسی هستم . ۵ - پس طوماری که همراه
داشت بیرون آورده گفت این طومار هم نشانه و دلیل من است که بعد از او
جانشینی عیسی بمن محول شده است . ۶ - امیر دیگری پیش آمده دعوی و
برهان او هم در خلافت همین بود . ۷ - و طوماری از بغل بیرون آورده
بمردم نشان داد و این امر باعث خشم و تقار هر دو گردید . ۸ - امیران دیگر
هم با تیغهای عریان جلو آمدند . ۹ - همگی در یک دست شمشیر و در
دست دیگر طومار چون پیلان مست بجان همدیگر افتادند . ۱۰ - هر امیری
از تابعین خود جمعیتی همراه داشت همگی شمشیر کشیده بچنگ پرداختند
۱۱ - هزاران نفر عیسوی کشته گردیده از سر کشته ها پشته ها ساخته شد .
۱۲ - از چپ و راست چون سیل خون جاری شده گرد و غبار هوارا تیره و
تار ساخت . ۱۳ - تخم فتنه ای که وزیر کاشته بود آفت سروجان عیسویان

گردید . ۱۴ - بلی جوزها شکسته و پوستها با خاک یکسان شد
ولی آنکه مغز داشت بعد از کشته شدن و مردن روحش نغز باقی ماند .
۱۵- کشته شدن و مردن که بر صورت و نقش تن آدمی عارض میشود
مثل شکستن انار و سیب است . ۱۶ - آنکه شیرین است سهم یار
است و آنکه پوسیده و بی مغز است فقط صدای شکستن او بگوش رسیده
و از میان میرود . ۱۷- آنکه مغز دار است مثل مشک پاک و آنکه پوسیده
و بی مغز است نصیب خاک خواهد بود . ۱۸- آنکه با معنی است بصورت
خوش جلوه گر گشته آنکه بی معنی است رسوا خواهد شد . ۱۹- ای
کسیکه صورت میپرستی بمعنی پرداز که معنی چون پری است در بدن مرغ
تن که بهر جا بخواد پرواز میکند . ۲۰- با اهل معنی بنشین که هم فیض
بری وهم در شمار جوانمردان باشی . ۲۱- جانی که دارای معنی نباشد در
تن مثل تیغ چوین است که در غلاف جا گرفته باشد . ۲۲- تا غلاف است
گمان میکنند شمشیر است و قیمتی دارد وقتی از غلاف بیرون آمد جز سوختن
بکار دیگری نمیآید . ۲۳- یس تو بانیغ چوین بمیدان مرو از اول درست
دقت کن و تیغ خود را آزمایش نمائ در آخر کارت بر سوائی نکشد ۲۴-
بلی امتحان کن اگر تیغ چوین است تیغ دیگری بخواه و اگر برنده
است با خاطر جمع بمیدان قدم بگذار . ۲۵- تیغ در زراد خانه اولیاء
خداست دیدن آنها کیمیا است و جانرا معنی میبخشد . ۲۶- تمام دانایان
همین را گفته اند که دانا رحمت للعالمین است . ۲۷- اگر انار میخری انار
خندان بخر تا خنده او از دانه با قوت فامش ترا مطلع نماید . ۲۸- وه چه خنده
شیرینی که از دهان درون قلب خود را چون در گرانها از محفظة بیسر
پوش جان نمایش میدهد . ۲۹- آری نار خندان سراسر باغ را خندان
جلوه میدهد و مردان خدائیز نار خندان باغ آفرینشند و صحبت آنان ترا
در شمار مردان قرار میدهد . ۳۰- خنده نامبارک خنده آن لاله ای است

که از دهان خود سیاهی و تیرگی دل خویش را آشکار میسازد . ۳۱- يك
ساعت صحبت با اولیا بهتر از صدسال عبادت پیریا است . ۳۲- اگر سنگ
مرمر یا سنگ خارا باشی چون بصاحب دل میرسی گوهر گرانبها خواهی
شد . ۳۳- دوستی یا کانرا در میان جان منزل ده و جز بمهر کسانیکه پاکدل
و دلخوشند دل میند . ۳۴- بديار نومیدی قدم مگذار که امیدها در کشور
وجود هست بظرف تاریکی نرو که خورشیدها در عالم خلقت نورفشانی
میکنند . ۳۵- دل ترا بکوی اهل دن میکشاند و تن تورا بمحبس آب
و گن رهبری میکند . ۳۶- غذای دل را از اهل دل بخواه اقبال را از صاحب
اقبال بطلب . ۳۷- دست بدامن صاحب دولتی بزن تا از تفضل او سر بلند
شوی . ۳۸- صحبت اشخاص صالح ترا صالح میکند و مصاحبت اشخاص
نصالح بظرف فسادت میبرد .

نعت تعظیم حضرت مصطفی که در انجیل بود .

۱- نام مصطفی صم همان یمبریکه سر آمدانیا و دریای صفا و پاکی
بود در کتاب انجیل ذکر شده . ۲- و تمام جزئیات شکل و تزینات آن
حضرت و جنگها حتی چگونگی روزه و افطارش نوشته شده بود . ۳-
یکدسته از عیسویان چون در موقع خواندن انجیل بنام مبارك آنحضرت
میرسیمند بری نواب . ۴- آن اسم مبارك را بوسیده و صورت خود را
بآن میمانند . ۵- این گروه در این فننه که امیران بجان هم افناده بودند
یمن بوده . ۶- و زشرو زیرو امیر در پناه نام مقدس احمد در امان زیسته
و آسوده خاطر بودند . ۷- از برکت نور احمد که کمك و مدد کار آنها بود
نسشان هم زید شده عده آنها فزونی گرفت . ۸- اما قسمتی از عیسویان
که نام مبارك احمد را با اهدانت مینگریستند . ۹- خود از فتنه وزیر
موهون و خوار شدند . ۱۰- اینضایفه بودند که از دین و آیین و طریقه
محروم و خوار و ذلیل گردیدند . ۱۱- و بوسیله همان طومارهای غلطو

مختلف در دین و احکام دینشان خبط و خطاهای فراوان راه یافت. ۱۲-
نام مقدس آنحضرت که این اثر را دارد باید پی برد که نور آن بزرگوار
چه اثری در نفوس خواهد کرد. ۱۳- نام او که پناهگاه و قلعه محکم
باشد ذات آن بزرگوار چه اثری خواهد کرد. ۱۴- بعد از این خونریزی
که وزیر بر راه انداخت

در بیان حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک

دین عیسی جهد کرد

۱- يك پادشاه دیگری از نسل همین جهود که قصبه اورا نوشتیم
برای هلاک تابعین عیسی اقدام کرد. ۲- اگر خبر عملیات این جهود را
میخواهی سوره شریفه و السماء ذات البروج را بخوان ۳- همان رسم
وراهی که پادشاه اولی باز کرده بود جهود دومی نیز بآن راه قدم گذاشت.
۴- يك راه بد و سنت زشتیکه کسی در عالم رواج دهد هر ساعت تا قیامت
لعنت خداوند شامل او میگردد. ۵- هر بدی که آیندگان در آن راه
مرتکب شوند خداوند آن بدی را ناشی از بدعت گزار اولی میداند. ۶-
مردمان خوب میروند و نیکی آنها برای همیشه باقی است و از ظالمان و
نئیمنان جز ظلم و لعنت و نفرین باقی نمیماند. ۷- و تا قیامت هر بدی که
از آن قبیل بوجود آید راجع بکسی است که از اول بنای آن را نهاده
است. ۸- دستجات خوب و بد افراد بشر چون رگه های آب شیرین
و شور تا قیامت در جریان است. ۹- خوبان از آب شیرین ارث برده
اند و مشمول پرتو مضمون آیه شریفه اورثنا الكتاب میباشند. ۱۰- اگر

۱- اشاره بآیه دهم از سوره بروج که میفرماید: ان الذین فنوا المؤمنین
و المؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق. یعنی کسانی که مردان
و زنان با ایمان را مبتلا ساخته و باعث زحمت آنان شده پس از آن توبه هم
نکردند عذاب دوزخ و عذاب سوختن برای آنها است
۲- اشاره بآیه ۲۹ از سوره فاطر که میفرماید: ثم اورثنا الكتاب الذین

با نظر دقیق بنگری پرتوی از گوهر نبوت نثار طالبان راه حق شده نه بلکه طالبین پرتوی از پیمبرانند . ۱۱ - پرتو همیشه با گوهر همراه است و همواره بجائی میرود که گوهر میرود . ۱۲ - نور خورشید که از روزنه اطاق میتابد هر لحظه در يك نقطه از اطاق است و در اطاق حرکت میکند برای چه؟ برای اینکه خورشید هر لحظه تغییر مکان میدهد و شعاع او قهراً از آن تبعیت میکند . ۱۳ - هر کس که با ستاره ای پیوستگی دارد ناچار با همان ستاره و بتبعیت او در حرکت است . ۱۴ - اگر با ستاره زهره پیوستگی داشته و طالعش زهره باشد مانند زهره متمایل بطرب و سیرو عشق و طلب است . ۱۵ - و اگر طالعش ستاره مریخ بود چون مریخ جنگ و خصومت آغاز کرده خونریزی پیشه خواهد کرد . ۱۶ - برتر و بالاتر از این ستارگان اختران فروزانی هستند که نجوست در آنها راه نداشته احتراق و حسیض و وبال ندارند . ۱۷ - آنها در آسمانهائی غیر از این آسمانهای هفتگانه مشهور در حرکت کنند . ۱۸ - آنها در تابش نور خداوندی مستغرق بوده مقارنه و مقابله ندارند . ۱۹ - هر کس که طالعش از آن اختران فروزان باشد خود او بدون هیچ عملی چون تیرهای شهاب کفار را میسوزاند . ۲۰ - خشم او خشم مریخی نبوده و از جنس خشم سایرین نیست او روی بجانب مبدأ دارد در عین اینکه غالب است خوی مغلوبان دارد و در عین استیلا فروتن و متواضع است . ۲۱ - دارای نور نیست که بر تاریکی غلبه کرده و برخلاف ستارگان عادی از کسوف و تیرگی ایمن و در میان دو انگشت نور حق قرار گرفته است . ۲۲ - خدا آن نور را

اصطفینا من عبادنا ومنهم ظالم لفسه ومنهم معتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير» یعنی پس ما بکسانی ازندگان خود که برگزیده بودیم این کتاب (قرآن) را بارت دادیم بعضی از آنها ظالم بنفس خود بوده و بعضی میانه روی اختیار کرده و بعضی دیگر با اجازه خداوند باعمال خیریه اقدام میکنند و این يك فضل و رحمت بزرگ خداوندی است .

بجانها نثار کرده و آنها که بطرف او رفته اند دامنهای آن نور برداشته اند.
۲۳ - کسیکه از نثار آن نور نصیب برده روی از غیر خدا برتافته و
بحق متوجه شده است . ۲۴- و کسیکه دامنی از عشق نداشته از نثار آن
بی نصیب مانده است . ۲۵- هر جزء رو بطرف مبدأ کل خود دارد عشق
بلبل همواره متوجه روی گل است . ۲۶- رنگ گاو را باید از بیرون
تماشا کرد و سرخ و سبز و زرد آنرا تمیز داد ولی رنگ مرد را از درون آن
باید جستجو نمود . ۲۷- رنگهای زیبا از خم صفای الهی است و رنگهای
بد و زشت از آب سیاه جفا و غضب است . ۲۸- نام آن رنگ لطیف و
زیبا صبغة الله (رنگ خدائی) و بوی آن رنگ کثیف لعنة الله لقب گرفته
است . ۲۹- آنکه از دریا برخاسته بالاخره بدریا میرود و از همانجا
که آمده بانجا برمیگردد . ۳۰- از بالای کوهها سیل باعجله و شتاب
یطرف مبدأ اصلی خود (دریا) روان است و از تن مردان جانی که با عشق
آمیخته بطرف مبدأ خویش روی خواهد آورد .

آتش افروختن پادشاه و ت را در پهلوی آتش نهادن که هر که

این بت سجود کند از آتش برهد

- ۱- آن جهود سگ منش بین چه تصمیمی گرفت آتش افروخت
و بت را در پهلوی خرمن آتش نهاد . ۲- و گفت هر کس این بت را سجده
کرد آسوده گردد و گرنه جایش در دل آتش خواهد بود . ۳- شاه چون
جلو بت نفس خود را نگرفته بود بت دیگری از آن زائیده شد . ۴- بت
نفس شما مادر بتهای خارجی است نفس چون اژدها و بت خارجی چون
مار است . ۵- نفس چون آهن و سنگ است و بت درونی شراره ایست
که از اصطکاک این دو بوجود می آید این شراره با آب خاموش نمیشود
۶- سنگ و آهن چگونه ممکن است از آب متاثر شوند آدمی بداشتن
سنگ و آهن نفس چگونه از شراره اصطکاک آنها ایمن خواهد بود . ۷-

آتش در دل سنگ و آهن مخفی شده هرگز آب با آتش آنها نخواهد رسید.
۸- آتش خارجی با آب خاموش میگردد ولی آب بدرون آهن و سنگ
چه تأثیری دارد . ۹- آهن و سنگ نفس اصل و منشأ دو آتش است فرع
اینها کفر ترسیان و جهودان است . ۱۰- بت خارجی آب سیاهی است که
در کوزه پنهان است و نفس سرچشمه و منبع آن آب است . ۱۱- بتیکه
بت تراش ساخته چون سیل سیاه موقتی است ولی نفس بت ساز است که
چون چشمه یز آید، در شاعران واقع شده همیشه جاریست . ۱۲- بت
چون آب کوزه است که آن بزودی تمام میشود ولی نفس شوم تو چشمه
آن آب و تمام نشدنی است . ۱۳- يك سنگ باره صد کوزه رامیشکند
ولی آب چشمه بدون درنگ جای آنرا بر میکند . ۱۴- آب کوزه و خم
اگر از میان برود آب چشمه همیشه نازه و بایداراست . ۱۵- بت شکستن
خیدی سهل و آسان است ولی نفس را اگر سهل بگیری از نادانی است .
۱۶- صورت نفس را اگر بخواهی بشناسی قصه جهنم را با هفت درب آن
تصور کن . ۱۷- نفس در هر نفس مگری دارد و در هر مگر چندین صد
هزار فرعون با اباشان غرق شده اند . ۱۸- از این مگر هادر بناه موسی
و خداوند موسی بناه برو آب امان را زدوی نقر عن و تکبر بر خاک مریز .
۱۹- دست بدامن احمد واحد بزین . از او جهل بن رهائی یابی .

آوردن پادشاه جهود زنی را با طفل و انداختن او طفل

را بر آتش و بسختن آمدن طفل در میان آتش

۱- در حائیکه آتش شعله ور بود آن جهود زنی را با طفلش
کنز آنس آورد . ۲- و گفت ای زن باین بت سجده کن و گرنه در آتش
خویش سوخت . ۳- آن زن با کدامن و مؤمنه بر آنر بقین و اطمینانیکه
بجهود است دین خود دانست رسیده بت سنگاف و رزید . ۴- شاه جهود
حرف از دست ز ر بوده در آتش افکند زن هر اسان شده دل از امان

بر کند . ۵ - وخواست نابیت سجده کند که ناگاه طفل آواز داد که ای مادر از خیال من فرغ بش که نخواهم مرد . ۶ - بیا توهم داخل شو که من در اینجا خوشم اگر چه در ظاهر میان آتش هستم . ۷ - این آتش جز یت چشم بندی برای اشخاص محجوب و کافر نیست ین رحمتی است که ز جیب افق الهی سر بر آورده . ۸ - مادر جان بیا و آیت خداوندی را ببین تا بدانی که خاصن حق در جائیکه دیگران عسرت و سختی تصور میکنند چه عسرت و لذتی دارند . ۹ - بیا و داخل شو و در دنیائیکه آتش بمنزل آتش است آبی در بین که در صورت آتش جبهه گریست . ۱۰ - میان آتش بیا و اسرار حضرت بر همه را نگه کن که چگونه میان آتش بگل سرخ و سمن سرو کار داشت . ۱۱ - من در وقتیکه از تو زائیده میشدم تصور مرگ نموده میفرسیدم که از رحم تو خارج شوم . ۱۲ - وقتیکه عمر ز عیسی عالمه خوش هو و خوش رنگی دیدم و ز زندان تنگ رحم رهائی بخشیدم . ۱۳ - اکنون که در آتش ین سکون و عظمت را دیدم این چه بر خون رحم و سنگ میبیه . ۱۴ - در ین آتش عامی بر من ظاهر شد که در هر ذره آن دم عیسوی وجود دارد . ۱۵ - ین جهان که اکنون من هستم در صورت نیست ولی در ذات و معنی وجود دارد ولی جهان شما فقط یک شکل و صورت بی نبات و بی معنی است . ۱۶ - مادر جان نور بحق مدبری قسم میدهد داخل شو و بین که این آتش سوزاننده نیست . ۱۷ - مادر جان بیا که اقبال بتو رو آورده بیا این دولت را ز دست مده . ۱۸ - قدرت آن سنگ جهود را دیدی حال بیا قدرت و فضل خداوندی را نشان کن . ۱۹ - من از راه رحمت یی نورا خواهم گشود و ز سادی چند که بروای تو ندارم . ۲۰ - و خود بیا و دیگران را هم تشویق کن که بیایند که پادشاه حقیقی در میان آتش سفره میهمانی چیده است . ۲۱ - ای مردم همگی بروانه و از خود در بانش اندازید که در میان این آتش

بهار است و شکوفه‌ها گل‌ها سبزه‌ها بانتظار شما هستند . ۲۲- ای مسلمانان همه بیایید که جز شهد دین هر چه دیده اید شرنگ است . ۲۳- بیایید و ببینید که چگونه آتش سوزنده سرد و ملایم طبع شده . ۲۴- ای کسانی که از حب دنیا مست و خراب شده و در رنج هستید . ۲۵- داخل این دریای بی پایان شوید تا روح شما صاف و لطیف گردد . ۲۶- مادر خود را با آتش افکند و طفل مهربان دست او را گرفت . ۲۷- بلی مادر داخل آتش شد و گوی دولت را ربود . ۲۸- و فوراً او هم چون بچه اش شروع بتشویق دیگران نموده و از الطاف بی پایان خداوندی با جمله‌های لطیف بیان کرد . ۲۹- بطوری کلماتش دلنشین بود که جان مردم از سرور آکنده میشد . ۳۰- و با صدای بلند میگفت ای مردم میان آتش بوستان سبز و خرم و گلستان پر گل را بنگرید .

انداختن مردمان خود را با ادا ت در آتش از سر ذوق

۱- مردم از زن و مرد بی اختیار خود را در آتش افکندند . ۲- بدون آنکه کسی آنها را مجبور کند و بسوی آتش بکشاند بلکه عشق و شوق دوست بود که آنانرا بطرف خرم آتش میبرد آری عشق او است که هر تلخی را شیرین و هر شرنگی را بشهد مبدل میکند . ۳- بالاخره کار بجائی رسید که مأمورین سختگیر جهود مردم را از داخل شدن در آتش منع میکردند . ۴- جهود از کار خود بشیمان شده غمگین گردیدند . ۵- که مردم عشقشان بایمان بیشنر شده و در جانبازی صادق تر گردیدند . ۶- شکر خدا را که مکر شیطان بالاخره پای بند خود او شده و دیولعین خود را سیاهرودید . ۷- چیزیکه بروی دیگران میمالید بچهره خودش مالیده شد . ۸- و کسیکه جامه دیگران را پاره میکرد جامه خود را پاره دید .

کثر ماندن دهان آن شخص ۳۳ ستاخ که نام

پیغمبر بتمسخر برد

- ۱- یکی دهان خود را از راه تمسخر کج کرده و نام حضرت رسول (ص) را بر زبان جاری کرد و دهانش بهمان حال که کج کرده بود باقی ماند.
- ۲- پس نزد حضرت آمده عرض کرد یا محمد (ص) ای کسیکه الطاف علم لدنی داری مرا عفو کن و از گناهم در گذر . ۳- من از نادانی خواستم ترا تمسخر کنم در صورتیکه خودم مستحق تمسخر بودم . ۴- چون خدایتعالی بخواهد کسی را رسوا کند او را بطعنه پاکان مایل میسازد .
- ۵- و اگر بخواهد که عیب کسیرا بیوشاند کاری میکند که آنکس با معایب دیگران کاری نداشته باشد . ۶- اگر خداوند بخواهد با ما کمک کند ما را بتضرع و زاری و امیدارد . ۷- خوشا چشمی که برای او میگرید و خوشادلیکه داغدار او است . ۸- عقب هر گریه عاقبت خنده ای است و کسیکه عافیت بین باشد بنده مبارکی است . ۹- هر جا آب روان باشد سبزه زار خواهد بود و هر جا اشک روان باشد جای نزول رحمت است . ۱۰- چون چرخ چاه ناله کن و اشک بریز تا در سر زمین جان تو سبزه های خوش رنگ بروید . ۱۱- حضرت رسول (ص) مرحمت فرمود و آن شخص را که از صدق دل توبه کرده بود بخشید . ۱۲- اگر طالب رحمه هستی بر چشمهای اشگبار ضعیفان و بیچارگان ترحم کن .

عتاب کردن جهود آتش را که چرا نمیسوزی و جواب او

- ۱- شاه جهود رو با آتش نموده گفت : ای آنکه در سوزاندن چبک و چالاک بودی آن عادت طبیعی جهان سوز تو کجا رفت . ۲- چر نمیسوزنی خاصیت تو چه شد شاید از بدبختی ما عادت تو تغییر کرده است . ۳- تو که با آتش پرست رحم نمیکنی چه شد کسیرا که از پرستش تو استنکاف دارد نمیسوزانی؟ ۴- ای آتش تو هیچگاه در انجام خاصیت طبیعی خویش

خودداری نمیکردی چطور نمیسوزانی چه شده که نمیتوانی و ضیفه زانی
خود را انجام دهی. ۵- این چشم بندی است یا هوش بندی، این شعله که
سر بر آسمان کشیده چرا نمیسوزاند؟ ۶- کسی تو را جادو کرده یا علم
سیمیا بکار برده یا از بخت بد ماتو بر خلاف طبع عمل میکنی؟ ۷- از
آتش صدا بلند شد که من همانم که بودم من آتشم نو بیا داخل شو تا ببینی
چگونه میسوزانم. ۸- طبیعت من تغییر نکرده و عنصر من همان است که
بود من شمشیر خدائی هستم و بر طبق اراده او کار میکنم. ۹- ندیده‌ای
که بر در خیمه های نر کم سگهای بیش مهمان چایدوسی میکنند. ۱۰-
و اگر بیگانه‌ای از نزدیک خیمه عبور کند همین سگهای مهربان و چایدوس
مثل شیر درنده حمله میکنند. ۱۱- من در بندگی از سنگ کمتر نیستم و
حق از یک ترکی در نظم امور کمتر نیست. ۱۲- آتش طبع تو اگر ترا
غمگین و خشمناک و ناراحت میکند بر طبق امر شاهنشاه دین است که
روح نور آتش میزند. ۱۳- و اگر طبیعت نوسرور و ابتهاج بنویسند
شادی را همان شاهنشاه در او ودیعه نهاده است. ۱۴- اگر غم و زنج
دیبی توبه کن زیرا که با مر خداوند در تو تأثیر میکند. ۱۵- اگر او بخواند
عین غم بدن بتادی میگردد و بندی که بریای تو نهاده اند بدل با آزادی
میشود. ۱۶- بد و خنک و آب و آتش بنده هستند و در مقابل من و او
بیجان و مرده اند ولی در مقابل حق زنده و ارشمان بر طبق اراده او است.
۱۷- آتش روز و شب چون عاشق دلسوخته بخود پیچیده و در مقابل حق
برای انجام امر در حال قیام است. ۱۸- سنگ را که باهن زدی آتش
از آن تولید میشود این اخگر با مر حق بیرون میآید. ۱۹- آهن و سنگ
ضلم و ستم را بپه مزن که اصطکاک اینچون نزدیکی مرد و زن باعث
زائیده شدن موجود دیگری است. ۲۰- اگر چه سنگ و آهن سبب بیرون
آمدن آتش هستند ولی توبه بالا نرا از آنها نگاه کن. ۲۱- این سبب را آن سبب

بالا تریش آورده سبب کی بخودی خود سبب شده است . ۲۲- این سبب را سبب بالاتر کار کن و مؤثر میسازد گاهی در مورد دیگر هم از کار باز میدارد . ۲۳- آن سببهایی که رهبرانیا هستند بالادست سببهایی است که بنظر ما میرسد . ۲۴- عقل مامیتواند محرم این سببها بوده و آنرا درک کند ولی با آن سببها فقط انبیا محرم هستند . ۲۵- این سبب را میتوان تشبیه بریسمانی نمود که از چاهی آب بوسیله آن کشیده میشود . ۲۶- البته سبب بالا آمدن ریسمان گردش چرخ چاه است ولی ندیدن گرداننده چرخ نشانه کوری و لغزش بصراست . ۲۷- تصور نکن که اینهمه ریسمانهای اسباب در تمام جهان ناشی از گردش افلاک است . ۲۸- این تصور را نکن تا چون چرخ سرگردان نشده و از بی مغزی مثل چوب آتش زنه بانداک اشاره ای آتش نگیری . ۲۹- باد و آتش از امر حق بوجود می آیند و هر دو از باده الهی سرمستند . ۳۰- آب حلم و آتش خشم را هم اگر خوب بنگری خواهی دید که از جانب خداوند است . ۳۱- اگر حقیقت باد از حق خبر نداشت چگونه میانه قوم عاد فرق گذاشته مقصرین را هلاک و در باره نیکان بی اثر میشد .

قصه هلاک کردن باد در عهد هود علیه السلام قوم عاد را

- ۱- هود پیغمبر در موقعیکه باد برای هلاک قوم عاد با کمال شدت میوزید مؤمنین را در یکجا جمع و گرد آنها خطی کشید باد وقتی بآنجا میرسید از شدت خود کاسته بنسیم ملایم تبدیل میشد . ۲- و کسانی را که خارج از آن خط بودند بهوا بلند کرده قطعه قطعه میکرد . ۳- همچنین شبان شبان گرد گوسفندان خود خطی میکشید . ۴- که وقتی برای ادای فریضه جمعه میرود گرگ بآنها حمله نکند . ۵- نه گرگ از آن خط پا بدرون دایره میگذاشت و نه گوسفندی از آن دایره خارج میشد . ۶- باد طبیعی و باد حرص گرگ و باد حرص گوسفند در بند دایره

مردان خدا هستند . ۷- باد اجل هم با عارفان همین رفتار را دارد بآنها که میرسد چون نسیم لطیف بوستان نرم و روح پرور میگردد . ۸- آتش ابراهیم را نگزید چگونه بگزد که او برگزیده حق است . ۹- آتش شهوت اهل دین را نمیسوزاند ولی کفار را تا قعر زمین فرو میبرد . ۱۰- موج دریا چون بامرحق برخواست قوم موسی را از قبطیان و فرعونیان تمیز داد . ۱۱- خاک که در نظر ما جماد و ییشعور است چون فرمان خدائی رسید قارون را با گنج زر بقعر زمین کشید . ۱۲- آب و گل چون از نفس عیسوی بهره برد بال و پر گشوده بصورت مرغی پرواز کرد . ۱۳- چون ستایش خداوند از دهان تو بیرون آید خداوند او را بمرغ بهشتی تبدیل میکند . ۱۴- تسبیح تو بمنزل آب و گل است که با نفخه صدق دل تبدیل بمرغ بهشتی میگردد . ۱۵- کوه طور از نور جمال موسی برقص در آمده صوفی کامل گردیده از نقص رهائی یافت . ۱۶- عجب مدار که کوه صوفی کامل گردد زیرا جسم موسی هم جز آب و گل نبود . ۱۷- شاه جهود اینهمه عجایب را دید ولی از دیدن آنها جز تمسخر و انکار از وی ظاهر نگردید .

طنز و انکار کردن پادشاه جهود و نصیحت ناصحان او را

۱- نصحین بشاه جهود گفتند در ظلم و جور وضدیت بیش از این یا فشاری مکن و تا این اندازه ستیزه را جایز ندان . ۲- از کشتن و سوزاندن مردم صرف نظر کن و آتش برای جان خود تهیه نکن . ۳- جهود در مقابل این بند خیر خواهانه ناصحین را گرفته در بند نهاد و ظلم اولی را با ظلم دومی پیوند کرد . ۴- در این موقع بود که ندا رسید ای شاه ستمگر چون کار باینجا رسید بایست که قهر و غضب ما در کار رسیدن است . ۵- و بلافاصله آتش زبانه کشیده شعله های آن بالا رفت تا بچهل گزر رسید و باطراف جهودان حلقه گشته تمام آنها را سوزانیده خاکستر نمود . ۶-

اصل آنها از آتش بود در آخر نیز باصل خود بر گشتند . ۷- آنها از آتش زائیده شده بودند و همواره جزء براهی می‌رود که بکل خود منتهی گردد . ۸- آنها از آتش زائیده شده بودند که همواره دم از آتش و دود می‌زدند . ۹- آتشی بودند مؤمن سوزولی مثل خس و خاشاک بالاخره خویشتن را آتش زدند . ۱۰- و آنکه مادرش (هاویه) آخرین طبقة جهنم بوده بالاخره جای او در کنج هاویه خواهد بود . ۱۱- هر مادری فرزند خود را می‌ضبذ و هر اصلی فرع خود را می‌خواهد و بسوی او متمایل است . ۱۲- آب حوض را نگاه کنید این آب اگرچه در حوض زندانی شده و از جریان بازمانده نمیتواند بدریا ملحق شود ولی باد که از رفقای عنصری او است که کم او را بخود جذب نموده و میبرد میبرد که ثانیاً بصورت قضرات براف بدریا برساند . ۱۳- بد این آب محبوس را از حبس رهایی داده و ضوری میبرد که کسی بردن آنرا نتواند دید میبرد تا بمعن اصلی خود برساند . ۱۴- تنفس ما هم جانهای ما را کم و کم و بطور غیر محسوس از محبس جهنم دزدیده میبرد . ۱۵- همانطور که خدایتعالی میفرماید « الیه یصعد الکم نضیب » کلمات یا ک بسوی او بالا می‌رود این کلمات از جائیکه ما هستیم صعود کرده و بالا می‌رود تا بجائیکه خدا میدانند و بس ۱۶- دمها و نفسهای ما بیری برهیز و تقوی بالا می‌رود و نحفه ایست که از ما بجهان بافی فرستاده میشود . ۱۷- یس از آن بمزد آنچه گفته ایم رحمت خداوند ذوالجلال بضعاف مضاعف بسوی ما باز می‌گردد . ۱۸- و همین رحمت ما را وادار میکند که دنیا و نلتا کلمات خود را تکرار کنیم و عوض بگیریم تا بنده بدرجه‌ای برسد که بید با نجا ارتقا یابد . ۱۹- این جریان همیشه باقی و این بالا رفتن کلمات و فرود آمدن رحمت همواره در جریان است . ۲۰- الغرض این کشش و این جاذبه از صرفی آمده است

که لذت تقوی و محبت را با چشاندن آنند . ۲۱ - چشم هر قومی بسوئی نگران است که روزی در آنجا لذت آسایش چشیده است . ۲۲ - دوقهر جنس متوجه جنس خود است و جزء ذوقش متوجه کل است . ۲۳ - و نیز ممکن است چیزی قابلیت آنرا داشته باشد که بیک جنس مخصوص برسد و از جنس او گردد . ۲۴ - چون نان و آب که از جنس مانیست ولی هنگامیکه در معدۀ ما رود از جنس ما شده بر ما میافزاید . ۲۵ - آب و نان صورت جنسیت ندارد ولی باعتبار آخرین صورتیکه بخود میگیرد و تبدیل بگوشت و پوست و استخوان میگردد او را جنس ما میتوان دانست . ۲۶ - اگر ما متمایل بغیر جنس خود شویم شاید آن چیز شبیه بجنس ما است و ذوق باشتباه متمایل باو شده . ۲۷ - آنکه مانند جنس ما است عاریه است و باقی نخواهد ماند . ۲۸ - مرغ اگر از صغیری که میشنود بسمتی متمایل گردد وقتی جنس خود را نیابد صغیر بنظرش چون نفیر بد صدا خواهد شد . ۲۹ - تشنه اگر سر آب دیده بطرف او مایل شد وقتی بسر آب رسید از وی گریخته بجستجوی آب میرود . ۳۰ - اگر مفلس از زر قلب خوشحال شود در ضراب خانه رسوا و بد حال خواهد شد . ۳۱ - برای اینکه یک نقد زر اندود ترا فریب ندهد و خیال کج بچاهت نیفکند . ۳۲ - از کلیله و دمنه این قصه را بخوان و سهم خود را ازیند و نصیحت در آن جستجو کن .

قصه نخجیران و بیان توکل و ترک جهد کردن

۱ - شکارها در چراگاهی که داشتند همواره از حملۀ شیر در بیم و هراس بودند . ۲ - بسکه شیربآنها از کمینگاه حمله کرده بود چراگاه برای آنها تبدیل بجهنمی شده بود . ۳ - حیلۀ ای بنظرشان رسیده نزد شیر آمده گفتند ما وظیفه ای برای تو قرار میدهیم که همیشه سیر باشی . ۴ - تو غیر آن وظیفه نخواه و برای صید ما نیا تا روزگار ما تلخ نگشته راحت باشیم .

جواب شیر نخجیران را ویان خاصیت جهد

۱- گفت قبول میکنم بشرط اینکه وفا بینم نه مکر چون از اشخاص مکر زیاد دیده ام . ۲- من کسی هستم که از کار و مکر مردم هلاکم و زخم گزش مار و عقرب فراوان دارم . ۳- بدتر از همه مردم نفس همه از اندرون در کمین من است . ۴- گوش من فرمایش یغمبر را که فرمود لا یدغ المؤمن من حجر مرتین (یعنی مؤمن از یک سوراخ دو مرتبه نیش نمیخورد) شنیده و بجان و دل پذیرفته ام .

باز تر جیح نهادن نخجیران تو کل را بر جهد

۱- شکارها رو بشیر کرده گفتند ای حکیم دانا از تقدیر و سر نوشت نتوان گریخت وقتی تقدیر رسید نمیتوان از بلا حذر نمود . ۲- در حذر و کوشش زحمت فراوان هست یس تو کل کن تا زحمتی نداشته باشی و قانع بوده از زحمت کوشش آسوده شو . ۳- با قضا ستیزه مکن تا او نیز با تو نستیزد . ۴- باید در برابر احکام خداوندی تسلیم محض بود تا زحمتی متوجه تو نشود .

باز تر جیح نهادن شیر جهد را بر تو کل و تسلیم

۱- شیر گفت صحیح است که تو کل رهبرانسان است ولی تو سل با سباب هم سنت و رسم یغمبر است . ۲- چنانچه یغمبر علناً با صدای بلند فرمودند که زانوی شتر را با داشتن تو کل بخدا ببند که فرار نکند و گم نشود . ۳- و همچنین فرموده اند کاسب حبیب خدا است البته با فراهم آوردن اسباب نباید از تو کل غافل بود . ۴- تو نباید با تو کل کوشش و کسب کنی . ۵- باید جهد و کوشش کرد کسیکه کوشش نکرده موسل بتو کل شود ابله است .

باز تر جیح نخجیران تو کل را بر جهد و کسب

۱- شکارها گفتند چون مردم ضعیف بودند و قوت قلب نداشتند کسب لقمه ایست که با ندادن گوی آنها درست شده . ۲- و اساساً کسب از ضعف

مردم بوجود آمده و گرنه در تو کل تکیه کردن بغیر خدا خطا است .
۳- کسبی بهتر از تو کل وجود ندارد چه تو کل تسلیم شدن است و از تسلیم
چیزی محبوبتر نیست . ۴- کسیکه برای استخلاص خود متوسل بکسب
میشود از بلا بطرف بلای بزرگتر میگریزد و از مار باژدها پناه میبرد .
۵- تدبیر میکند ولی تدبیرش دامیست که خود دچار آن میشود و چیزی
که تصور میکند جان است بلای جان است . ۶- در را بسته و دشمن را در
درون خانه گذاشته حيله و تدبیر هم از همین قبیل بود . ۷- فرعون صد
هزاران طفل را کشت و بالاخره هم طفلی را که جستجو میکرد داخل خانه
خودش بود . ۸- این چشم ما علتها و عیبهای فراوان دارد و دیدش منات
اعتبار نیست بروودید خود را در دید دوست فانی کن . ۹- دید او بهترین
عوض دید ما است و عالیترین مقصود در دید او است . ۱۰- ببینید طفل تا
وقتیکه دست و پا نداشت و خود برای راه رفتن کوشش نمیکرد شانه
پدرش مرکب او بود و سواره راه میرفت . ۱۱- وقتی فضولی کرد و
خواست خود راه برود و مشغول دست و پا زدن شد بزحمت افتاد و مجبور
شد با کمال زحمت با سینه و زانو خود را روی زمین بکشد . ۱۲- پیش از
اینکه خلق دست و پا پیدا کنند و بدن عنصری داخل شوند در فضای بهشت
میپریدند و در عالم صفا سیر میکردند . ۱۳- وقتی امر اهبطو آمد و پایبند
عالم خاکمی شده دست و پا پیدا کردند آنوقت بود که با زنجیر حرص و
خشم و هوا پایبند و محبوس گردیدند . ۱۴- فرموده اند که مردم عائله
خداوند هستند یس ما جزء عائله او بوده و از او روزی میخواهیم . ۱۵-
آنکسیکه از آسمان باران میفرستد میتواند نان هم بدهد .

دیگر بار بیان کردن شیر ترجیح جهد بر تو کل

۱- شیر گفت اینها که گفتید صحیح ولی خدا اینعالی نردبانی پیش
پای ما نهاده است . ۲- که باید پله پله آن نردبان را طی کرد تا بیام

رسید در اینمورد جبری بودن طمع خامیست . ۳- وقتی تو پای داری چگونه خود را ننگ نشان میدهی تو که دست داری چرا دست خود را پنهان میکنی . ۴- اگر آقائی بیل بدست نو کر خود داد بدون اینکه سخنی بگوید مقصودش معلوم است . ۵- دست مثل بیلی است که بما داده اند و عاقبت اندیشی چون کنما نیست که بوسیله او بما دستور کار میدهند . ۶- چون اشاره های او را بپذیری و با جان و دل بآن عمل کنی . ۷- اشاره های او اسرار و رموزی بتو تعلیم میکند و کار بتو داده بار از دوشت بر میدارند ۸- تو که با اشاره او بار خود را بدوش گرفتی یکمرتبه خواهی دید کفیل تو و حامل بر تو او است تو که امر او را بپذیرفتی مقبول در گاه او خواهی شد . ۹- چون امر او را قبول کردی قابلیت خواهی یافت و وصال او را ضلَب شده پس از آن بوصل او خواهی رسید . ۱۰- سعی و کوشش تو شکر توانائی است که بتو داده اند ولی جبری بودنت انکار نعمت است . ۱۱- شکر، نعمت تو را افزوده و کفران از نعمت محروم خواهد کرد . ۱۲- جبری بودن تو عبارت از خوابیدن است بیا و در راه خواب و تا باستان در گاه او نرسی خواب شایسته نیست . ۱۳- ای جبری بی اعتبار جز در سایه آن درخت بارور نباید بخواب رفت . ۱۴- در سایه همان درخت بجواب که هر لحظه بر اثر نسیم رحمت شاخهای آن بحرکت آمده میوه های لذیذ و نقل و توشه بر سر تو نثار کند . ۱۵- جبری بودن میان دشمنان و راهزنان خوابیدن است مرغ بی هنگام کی در امان خواهد ماند . ۱۶- اگر در مقابل اشاره های او تفرعن بخرج داده بی اعتنائی کنی گمان میکنی که مرد بوده و مردانگی کرده ای ولی بس از تأمل و دقت معلوم خواهد شد که زن بوده و کمال نامردی بخرج داده ای . ۱۷- این عقلی هم که داری از میان میرود و سربکه عقل در آن نباشد دم است نه سر . ۱۸- زیرا که شاگرد نبودن و کفران نعمت شوم است و انسان را تا قعر جهنم فرو

میبرد . ۱۹- اگر تو کل میکنی در کار کردن تو کل کن کسب کرده پس از آن بخدا تکیه نما .

باز ترجیح نهادن نخجیران مر تو کل را بر جهد

۱- در جواب شیر تمام نخجیران بصدادر آمده گفتند این اسباب را اشخاص حریص بکار انداختند . ۲- اگر اسباب و توسل بآن باعث ترقی بود چرا هزاران نفر از مردوزن با توسل با سباب و کار از نعمت راحت محروم شده اند . ۳- صد هزاران قرن از آغاز جهان تا کنون مثل اژدهائی که صد دهان گشاده باشد . ۴- مردمان دانا مکرها و تدبیرها بکار بردند که بوسیله آن تدابیر کوه ها از بن کنده میشد . ۵- آنها مکر و تدبیر خود را باین درجه رساندند اگر از من باور نداری . ۶- خدایتعالی و صف آنها را کرده و میفرماید «فقد مکر و مکرهم و عندالله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال ۱» ۷- ولی جز آن قسمت که اراده خداوند از اول تعلق گرفته بود مقصود آنها حاصل نشده و مکرشان ثمری نبخشید . ۸- تمام آنچه تدبیر کرده بودند از میان رفت و آنچه بر طبق حکم خداوند بود باقی ماند . ۹- بنابراین کسب جز نام و کوشش جز وهم چیز دیگر نیست .
نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن او در سرای حضرت سلیمان

و آفریز ترجیح تو کل بر جهد و کوشش

۱- مردی هنگام چاشت از راه رسیده و با کمال عجله و شتاب بیارگاه حضرت سلیمان رفت . ۲- رنگ چهره اش زرد و لبهایش کبود شده و مضطرب بود حضرت سلیمان فرمود چه میخواهی؟ و چرا در این حالی؟ ۳- عرض کرد عزرائیل را دیدم که با نظر خشم بمن مینگرد و بر اثر آن باینحال افتاده و باینجا آمدم . ۴- فرمود اکنون چه میخواهی؟ عرض کرد ای پناه جانها بیاد امر کن . ۵- نا مرا بهندوسدان برد سایه

ایهنی یا بم . ۶- مردم هم مثل آنشخص از فقر و تنگدستی گریزانند از اینجهت بحرص و آرزو پناه میبرند . ۷- ترس ازینوائی چون ترس آنمرد و حرص و کوشش مثل هندوستان است که او پناهگاه خود تصور نمود . ۸- حضرت سلیمان بیدامر کرد که باشتاب تمام از بالای آب اقیانوسها و رابخاک هندوستان ببرد . ۹- فردای آنروز در موقعیکه سلیمان بر کرسی حکمرانی نشست بعزرائیل گفت . ۱۰- بآنمرد بیچاره چرا باغضب نگاه کردی . ۱۱- عجب است اگر اینکار را برای آواره کردن او انجام داده باشی . ۱۲- عرض کرد ای پادشاه او کج فهمید و خیال کرد که من باو بنظر خشم مینگرم . ۱۳- خدایتعالی بمن امر فرمود که جان او را همانروز در هندوستان بگیرم . ۱۴- من او را اینجا دیده متحیر شدم و با نظر تعجب باو نگریستم . ۱۵- و از تعجب بخود گفتم که اگر او صد پر داشته باشد نمیتواند امروز بهندوستان پرواز کند . ۱۶- ولی وقتی حسب الامر خداوند بهندوستان رفتم آنمرد را آنجا دیده جانش را گرفتم . ۱۷- اکنون ای شیرتو کار جهانرا از اینجا قیاس و خوب نگاه کرده بین که همینطور است . ۱۸- از چه کسی بگریزیم از خودمان؟ اینکه محال است از چه کس رو بگردانیم؟ از خدا رو گردان شویم؟ اینهم که باعث بدبختی ما خواهد بود .

بیان ترجیح دادن شیرجه را بر توکل و فواید جهد

بیان کردن

۱- شیر گفت اینها که گفتید در جای خود صحیح است ولی ببینید حضرت خانم النبیین چه کوششها و مجاهدتها میکرد . ۲- و همچنین مؤمنین و تابعین پاک انبیا از اول دنیا تا کنون در راه پیشرفت مقاصد نیک خود جهاد کرده و سعی بلیغ نموده اند . ۳- خدایتعالی هم سعی آنها و سرد و گرم ها که دیده و سختیها که کشیده بودند بجا و بموقع شمرده بی نتیجه

انکار کردن نخجیران و جواب خرگوش ایشانرا

۱- جماعت نخجیران گفتند چند وقت است ما جان خورا فدا کرده ایم که از قول خود تخلف نکنیم . ۲- اکنون تو اسباب بدقولی و بدنامی ما را فراهم مکن زود برو مبادا شیر برنجد .

مهلت خواستن خرگوش نخجیرانرا

۱- خرگوش گفت دوستان بمن مهلت دهید تا با تدبیر خود جان شما را از این بلیه برهانم . ۲- من کاری میکنم که جان شما از این بلیه رها شده و حتی اولادتان هم بعد از شما در امان باشد . ۳- تدبیر مرا کوچک شمارید که هر یامبر امتان خود را در دنیا بجایگاه امنی دعوت میکرد . ۴- اودر آسمان راه اسنخلاص را دیده بود که آنراه چون مردمك چشم كوچك بنظر میآمد . ۵- مردم دعوی آنها را چون مردمك چشم كوچك دیدند و ندانستند که در آن مردمك بنظر كوچك عالمی گنجیده است .

اعتراض کردن نخجیران بر خرگوش و جواب خرگوش ایشانرا

۱- سایر شکارها گفتند ای خرگوش از حد خود تجاوز مکن و باندازه يك خرگوش ادعا کن . ۲- این چه لافی است میزنی در حالیکه کسان بزرگتر از تو جرئت ندارند خیال اینکار را از خاطر بگذرانند . ۳- عجب و خود یسندی بر تو غلبه کرده و مانند آنستکه قضا در کمین ما است تا هلاکمان کند و گر نه این ادعای بیجا کی از چون توئی سزاوار است . ۴- خرگوش گفت دوستان این تدبیر را خدا بمن الهام کرد که يك فرد ضعیف و كوچك دارای يك فكر قوی و بزرگ شده ام . ۵- آن چیزیکه خدا بزنبور تعلیم کرده شیر و گور خراز آن بینصیبند . ۶- بزنبور که هزاران خانه ساخته و حلوای تر در آن ذخیره میکند خدایتعالی آن دانش و صنعت را یاد داده است . ۷- آن چیزیکه خداوند بکرم پيله آموخته آیا هیچ بیلی آنرا میتواند انجام دهد . ۸- آدم خاکی از حق تعلیم یافته

که دانش خود را تا آسمانها بالا برده است . ۹- آدم بکوری چشم کسیکه با حق مجادله میکرد بر اثر تعلیم خداوندی بجائی رسید که آبروی ملائک آسمان را بر خاک ریخت . ۱۰- و عز ازیل زاهدششصد هزار ساله را چون يك گوساله پوزه بند زد . ۱۱- تا نتواند از پستان علم الهی شیر بنوشد و قادر نباشد بگردد آن قصر بلند و با عظمت بگردد . ۱۲- دانشهای اهل حس همان یوز بند است که آنرا از شیر خوردن از پستان آسمانی محروم میسازد ۱۳- يك قطره است که در دل صدف جای گرفته و گوهر از آن بوجود آمده باقی هزاران هزار قطره همگی بدریا و کوه باریده است . ۱۴- آخر ای صورت پرست تا کی در بند صورتی جانی که از صورت رهائی نیافته معنی و حقیقتی ندارد . ۱۵- اگر آدمی با صورت تنها انسان میشد بایستی احمد صم و ابو جهل یکسان باشند . ۱۶- احمد و ابو جهل هر دو داخل بتخانه میشوند ولی این رفتن تا آن رفتن فرقها دارد . ۱۷- این داخل بتخانه میشود بتها جلو یایش بسجده میافتند ولی آن یکی داخل شده در آستانه بنا و در برابر آنها بیشانی بخاک میمالد . ۱۸- نفث دیوار و مجسمه آدم تا آدم چه فرقی دارد و چه چیز او کم است . ۱۹- واضحست آنکه کم دارد جان است برو آنگوهر نایاب جانرا بجوی . ۲۰- سر شیران عالم در مقابل سگ اصحاب کهف خم شد چون مصاحبت نیکان نصیبش گردید . ۲۱- وقتی جان او در دریای نور مستغرق گردید از صورت منفور چه زیانی بو خواهد رسید . ۲۲- عالم و عادل و صاف صورت نیست این نامها بصورت و تن اطلاق نمیشود . ۲۳- عالم و عادل معنی و وصف معنی است که خارج از زمان و مکان است . ۲۴- این نورها از طرف لامکان بمکان تاییده و تن را جان داده اند و آفتاب جان بقدری عظمت دارد که در فلک نمیگنجد ۲۵- این سخن تمام شدنی نیست پس اکنون بر گرد قصه خر گوش را بشنو

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

۱- اگر میل داری سخن مرا بشنوی گوش خری یعنی گوش حیوانی را بفروش و گوش دیگری خریداری کن برای اینکه این سخنرا گوش حیوانی نمیتواند بشنود. ۲- برور و بابه بازی خرگوش را بین و مکر او را تماشا کن که شیر را از پای در میآورد. ۳- آری دانش چون خانم سلیمانی بوده و عالم صورتیست که دانش جان و معنی آنست. ۴- هنر دانش است که جانوران بر و بحر را در مقابل آدمی بیچاره و ناتوان ساخته. ۵- شیر و پلنگ از ترس او چون موش شده و جانوران درنده از دست او در دشت و کوه پنهان گشته اند. ۶- دیو و پری از او کناره گرفته هر یک در جایی از نظر او پنهان شده اند. ۷- آدم دشمنان مخفی زیاد دارد و عاقل کسیست که از آنها در حذر باشد. ۸- مخلوق زیادی هستند که از ما پنهان بوده و هر دم ضربتی بر دل ما وارد میکنند. ۹- برای شنش و بکنار جویبار میروی در هنگام آب تنی ناگاه خاری بر بدنت میخلد. ۱۰- اگر چه خار در زیر آب از نظر تو پنهان است و آنرا نمیبینی ولی چون بدن تو میخلد بوجدش پی برده بدون اینکه ببینی میدانی که هست. ۱۱- خار تو خار حواس و وسوسه تو است از هزار طرف بتو حمله میکنند نه از یک طرف. ۱۲- کاری بکن که حواست تبدیل یابد و حس حیوانی مبدل بحس انسانی گردد تا دشمنان خود را دیده و مشکلات حل گردد. ۱۳- مادامیکه سخنان بزرگان را قبول نکرده ای معلوم نیست چه کسانی را سرور و حاکم بر خود ساخته ای.

باز جستن نخجیران سر و اندیشه خرگوش را

۱- حیوانات گفتند ای خرگوش آنچه اندیشیده ای باما در میان بگذار. ۲- رأییکه اندیشیده میخواهی باندیر با شیر درافتی ما هم بگو. ۳- باما شور کن که مشورت باعث هشیاری و درک مطالب است زیرا

که عقلهای متعدد بعقل یکنفر کمک میکنند . ۴ - پیغمبر فرمود مشورت کن و مستشار امین است در مشورت خیانت نمیکند .

منع کردن خرگوش راز را از نخجیران

- ۱- فرمایش پیغمبر را از جان و دل باید شنید بنابراین مقصود خود را بگو و مشورت کن . ۲- خرگوش گفت هر رأی و اندیشه‌ای را نباید گفت در بازی تاك و جفت گاهی تاك می‌آید و گاهی جفت بنابراین ممکن است گفتن این راززیانی آور باشد . ۳- اگر از راه صفا بآینه دم زده نفس تو بآن برسد آئینه صاف در مقابلت تیره خواهد شد . ۴- فرمایش پیغمبر است که استر ذهبك و ذهابك و مذهبك یعنی طلا و مسافت و عقیده خود را پنهان دار . ۵- زیرا که این سه دشمنها دارد که وقتی از آن آگاه شدند در کمین تو خواهند بود . ۶- اگر سر خود را بیکنفر فاش کردی دیگر با آن راز خدا حافظی کن زیرا هر رازی که بنفردوم رسید عمومی و شایع خواهد شد . ۷- رازداری دو نفر مثل اینست که دویرنده را بهم ببندی البته آنقدر بر او از نشده در زمین محبوس میمانند و سعی میکنند بند را یره کرده یرو از کنند . ۸- مشورت هم باید سر پوشیده و در ضمن کنایه و فرض باشد . ۹- پیغمبر صم هم در موقع مشورت سر بسته سخن میفرمود و صرف بدون خبر از اصل مضرب جواب میگفت . ۱۰- در ضمن متالی مقصود را میفرمود تا طرف اصل مضرب را مطلع نشود . ۱۱- جواب را از طرف میگرفت بدون اینکه زسؤالش بوئی بمقصود ببرد . ۱۲- این سخن مفصل است اکنون بزگردیه و ببینیم خرگوش چه کرد .

قصه مکر کردن خرگوش با شیر و بسر بردن

- ۱- بالاخره خرگوش رأی خود را نگفت و اندیشه خود را نیز نزد خود نگه داشت . ۲- بحیوانات جواب سرسری و بی سروته داده راز را در دل خود محفوظ داشت . ۳- قریب یکساعت از موعد معین تأخیر

کرده پس از آن نزد شیررفت . ۴ - شیر بعلت تأخیر غضبناک شده غرش
کنان با پنجه خود خاک زمین را میکند . ۵ - و باخود میگفت گفتم عهد
این ناکسها اعتباری ندارد . ۶ - مکر و حيله این وحوش مرا کشت تا
چند باید در این دنیا فریب خورد . ۷ - امیر ریش بلند احمق که از احمقی
پس و پیش کار را تمیز ندهد البته در مانده خواهد شد . ۸ - راهیکه میرویم
اگر چه هموار است ولی زیر آن دامها نهفته در میان اینهمه الفاظ و اسامی
معنی وجود ندارد . ۹ - عمر چون آب روان است که میگذرد و الفاظ
شیرین چون ریگهایی هستند که داخل این آب روان میشوند . ۱۰ -
بلی عمر چون آب و وقت و زمان جوی مجرای او است و اخلاق پست ریگ
و ماسه این جوی است که آبرای بخود میکشد . ۱۱ - آن ریگی که آب از
آن میجوشد خیلی نادر و کمیاب است برو آن ریگ را پیدا کن . ۱۲ -
آنکه منبع حکمت است حکمت میطلبد او است که از تحصیل و فراهم
آوردن اسباب بینیازا است . ۱۳ - آن ریگ که منبع آب است مرد خدا
است که از خود بریده و بخدا پیوسته است . ۱۴ - آب صاف و شیرین دین
از آن سر چشمه گرفته طالبان را زندگی جاوید میبخشد . ۱۵ - غیر از مرد
خدا هر چه هست ریگ و ماسه خشک است که آب عمرت را بخود فرو
برده و هر لحظه از او کم میکند . ۱۶ - از مرد حکیم حکمت بطلب تا
بیناودا ناشوی . ۱۷ - ولوح جان تو که حافظ حکمت بود و تعلیم میگرفت
لوح محفوظ گردد و عقل تو که معلم بودا کنون تحت تعلیمات روح قرار گیرد
۱۸ - عقل که از اول معلم بود شاگرد و متعلم میگردد . ۱۹ - عقل چون
جبرئیل خواهد گفت ای احمد صم اگر گام دیگری بردارم خواهم سوخت
۲۰ - تو مرا در همین جا بگذار و خود پیش برو سر حد من تا همین جا است از
این بالاتر نتوانم آمد . ۲۱ - هر کس که کاهلی کرده شکر نعمت وجود مرد
خدا را بجا نیاورده و استقامت بخرج ندهد او است که بعقیده جبر متوسل

میشود . ۲۲- کسیکه معتقد بجبر شده خود را رنجور قلمداد کرد بالاخره همان رنجوری و بیماریش او را بگورستان خواهد کشاند . ۲۳- پیغمبر خدا فرمود هر کس تمارض کرده خود را بدروغ رنجور شمارد بالاخره براستی مریض شده خواهد مرد . ۲۴- معنی لغوی جبر چیست ؟ اجزاء مختلفه شکسته‌ای را بهم بیوستن و رنگ بریده‌ای را بهم بستن . ۲۵- وقتی در راه ترقی یا عمداً پای خود را شکسته‌ای اکنون بچه کس میخندی در صورتیکه خودت دستت را بسته‌ای . ۲۶- آنکسیکه در راه کوشش پایش شکست و مرکوب براق برای او آوردند و سوار شد تو نیستی . ۲۷- او حامل دین بود و بر براق سوارش کردند و فرمان حق پذیرفته بود از اینجهت مقبول در گاه حق گردید . ۲۸- او تا کنون فرمانبر شاه بود و اکنون فرمانده سپاه است . ۲۹- تا کنون ستارگان و گردش چرخ در او تأثیر میکرد اکنون بستاره و فلک فرمان میدهد . ۳۰- در فرمانبری ستارگان از مردان حق اگر اشکالی بنظرت میرسد پس در وقوع معجزه شق القمر شک داری . ۳۱- در اینصورت تو که هوای نفس را در اعماق دل خود تازه کرده‌ای بیا و ایمان خود را تجدید کن ولی نه بزبان بلکه بدل و جان . ۳۲- تا هوای نفس هست ایمان نیست هوای نفس قفل این در گاه است تا این قفل نشکند بخانه ایمان داخل نخواهی شد . ۳۳- آیات و کلمات متشابه قرآن را تاویل میکنی عوض اینکار خودت را تاویل کن . ۳۴- تو قرآن را بر طبق هوی و رأی خود تاویل میکنی از همین جهت است که معنی حقیقی از تو مستور و پوشیده میماند .

(زیافت) (نارو بودن) تاویل رکیک مگس)

۱- کار تو بکار آن مگس میماند که شخصیت برجسته‌ای برای خود قائل شده . ۲- و خود را بزرگ دیده از شراب عجب و کبر سرمست گردیده با اینکه ذره‌ای بیش نبود خود را آفتاب شمرده . ۳- میگفت

عناقئیکه گفته اند و شنیده ایم من هشتم . ۴ - بیچاره مگس بر برگ کاهیکه بر بول خر قرار گرفته بود نشسته چون کشتیبان ماهری بر خود میباید . ۵ - و میگفت من نام دریا و کشتی را در کتابها خوانده و نمیدانستم چیست . ۶ - اکنون میفهمم که این دریا و این کشتی و من کشتیبان ماهر آن هشتم . ۷ - کشتی خود را در دریائیکه بنظرش خیلی بزرگ بود میراند و دریا در نظرش بی انتها مینمود . ۸ - عالم هر کس باندازه بینش او و دریای هر کس باندازه چشم او است . ۹ - کسیکه کلام خداوندی را تأویل میکند مثل همان مگس مغرور است بول او عبارت از وهم و تصوراتش بمنزله همان پرکاه است . ۱۰ - اکنون اگر مگس تأویل را کنار گذاشته بکوچکی خود اعتراف کند چنین مگسی را بخت یاری کرده بمرتبه همای ارتقا میدهد . ۱۱ - آنکه دارای این حس باشد و بتواند بکوچکی خود اقرار کند بصورت مگس است ولی روح او متناسب با صورت نیست . ۱۲ - مثلاً همان خرگوش که با شیر بستیزه برخاسته و غالب شد روحش کجا متناسب با صورتش بود .

رنجیدن شیر از دیر آمدن خرگوش

۱ - شیر از روی خشم و غضب میگفت دشمن با سخنان خود از راه گوشم چشم مرا بست . ۲ - حیلۀ جبریها دست و پایم را بسته باتیغ چوین خود تنم را خسته کرده اند . ۳ - دیگر از این ببعد و سوسۀ آنانرا که همگی صدای دیو و غول است نخواهیم پذیرفت . ۴ - دیگر بعد از این درنگ جایز نیست پوست آنها را بکن که مغزی ندارند . ۵ - پوست جز سخنان رنگ و پوچ نیست که چون زره صافی آب در آن باقی نمیماند . ۶ - سخن چون پوست و معنی بمنزله مغز است سخن چون نقش و صورت و معنی چون جان است . ۷ - پوست عیب مغزهای بد را میپوشاند بر روی مغزهای خوب از روی غیرت پرده میکشد تا نامحرمان

نبینند . ۸- اگر قلم از باد و دفتر از آب باشد هر چه بنویسی فوراً از میان خواهد رفت . ۹- اگر از نوشته این دفتر و قلم نبات و وفا توقع کنی و باین امید بسوی او روی دست خالی برمیگردی . ۱۰- آنچه در وجود مردمان چون باد بوده و برباد میرود همانا هوای نفس و آمال و آرزوی آنها است ولی اگر از هوا بگذری پیغام هو بگوش تو میرسد . ۱۱- خوشا پیغامهای خداوندی که همواره دائم و پایدار است . ۱۲- سخنان پادشاهان همه از این قبیل بوده و فانی میگردد فقط فرمایشات بزرگان دین و میمبران است که قابل زوال نیست . ۱۳- برای اینکه کروفر پادشاهان از روی هوا بوده و حشمت و جلال انبیا از کبریائی و عظمت است . ۱۴- نام پادشاهان بتدریج از سکه ها محو میگردد ولی نام احمد صم تا قیامت بر دلها نقش خواهد شد . ۱۵- نام احمد صم بمنزله نام عموم انبیا است زیرا که عدد نود در عدد صد بالفعل موجود است . ۱۶- این سخن تمامی ندارد اکنون بسوی قصه خرگوش و شیر برگردیم .

هم در میان مکر خرگوش و تاخیر او در رفتن

۱- خرگوش در حاضر شدن نزد شیر زیاد تأخیر کرده و در بین راه حيله‌ای که در نظر گرفته بود اندیشیده در پیش خود چند مرتبه از نظر گذرانند و در آن دقت کرد . ۲- بعد از تأخیر زیادی از راه رسید تا رازهائی را بگوش شیر برساند . ۳- در عالم عقل چه سوداهائی وجود داشته و این دریای بی پایان چقدر وسیع و پهناور است . ۴- عقل بشری دریای بی پایان است ولی دریا غواص لازم دارد . ۵- صورت مادر آبهای شیرین ایندريا چون کاسه‌ای روی آب حرکت میکند . ۶- تا این کاسه پر نشده روی آب است ولی وقتی پر شد در آب این دریا غرق میشود . ۷- دریای عقل از نظر ما پنهان بوده و آنچه برای مظاهر و هویدا است چنان است و صورت ما بمنزله موجیست از بحر عقل . ۸- هر چه این صورت وسیع

بر میانگیزد دریا از آن وسیله دورش ساخته و خلاف مقصود او را پیش می‌آورد
۹- مادامیکه دل شخص راز را نفهمد تا وقتی نبیند که چه کس تیر های
او را از نشانه منحرف میکند . ۱۰- اسب خودش را گم و بی افسار تصور
کرده و بهر طرف که میخواهد میراند . ۱۱- اسب را گم و بی مقصد تصور
میکند و اسب او را بهر طرف میکشاند و میبرد . ۱۲- و این خیره سر
همواره در فغان و جستجو بوده همیشه در تجسس است از هر کس سؤالی
میکند و هر دری را میکوبد . ۱۳- و میپرسد چه کس ما را دزدیده و
تحت اختیار آورده و میبرد ؟ بگو آخر اینکه زیر آن تو است چه چیز است ؟
۱۴- بلی این اسب است ولی آن اسبیکه ترا بهر طرف میبرد کو و کجا است
بخود آی و بخویش نظر کن ایکسیکه اسب میجوئی بخود بنگر . ۱۵-
جان از ظهور و پیدائی و از شدت نزدیکی گم و ناپیدا است تا کی مثل خم
شکمت پر آب و لبت از تشنگی خشک است . ۱۶- تو وقتی رنگ سرخ
وزرد و سبزا میبینی از دیدن آنها اول نور را دیده‌ای . ۱۷- ولی چون
حس تو در رنگ گم شد آنها میانه چشم تو و نور حایل شدند و نتوانستی
نور را تمیز دهی . ۱۸- ولی وقتی شب شد و تاریک گردید و رنگها از
نظر تو پنهان شدند آنوقت خواهی فهمید که دیدن رنگها از نور بوده
است . ۱۹- همانطور که دیدن رنگها بدون نور خارجی ممکن نیست
رنگ اندیشه های درونی را هم بدون نور مخصوص نمیتوان دید . ۲۰-
نور بیرونی از آفتاب و ستارگان است و نور درونی از انعکاس اشعه انوار
خداوندی . ۲۱- روشنی نور چشم از نور دل سر چشمه میگیرد و نور چشم
از نور دل پدید آمده . ۲۲- از این مرحله که بگذریم روشنی نور دل از
نور خداوندی است که آن نور از عقل و حس منزه بوده و بالاتر از اینها است .
۲۳- اکنون میگوئیم شب چون نور نبود رنگ را ندیدی پس نور را
بوسیله ضد آن که تاریکی بود شناختی . ۲۴- و دانستی که اول نور را

دیده آنگاه رنگ دیده‌ای و این دیده‌را بوسیلهٔ ضد نور تمیز دادی چون
ضد بضد آشکار میگردد چون رومی و زنگی و سفید و سیاه . ۲۵ - با
اینکه اول نورویس از آن رنگ را دیده‌ای با وجود این اینمطلب را
بوسیلهٔ ضد نور فهمیدی . ۲۶ - پس نور را بوسیلهٔ ضد نور دانستی در دلها
هم ضد ضد را میشناساند . ۲۷ - خدای رنج و غم را از آنجهت آفرید که
با آن خوشدلی و شادی یابد . ۲۸ - پس چیزهای پنهانی با ضد خود
آشکار میشوند و چون خدایتعالی ضدی ندارد از اینجهت پنهان است . ۲۹ -
نور خداوندی در عالم وجود ضدی ندارد از اینجهت هم از نظرها پنهان است .
۳۰ - چشم ما بدرک او قادر نیست ولی او میتواند چشم ما را دریابد و این
معنی را از حکایت حضرت موسی و تجلی جلال و عظمت خداوندی از کوه
صور میتوان دید . ۳۱ - صورت نسبت بمعنی مثل غرش شیر است از پیشه
یا مثل سخن و آواز است از فکر و اندیشه . ۳۲ - البته سخن و آواز از
اندیشه برخاسته و تو چگونگی دریای اندیشه را نمیدانی . ۳۳ - ولی
چون موج سخن را لطیف و امواج صوتی را فرح بخش دیدی پی میبری
که آن از دریای شریف و منبع فرح بخش برخاسته . ۳۴ - چون امواج
اندیشه از دریای دانش برخیزد صورتی چون خود از آواز و سخن بوجود
میاورد . ۳۵ - بی دریای اندیشه موج زد و از موج او صورتی بنا و سخن
بوجود آمد و بلافصله معدوم گردیده و موج خود را بدریا برد . ۳۶ -
صورتی از بی صورتی بود - بود آمده باز باصل خود برگشت و «انالله و انالیه
راجعون» . ۳۷ - از آنچه گفتیم میتوان دانست که برای تو هر لحظه مرگی
هست و باز گشتی چنانکه حضرت رسول فرمود که دنیا لحظه‌ای بیش
نیست . ۳۸ - فکر ما چون تیر است از هودرها و راه شده البته آواز در
هوا پدیدار نمی‌ماند . ۳۹ - در هر آن و در هر نفس ما و تمام جهان معدوم شده
و از نو هست می‌شویم ما از نوشدن خود بیخبر بوده و گمان میکنیم وجود

ممتدی داریم و باقی هستیم . ۴۰ - عمر ما چون جوی آبی است که هر آن آب آن تازه میشود ولی در ظاهر مستمر و ممتد بنظر میرسد . ۴۱ - این استمرار و دوام ظاهری از سرعت نو شدن پی در پی است چون آتش که با سرعت او را حرکت دهیم . ۴۲ - يك تکه کوچک آتش را که با سرعت حرکت دهی طولانی و ممتد بنظر میرسد . ۴۳ - این درازی مدت که ما میبینیم معلوم میکند که عالم صنع خداوندی با چه سرعتی عالم صورت را هر آن پی در پی و نوبت بوجود میآورد . ۴۴ - اگر دانشمندی هست که این راز را دریابد همانا حسام الدین نامدار است .

رسیدن خرگوش بشیر و خشم شیر بر وی

۱- شیر در نهایت خشم بود که دید خرگوش از دور میآید . ۲- بدون ترس و با کمال اطمینان و گستاخی میدوید ولی روترش کرده و خشمگین است . ۳- کسیکه با ترس و لرز بیاید مورد تهمت است ولی از دلیری و بیباکی هر شك و تردید مرتفع میگردد . ۴ - وقتی نزدیک رسید شیر فریاد زد که ای ناخلف . ۵ - من گاوها را از هم دریده و باشیران پنجه نرم کرده ام . ۶- خرگوش ضعیفی را نمیرسد که امر ما را اطاعت نکند . ۷- خواب و غفلت خرگوش را ترك کرده و غرش این شیر را گوش کن .

عذر گفتن خرگوش بشیر از تأخیر و لابه کردن

۱- خرگوش گفت امانم بده که عذر موجهی دارم اگر بزرگانه عفو فرمائی . ۲- و اجازه دهی خواهم گفت تو خداوندگار و پادشاهی و من بنده درگاه . ۳- شیر گفت چه عذری؟ ای ابله بی شعور این وقت بحضور شاه حاضر میشوند؟؟ ۴ - تو مرغ نابهنگامی باید سرت بریده شود و عذر احمقان مسموع نیست . ۵ - عذر احمق بدتر از گناه او است و عذر نادان زهر دانش است . ۶ - ای خرگوش نادان من گوش خرن دارم که عذر ترا بشنوم . ۷- خرگوش گفت ای پادشاه بیاویک ناکس را کس تصور کن

وعذر يك ستمدیده‌ای را بشنو . ۸- برای سلامتی جان و صدقه سر خود
بیچاره گمراهی را از در خانه خود مران . ۹- دریا که بهزاران جوی آب
میدهد هر خسی را بالای امواج آب خود مینشانند . ۱۰- دریا از این بخشش
کاسته نخواهد شد و هر چه کرم کند بیش و کم نمیشود . ۱۱- شیر گفت
البته من کرم دارم ولی بجای خودش و هر کسی را مشمول آن نخواهم
کرد . ۱۲- خر گوش گفت عذر من را میگویم بشنوا گر لایق لطف نبودم
بهر چه که از جانب تو آید تسلیم . ۱۳- من موقع چاشت بار فیق خودم
بسوی شاه می‌آمدیم . ۱۴- من بودم و خر گوش دیگریکه با من همراه
کرده بودند که نزد شاه آئیم . ۱۵- شیری در راه متعرض ما بندگان
گردید من باو گفتم که ما مملوک شاهنشاه هستیم و هر دو ما بنده آن در گاهیم
۱۶- او جواب داد که شاهنشاه کیست؟! نام هر نا کس را نزد من مبر . ۱۷-
اگر تو و رفیقت از پیش من بروید هم شما و هم شاهتان را خواهم درید .
۱۸- گفتم بگذار یکدفعه دیگر روی شاهرا دیده از تو نزد او خبر ببرم .
۱۹- گفت رفیق خود را نزد من گرو بگذار و بروا گر قبول نکنی هر دو
شما را خواهم درید . ۲۰- هر چه التماس کردیم نپذیرفت رفیق مرا نگاه
داشت و مرا رها کرد که نزد شاه آیم . ۲۱- اکنون رفیقم نزد او مانده
و خون جگر میخورد . ۲۲- رفیق من از چاقی بدن و لطافت گوشت سه
برابر من است . ۲۳- بعد از این دیگر بعلت بودن آن شیر راه بسته شده و
حیوانات نمیتوانند طعمه برای شما بفرستند حال ما این است که بعرض
رسید . ۲۴- با اینکه حرف حق تلخ است ولی من حسب الوضیفه میگویم
که بعد از این از وضیفه صرف نظر کن . ۲۵- اگر ضمه و وضیفه لازم
داری راه را باز کن و این شیر بیباک را از میان بردار .

جواب گفتن شیر خر گوش را و روان شدن باو

۱- شیر گفت بسم الله اگر راست میگوئی پیش بیفت برویم بینیم او

کجا است . ۲- تا اگر چنین شیری وجود داشت سزای او را بدهم و گرنه
ترا بجزای خود برسانم . ۳- خر گوش چون مقدمه الجیش سپاهی بجلو
افتاد تا شیر را بسوی دامی که گسترده بود برد . ۴- خر گوش چاه عمیق
و تاریکی را در راه نشان کرده بود و شیر را بطرف آنچاه رهبری مینمود .
۵- هر دو میرفتند تا نزدیک چاه رسیدند خر گوش عجب آب زیر گاه بود .
۶- بلی آب گاه را از صحرا میبرد ولی عجب است که کوه را چگونه میبرد
۷- مگر خر گوش کمندی بود که شیر را بطرف دام میکشید راستی خر گوش
غریبی بود که شیر را شکار میکرد . ۸- بلی یک فرد بنام موسی فرعون
پادشاه مصر را با تمام لشگریانش بطرف رود نیل میکشد . ۹- پشه
حقیری مغز و سر نم رود را میشکافد . ۱۰- بلی حال کسی که نصیحت دشمن
را بشنود و حال کسی که حسد بروی غلبه کند همین است . ۱۱- فرعون
که بسخنان هامن عمل کند و نم رودی که شیطان راستایش نماید حالش
همین است . ۱۲- دشمن اگر چه دوستانه سخن گوید و نصیحت کند بدانکه
سخنانش جز دام نیست . ۱۳- اگر قند بتو دهد زهرش بدان و اگر لطف
و مهربانی کند قهرش تلقی کن . ۱۴- بلی وقتی قضا بیاید جر ظاهر چیزی
نخواهی دید و دشمن را از دوست تمیز نخواهی داد . ۱۵- وقتی اینطور
دید زاری کن تسبیح بگو و روزه بگیر و بدر گاه خدا بنال . ۱۶- عرض
کن بارالها ای کسیکه تو علام الغیوب هستی ما را در زیر سنگ مکرهای
بد خوردن کن . ۱۷- یا کریم العفوای کسیکه معایب بندگان را با رحمت
خود پرده پوشی میکنی برای گناهان ما از ما انتقام نکش . ۱۸- اگر ما
کار سنگ را پیش گرفته متعرض اشخاص شده گناهی مرتکب گشته ایم
ای کسیکه آفریننده شیر هستی شیر را برای انتقام بر ما مسلط نفرما . ۱۹-
آنچه در عالم وجود است و اشیاء چنانکه هستند و جانها را بهر حالت که هستند
بمانما . ۲۰- آب گوارا را بصورت آتش در نیار و آتش را بصورت آب

جلوه گرمفرما . ۲۱- تو بهر چیز توانائی چون از شراب قهر کسی رامست
میکنی نیستها بصورت هست جلوه میکنند . ۲۲- مگر هستی چیست ؟
وقتی چشم را از دیدن حقایق مانع شوی سنگ بنظر پشم و گوهر بنظر
پشم خواهد آمد .

قصه سلیمان و هدهد و بیان آنکه چون قضا آید

چشمها بسته شود

- ۱- وقتی سراپرده سلیمان برپا گردید مرغان هوا بخدمتش شتافتند .
- ۲- سلیمان را امین و محرم راز و آشنا بزبان خود یافته يك يك با کمال
اشتیاق بنزد او آمدند . ۳- پرندگان جيك جيك خود را کنار گذاشته با
زبان مخصوص با کمال فصاحت با او آغاز سخن نمودند . ۴- همزبانی
یعنی چه ؟ یعنی خودی بودن و بهم بیوستن شخص با نامحرم چگونه سر
میبرد و کی انس میگیرد ؟ ۵- ای بسا يك هندو با يك ترك همزبان بوده
و دونفر ترك باهم بیگانه اند . ۶- پس زبان محرمیت يك زبان دیگرست
و همدن بودن از همزبانی معمولی بهتر است . ۷- غیر از گفتن و نوشتن و
غیر از ایما و اشاره هزاران ترجمان و رازگویی از دل تراوش میکند .
- ۸- هر مرغی اسرار درونی خود را از هنر و دانش و از کارها . ۹- يك بيك
بسلیمان نموده و خود ستائی میکرد ولی این خود ستائی از راه تکبر نبود
بلکه هستی خود را نمایش میداد تا سلیمان او را بدر گاه خود راه دهد .
- ۱۰- چون خواجه ای بگرامی میرسد غلام شرحی از هنرهای خود را نزد او
بیان میکند . ۱۱- و اگر نخواهد خواجه خریدارش باشد خود را شلو
کور نمایش میدهد . ۱۲- القصة نوبت به هدهد رسید که هنر خود را
بیان کند . ۱۳- او گفت ای پادشاه من فقط يك هنر بزرگ خود را بعرض
میرسانم سلیمان فرمود بگو البته سخن بهتر است که مختصر باشد . ۱۴-
آن هنر تو کدام است بگو هدهد گفت من آنگاه که در پرواز خود اوج

میگیرم . ۱۵- با چشم یقین بزمین نگریسته آب را در قعر زمین میبینم .
۱۶- میبینم که آب تا کجا و در چه عمقی و چگونه آبی است و از خاک یا
سنگ میجوشد . ۱۷- شما مرا در سفر همراه لشگریان خود ببرید . ۱۸-
سلیمان گفت با ما همراه شو و در بیابانهای بی آب . ۱۹- جلویفت تا آب
برای ما پیدا کنی . ۲۰- برای اینکه برای لشگریان آب تهیه کنی سقائی
قشون بعهده تو خواهد بود . ۲۱- تو همیشه شب و روز باید همراه ما باشی
تا لشگریان از عطش بزحمت نيفتند . ۲۲- بعد از این صحبت هدهد همراه
سلیمان شد برای اینکه از محل آب آگاه بود . ۲۳- زاغ سخنان هدهد
را که شنید حسد بر او غلبه کرده گفت ای پادشاه هدهد سخن بگزارف گفت

طعنه زدن در دعوی هدهد

۱- در پیش شاه لاف زدن آنهم دروغ و غیر ممکن خارج از ادب است .
۲- اگر هدهد چنین نظری و همچون دیدی داشت چرا دام را در زیر مشتی
خاک نمیدید ۳- اگر سخن او راست بود کی گرفتار دام میشد و در قفس
محبوس میگردد . ۴- سلیمان روبه هدهد نموده گفت آيا شایسته است
که اولین قدح و پیمانۀ تو در دآلود باشد . ۵- تو دروغ خورده و دعوی
مستی میکنی؟! پیش من لاف میزنی آنهم لاف دروغ؟

جواب گفتن هدهد طعنه زاع را

۱- هدهد گفت ای پادشاه برای خدا قول دشمن را در بارۀ من بینوا
نشنو . ۲- اگر دعوی من دروغ باشد حاضرم سرم بریده شود . ۳-
زاغیکه حکم خدا را انکار میکند اگر هزاران عقل داشته باشد باز سیاه
است که نشانه از کافران است . ۴- اگر در کس نشانه از کفر باشد چون
شکاف ران جای شهوت و گند است . ۵- من اگر چشم عقلم را قضای
آسمانی نپوشاند دام را هم از هوا میبینم . ۶- ولی وقتی قضا بیاید دانش
بخواب رفته ماه سیاه و آفتاب منکسف گردد . ۷- اینکار از قضا نادر نیست

و اگر من موقعی دام را ندیدم کار قضا است و زاغ قضا را انکار میکند.

قصه آدم علیه السلام و بستن قضا نظر او را از مراعات

صریح نهی و ترک نهی و تأویل

- ۱- آدم ابوالبشر که آیه شریفه «و علم آدم الاسماء کلها» در باره اش نازل شده و در هر رگ او هزاران دانش وجود دارد. ۲- اسم هر چیزی را دانسته و هر چیز را همانطور که هست شناخته از اول و آخر با خبر شده.
- ۳- هر لقبی که بچیزی داد تغییر نکرد و اگر بکسی گفت چالاک است کاهلی از وی دیده نشد. ۴- هر کس را که او خوشبخت و آزاد نامید^۴ آنکس برای همیشه عزیز و خرم و شاد ماند. ۵- هر کس را که در آخر مؤمن بود او از اول دیده و هر کس که عاقبتش کفر بود از پیش میدانست.
- ۶- رمز و سر آیه شریفه و علم الاسماء پندیر و اسم هر چیزی را از دانا بشنو.
- ۷- آنچه از اسم هر چیزی مفهوم میشود ظاهرش در نزد ما و حقیقت و باطنش نزد خدا است. ۸- چوب حضرت موسی نزد خودش عصا نام داشت ولی نام او نزد خداوند ازدها بود. ۹- نام عمر در عالم ظاهر بت پرست بود ولی از روز الست جان او مؤمن نام گرفته بود. ۱۰- آنکه در نزد مامنی نامیده میشد پیش حق صورت و نقش منیت یکنفر آدم بود. ۱۱- این منیت در عالم نیستی صورتی بود که در پیش حق عیناً بی کم و کاست وجود داشت. ۱۲- الغرض نام حقیقی ما همان حقیقتی است که در نزد خداوند است و عاقبت آن خواهیم بود. ۱۳- نامیکه بنا گذاری و عاریه سرما نهاده اند نام حقیقی نیست نام مرد از روی عاقبتش معین خواهد شد. ۱۴- چشم آدم که با نور مقدس خداوندی نگاه میکرد حقیقت و سر نامها در نظرش جلوه گر شد. ۱۵- وقتی ملائکه نور حق را از او جلوه گردیدند بسجده افتاده حاضر انجام خدمت گردیدند. ۱۶- آری نور حق را دیدند

که همگی در مقابلش سر تعظیم فرود آورده برودر افتاده و سجده کردند.

۱۷- این آدمیکه من اسم میبرم و اگر تا قیامت هم بگویم از وصف او قاصر هستم . ۱۸- همین آدم که همه چیز را میدانست وقتی قضای الهی آمد دانستن معنی يك نهی بروی پوشیده ماند و معنی نهی صریح که از نزدیک شدن بشجره شده بود بروی مجهول ماند . ۱۹- عجب است نهی برای حرام کردن شجره بود؟ یا بيك تأویلی برای این بود که آدم را بگمان و خیال انداخته حس کنجکاویش را بیدار کند . ۲۰- وقتی در دل آدم همین تاویل قوت گرفت در همان حال که متحیر بود بالطبع بطرف گندم رفت . ۲۱- وقتی خار بی پای باغبان خلید و از رفتار بازماند مشغول بخود گردید دزد موقع را غنیمت شمرده کالای او را بغارت برد . ۲۲- وقتی از حال تحیر بیرون جسته و بخود آمد دید که دزد متاع را برده است . ۲۳- عرض کرد بارالها ما بخودمان ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و ترحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود و آهی کشید که معنی آن این بود افسوس که تاریکی مرا احاطه کرد و راه را گم کردم . ۲۴- آری قضا ابریست که خورشید را میپوشاند و شیرواژدها در مقابل او چون موش عاجز میمانند . ۲۵- من اگر در موقع حکمیت دمی نه بینم در این مورد من تنها نیستم که در راه امر و نهی جاهل بلکه هر شخص مقتدری وقتی قضا آمده همین حال را خواهد داشت . ۲۶- خوشا بحال کسیکه در این مورد زور و تدبیر و دانش خود را کنار گذاشته بزاری و دعا پردازد . ۲۷- اگر قضا مثل شب اطراف ترا تاریک کند بالاخره هم او دست ترا خواهد گرفت . ۲۸- اگر صد مرتبه قضا قصد جان ترا کرد هم او است که عاقبت بتوجان خواهد بخشید . ۲۹- و اگر صد مرتبه راهت زده گمراهت کند بالاخره تو را ببالای آسمانها خواهد برد . ۳۰- آنکه تو را میترساند بخشایش است در حق تو و برای این است که ترا بجای امنی راهنمایی کند . ۳۱-

وقتی ترا بترساندهوشیار خواهی شد و گرنه گمراه میشوی . ۳۲- این سخن بدر از ا کشید و تمام شدنی نیست حال قصه خر گوش و شیر را بشنو .

پای واپس کشیدن خر گوش از شیر چون نزدیک

چاه رسید

۱- شیر چون با خر گوش براه افتاد در حال غضب و کینه بود . ۲- پیشاپیش او خر گوش دلیرانه راه میرفت ولی ناگه یابیس کشید و از شیر عقب ماند . ۳- وقتی شیر نزدیک چه آمد دید خر گوش عقب مانده است . ۴- گفت ای خر گوش چرا عقب مانده ای عقب نمان و پیش بیا . ۵- خر گوش گفت دیگر من یای رفتن بر ایم باقی نمانده دلم از جا کنده شده و جانم بلرزه در آمده . ۶- رنگ و روی زرد مرا بین همین ظاهر حال از وضع درو نیم خبر میدهد . ۷- خدایتعالی معرفی مؤمنین را در آیه شریفه «وسیماهم فی وجوههم من انرا السجود» از سیمای آنها ذکر کرده و بهمین جهت عارف ناظر بسیمای می باشد . ۸- رنگ و بو مثل زنگ غماز هستند و خبر از مبدأ و منشأ خود میدهند و شیهه اسب شنونده را از وجود این حیوان با خبر میکنند . صدای هر چیز همان چیز را معرفی میکند نابانگ خر از بانگ در تمیز داده شود . ۱۰- ییغمبر خدا بری تمیز مردمان از یکدیگر فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است . ۱۱- رنگ چهره از حال دل خبر میدهد یس ای شیر بمن رحم کن . ۱۲- رنگ و روی سرخ در باطنش شکر نهفته و رنگ و روی زرد از بلخی صبر و بدضمی خبر میدهد ۱۳- بسر من همان بلا آمده است که آدم و حیوان و جماد و نبات را سرگردان نموده . ۱۴- من بان بلیه گرفتار شده ام که دست و پا را از کار انداخته رنگ از چهره و نیرو از تن میبرد . ۱۵- آن بلائیکه بهر جا وارد شود خراب میکند و هر درخت تنومند را از بین بر می کند . ۱۶- اینها که گفتم جزئیات این عالم بود حتی کییات عالم هم از تائیر این بلیه رنگشان

زرد و بوی خوششان ببوی بد تبدیل میشود . ۱۷- تا دنیا گاهی در سرمای زمستان صبر و استقامت بخرج داده و گاهی در هوای خوش بهار با نشاط خود شکر گذار است چمن هم گاهی لباس سبز زیبا در بر کرده و گاهی لخت و عریان بسر میبرد . ۱۸- آفتابیکه اول روز در قوس صعود بوده و سر بلند است در آخر روز قوس نزول خود را پیموده و سر نگون میگردد . ۱۹- ستارگان بر سطح فلك چشمك زنان خود نمائی میکنند زمانی دچار احتراق شده و در اشعه خورشید پنهان میشوند . ۲۰- ماه که از همه اختران فروزنده تر و از هر ستاره زیبا تر است گاهی چون کسیکه بتب دق مبتلا شده باشد چون خیال باریك شده بشکل هلال در میآید . ۲۱- این زمین با کمال ادب و وقار در حال سکون مشاهده میشود گاهی بر اثر زلزله به تب و لرز گرفتار میشود . ۲۲- چه بسا کوه که از این بلای جان کاه چون ریگ خورد خورد گردیده است . ۲۳- هواییکه روح بخش و تن پرور است گاهی از قضای الهی عفن و بدبو شده بیماری و با تولید کرده آفت تن و جان میگردد . ۲۴- آب شیرین که گوارا و جان پرور است داخل گودالی شده تلخ و بدبو میشود . ۲۵- آتش که با شعله های خود زبانه کشیده با باد بروت میسوزد گاهی باد تند و زبیده خاموشش میکند . ۲۶- خاک که در بهاران گلها را پرورش میدهد گاهی بادی میوزد و برگ گلها را بر زمین میریزد . ۲۷- از جوش و خروش دریا با انقلاب حال او میتوان پی برد . ۲۸- چرخ چگونه سرگردان و همواره چون جستجو کننده ای در حرکت است حال او هم مثل زاده های او میباشد . ۲۹- گاه ستارگان در حضيض و گاه میانه و گاه در اوج است و در این احوال دسته دسته اوقات سعد و نحس نجومی ایجاد میکند . ۳۰- گاه سیارات او در شرف و گاه در هبوط و گاه در صعود و زمانی در وبال وقتی در فرح و گاهی در ترح است . ۳۱- ای کسیکه جزء هستی و از کلی های بسیط تر کیب یافته ای

از حال کلیات حال خود را قیاس کن. ۳۲ - وقتی که نصیب بزرگان درد و رنج باشد کی ممکن است کوچکها گنج نصیبشان شود. ۳۳ - وقتی که کلیات دارای رنج و درد باشند اجزاء آنها چرارنگ زردی نکشند. ۳۴ - بخصوص جزئی که از اضداد ترکیب شده و آب و خاک و آتش و باد عناصر ترکیبی آن هستند. ۳۵ - اگر گوسفندی از گرگ فرار کند تعجبی ندارد تعجب در این است که میش با گرگ الفت بگیرد و اضداد باهم جمع شوند. ۳۶ - زندگی ما آشتی اضداد است مرگ عبارت از وقتی است که میانه اضداد جنگ شروع شود و از هم جدا شوند. ۳۷ - عمر اینجهان همانا صبح و آشتی اضداد و عمر جاودانی عبارت از جنگ و ستیز اضداد است. ۳۸ - زندگی عبارت از آشتی دشمنان و مرگ عبارت از رجوع هر یک باصل خویش است. ۳۹ - صلح کردن کسی که طرف را دشمن میدارد عاریتی است و بالاخره میل قلبی او جنگیدن است. ۴۰ - اینها برای یک مصلحتی چندروز باهم الفت گرفته اند. ۴۱ - بالاخره هر یک از آنها بجوهر خود بازگشت نموده باصل خود ملحق خواهند شد ۴۲ - خدا است که پلنگ و بز کوهی را باهم موقتاً الفت داده و جنگ را از میان برده است. ۴۳ - خداوند است که شیر و گورخر را باهم آشتی داده و این دو ضد را بهم پیوسته است. ۴۴ - پس وقتی جهان بزور بهم پیوسته و زندانی و رنجور است چه تعجب دارد که این رنجور فانی بوده و از میان برود. ۴۵ - خرگوش از این قبیل پندها در گوش شیر خوانده گفت علت عقب ماندن و رنجوری من از این قبیل است.

پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش را

۱ - شیر گفت مقصود من این است که بیماری تو را بدانم که از چه قبیل است. ۲ - چرا از رفتن باز ماندی مرا بازیچه قرار دادی. ۳ - خرگوش گفت علت عقب ماندن من ترس است آن شیر در این چاه است

و اینجا را برای خود قلعه محکم و سنگر تسخیر نشدنی قرارداد. ۴ -
رفیق مرا گرفته بدرون اینچاه برد. ۵ - آری کسیکه عاقل است قعر
چاه را برای خود انتخاب میکند برای اینکه در خلوت دل صفا پیدا میکند
۶ - تاریکی چاه بهتر از تاریکی این مردم است کسیکه پپای مردم ایستادگی
کند سر سلامت بیرون نبرد. ۷ - شیر گفت نترس من اورا مغلوب خواهم کرد
فقط تو نگاه کن بین در چاه است یا نه؟ ۸ - خر گوش گفت من از آتش
اوسوخته ام و میترسم مگر اینکه نزد تو باشم. ۹ - و باطمینان و پشتیبانی
تو بتوانم چشم باز کرده بچاه بنگرم. ۱۰ - من فقط پشتیبانی تو میتوانم
بیایم که تو مرا در چاه نگهداری کنی. ۱۱ - شیر اورا در پهلوی خود جای
داد و خر گوش بهمراهی او تالب چاه با کمال چالاکی دوان دوان رفت.
۱۲ - وقتی در چاه بآب قعر آن نگریستند عکس هر دو در آب افتاد. ۱۳ -
شیر عکس خود را دید گمان کرد در ته چاه شیریست که خر گوش در
کنارش ایستاده. ۱۴ - وقتی دشمن خود را در چاه دید بغضب آمده خر گوش
را فراموش کرده بدرون چاه جست. ۱۵ - بچاهی افتاد که ظلم برایش
کننده بود البته ظلم او بسرش آمدنی بود. ۱۶ - آری ظلم ظالمان بچاه
مظلم تبدیل خواهد شد و تمام دانایان این مطلب را تأیید کرده و گفته اند.
۱۷ - هر کس ظالمتر باشد چاهش عمیقتر و تاریکتر است و عین عدالت است
که جزای بدتر بدتر باشد. ۱۸ - ای کسیکه از ظلم چاه میکنی اینکار تو
دامیست که برای خود درست میکنی. ۱۹ - اگر بمردمان ضعیف ظلم
میکنی بدانکه در قعر چاه عمیقی هستی. ۲۰ - چون کرم پيله بدور دام
متن بدانکه این چاهرا برای خودت میکنی پس اقلا باندازه بکن. ۲۱ -
اگر بضعیفان دشمنی نمیکنی چون حضرت رسول صم که سوره فتح برایش
نازل شد بشارت فتح و ظفرو یاری خداوند بتو میرسد. ۲۲ - و اگر چون
اصحاب فیل بوده برای خرابی و ظلم پیش میروی منتظر باش مرغ ابابیل

برای هلاک تو همیرسد. ۲۳- اگر مظلوم و ضعیفی در زمین امان بخواهد در صف سپاه ملایک غلغله برپا میشود. ۲۴- اگر ضعیفی را بدنندان بگزی و خون جاری شود دندان تو درد خواهد گرفت. ۲۵- شیر خودش را از بالا در ته چاه دید خود را از دشمن تمیز نداد. ۲۶- عکس خودش را دشمن تصور کرد و بروی خود شمشیر کشید. ۲۷- چه بسا بدی و ظلم که در کسان دیگر میبینی عکس خوی تو است که در آنها جلوه گراست ۲۸- عکس هستی تو است که در آنها منعکس شده نفاق و ظلم و بدعتی خود را در آینه آنها میبینی. ۲۹- شاید بدی و ظلمیکه در دیگران میبینی و بر آنها حمله میکنی خودت هستی و زخم را بخودت میزنی و چون کرم ابریشم بر خودت تار لغنت میتنی. ۳۰- تو این عیب را در خودت آشکارا تمیینی و گرنه با خودت دشمن نمیشدی. ۳۱- ای مرد ساده لوح تو مثل همان شیر بخود حمله میکنی. ۳۲- و چون بقعر اخلاق خود رسیدی آنوقت خواهی فهمید که این بدی از تو بوده و در دیگران میدیده‌ای. ۳۳- شیر وقتی بقعر چاه رسیده آنوقت بر او آشکار شد که آنچه غیر میپنداشت نفس خود او بوده است. ۳۴- هر کس که دندان ضعیفی را میکند و باو ظلم روا میدارد کار همان شیر غلط بین را میکند. ۳۵- ای کسیکه خال بد در چهره عموی خود میبینی از عموی خود رم نکن آن عکس خال تو است که با آنجا افتاده. ۳۶- حضرت رسول میفرماید که المؤمن مرآت المؤمن مؤمن آینه مؤمن است. ۳۷- تو عینک کبود بچشم گذاشته‌ای که عالم را کیود میبینی. ۳۸- اگر کور نیستی بین که کبودی از طرف تو است اگر بد میبینی بخودت بد بگو متعرض دیگران نشو. ۳۹- مؤمن اگر بانور خدا نظر نمیگرد چگونگی عیب مؤمن را بمؤمن مینمود. ۴۰- چون تو بانور خدائی نظر نمیکنی بلکه با آتش قهر خدائی نظر میکنی این است که خوبی را از بدی تمیز نمیدهی ۴۱- کم کم نور را با آتش خود آشنا کن تا نار تو نور و آتش تو بروشنی

بدل شود . ۴۲ - بارالها تو با آب پاك و مقدس خود ما را تطهیر کن تا نارهای دنیا نور شده و آتش اخلاق بد ما بنور اخلاق نیکو مبدل شود .

۴۳ - خداوند آب دریاها همه در فرمان تو و آب دانش همگی ملك طلق تو است . ۴۴ - اگر خواست تو تعلق گیرد آتش آب گوارا میشود و با خواست تو ممکن است آب هم مبدل با آتش گردد . ۴۵ - اینهمه لوازم زندگانی ما را بدون خواست و طلب ما عطا فرموده‌ای . ۴۶ - اکنون ای زنده جاوید و ای دارنده مطلق چگونه ممکن است با اینکه ما طلب میکنیم و میخواهیم عطا نفرمائی با اینکه تمام بخششها و هستیها از تو بوده و هست . ۴۷ - وقتی که ما نبودیم کجا طلب داشتیم و کی میخواستیم تو بدون هیچ سببی عطا های فراوان فرمودی ۴۸ - جان دادی، نان دادی عمر بخشیدی و نعمتهائی عطا کردی که در بیان نمیگنجد . ۴۹ - این طلب و خواستی هم که در ماهست تو بوجود آورده‌ای اینکه ما در فکر خلاصی هستیم اینهم داده تو است . ۵۰ - بدون طلب گنج میبخشی بطور رایگان بجهان و جهانیان جان داده‌ای . ۵۱ - پس بارالها بحق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بما انعام عطا فرما تا بدار سعادت و سلامت برسیم .

مژده بردن خر گوش سوی نخجیران که شیر در چاه افتاد

۱ - خر گوش از آزادی خود خوشحال گردیده بطرف دشت بسراغ حیوانات دیگر روانه شد . ۲ - و شیر را که محو ظلم و ستم خود دید بطرف رفقای خود دوید . ۳ - شیر را که کشته ستم خود میدید با شادی و قدرت میدوید - شیر را که در قعر چاه زار و بیچاره دید رقص کنان و چرخزان بمرغزار رفت . ۴ - از مرگ رهائی یافته شادی کنان دست زده و چون شاخ و برگ درختان سبز بهاری شاد و خرم در هوا میرقصید . ۵ - آری شاخ و برگ چون از جنس خاک آزاد شده و از عالم جمادی بعالم نباتی میرسند سر بسند کرده با باد و نسیم همراه میگردند . ۶ - بر گها شاخ را

شکافته بر بالای آن قرار میگیرند . ۸- با زبان شاخ هر بروبرگی جدا گانه شکر و نئای خدایتعالی را میگویند . ۹- و با زبان بیزبانی هر شاخ و برگ و میوه و گلی بیاد خدا بوده و تسبیح میگوید . ۱۰- و متذکر شده شکر کنان میگوید او است که تنه و ریشه ما را پرورش داده تا رشد و نمو نموده شاخه های ما ضخیم شده بر بالای تنه استوار گردیده بابرگ و گل و میوه مزین گردید . ۱۱- بلی جانهای که در قفس آب و گل محبوس بوده اند وقتی از این محبس رها میشوند با شادی تمام . ۱۲- در هوای عشق الهی برقص میآیند و در آسمان آزادی چون ماه شب چهارده خود نمائی میکنند . ۱۳- این جسم آنها است که برقص آمده قیاس کن که جانشان در چه حالت جسم خاکی که برقص آید از جان چه میپرسی . ۱۴- بین شیر را خرگوش بزندان افکند چه ننگ بزرگی که شیر مغلوب خرگوش شود . ۱۵- توای انسان غافل در چنین ننگی بسر میبری آنوقت متوقعی که فخر الدین لقب بگیری؛ ۱۶- تو شیری هستی که نقوش و صور این عالم چون آن خرگوش تو را فریفته و در چاه دهر محبوست نموده است . ۱۷- نفس خرگوش تو خود در صحرای جهان میچرد و تو در قعر چاه در عذاب . ۱۸- خرگوش دوان دوان سوی نخجیران رفته گفت بشارت بشارت رفقا مژده آورده ام . ۱۹- مژده نادایگروه خوشبخت که آن سگ دوزخ جوی اصلی خود باز گشته دوزخی گردید . ۲۰- مژده بد که دندانهای آن دشمن جاها را فخر خداوندی از بیخ و بن بر کند . ۲۱- مژده که عدل و لطف و قضای الهی ضالم را بقعر چاه افکند . ۲۲- کسیکه با اینجه خود سر هر امیکو بیه جاروب مرگ چون خس و خاشاک جان و تنش را بهم کوفته دور نداشت . ۲۳- آنکه بجزسته کاری نداشت آه مضموم او را گرفته بجزای خود رسانید . ۲۴- گردنش شکست و مغزش متلاشی شد و جان ما از محنتش خلاص گردید . ۲۵- از فضل خداوندی

دشمن نابود شد و شما در این میدان فاتح شدید .

جمع شدن نخبیران بر خرگوش و ثنا و مدح گفتن او را

- ۱- تمام و حوش جمع شده با حال شادی و طرب . ۲- خرگوش را چون شمعی در میان گرفته در اطراف او حلقه زده چون بتی سجده اش کردند. ۳- میگفتند تو فرشته آسمانی یا پری هستی و یا عزرائیل شیران نری.
- ۴- هر چه هستی جان ما بقرباتت راستی دستخوش که خوب دستی بردی
- ۵- خداوند بود که اینکار را بدست تو جاری کرد آفرین بردست و بازوی تو.
- ۶- حکایت کن تا قصه تودلهای دردمند ما را درمان کرده و جراحات جان ما را مرهم گردد . ۷- بگو بدانیم چگونه چنین مگری بخاطرت رسید و چه قسم شیر را پایمال کردی . ۸- بگو بگو که از ظلم آن ستمگر جان و دل ما صد هزاران زخم دارد . ۹- بگو که قصه توفرح انگیز بوده قوت جان و قوت دلها است . ۱۰- خرگوش گفت اینکار تأیید خدائی بود و گرنه خرگوش در عالم چه ارزشی دارد که چنین بکند . ۱۱- خدا مرا نیرو بخشید و دلم را نورانی کرد و همان روشنی دل دست و پایی مرا بکار انداخته تقویت کرد . ۱۲- همه چیز و هر کار از طرف حق میرسد و باز از طرف اوست که تبدیل بصورت دیگر میگردد و هر تغییر و تبدیلی از او است . ۱۳- خدایتعالی بنوبت یکی را غالب و دیگری را مغلوب میکند و هر وقتی نوبه کسی است و بنوبت تأیید خود را گاهی یصاحبان گمان و زمانی باشخاص بینا ارائه میدهد .

پند دادن خرگوش نخبیران را که او مردن

خصم شاد نشوید

- ۱- بملك و مال نوبتی شادی نکن و تو که بسته نوبت هستی که گاهی نوبت تو و زمانی نوبه دیگران است نباید آن دل بسته و آنرا از خود بدانی
- ۲- کسیکه ملکش نوبتی نیست بالای هفت آسمان کوس شادمانی او را

میکوبند . ۳- بالاتر از نوبت یادشاهانی هستند که سلطنتشان باقی و دورانشان همیشگی بوده در روحها نفوذ دارند . ۴- اکنون که این دارائی را بتو بنوبت میدهند یس دیگر اینهمه کبر و غرورت برای چیست؟! ۵- اگر از نوشیدن این شراب يك دوروزی صرف نظر کنی بطور یقین از شراب خلد لب تر خواهی کرد . ۶- گفتیم یکی دوروز در صورتیکه دنیا ساعتی بیش نیست و هر که آنرا ترك کند در آسایش خواهد بود . ۷- معنی الترك راحت را آویزه گوش کن و بفهم که آسایش تو در ترك دنیا است یس از آن جاء بلا را با حاضر جمع بنوش که اثری در تو نخواهد داشت ۸- شیشه پندار و اندیشه را بشکن و این مردار را که دنیا نام دارد برای سگان بگذار .

تفسیر رجعتنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر

۱- ای اشخاص مقتدر جنگجو ما خصم بیرونی را کشته مغدوب گردیده ولی یکدشمن اندرونی باقی مانده که بمراتب از دشمن بیرونی بدتر است ۲- کشن این دشمن کار عقل و هوش و ندیر نیست شیر باضنی ما سخره خرگوش نخواهد شد . ۳- آندشمن نفس ما است که چون اژدها است که اگر دریا باو داده شود حرصش کم نخواهد شد . ۴- هفت دریا را میآشامد و سوزش عطشش زایل نمیشود . ۵- کفر سنگدل بکه سنگها از عمل او غرق خجبت میشوند . ۶- او از خوردن هیچ غذایی سیر نمیشود با اینکه از طرف خداوند باو ندا میرسد . ۷- که آیه سیر شدی؟ با این آتش و این تابش و سوز . ۸- عالمی را نغمه کرده و فرو برده باز معده اش هل من مزید میگوید . ۹- تا خدایتعالی از لامکان بر او قدم مینهد و - مر کن فیکون ساکن و خاموش میگردد . ۱۰- چون نفس ما خود دوزخ است پس تابع کل خود میباشد و هر جزئی در ضمیمه تابع کبی خواهد بود . ۱۱- فقط حق است که او را تواند کشت و جز حق کمان او را کسی نتواند

کشید . ۱۲- این کمان تیرهای کج دارد ولی فقط تیر راست و مستقیم است که قابل کمان گذاشتن و تیراندازی است . ۱۳- تور است باش و چون تیر از کمان رها شو که بی شبهه هر تیر راستی از کمان میجهد . ۱۴- در مرحله جنگ با نفس ما با پیغمبر خدا از جهاد اصغر که جهاد بادشمن خارجی باشد برگشته و در کار جهاد با نفس هستیم که جهاد اکبر است . ۱۵- از خدایتعالی قدرتی میخواهیم که دریاها را بشکافیم و این کوه قاف را باناخن بکنیم . ۱۶- شیر میدان رزم که صفوف قشون دشمن را بشکافد و دشمن را بشکند کار مهمی نکرده شیر آن است که خود را بشکند و نفس را مغلوب کند . ۱۷- تا بدین وسیله شیر خدا محسوب گشته از نفس و از فرعونیت آن مستخلص گردد . ۱۸- در بیان این مطلب قصه ای نقل میکنم تا از آن استفاده کنی .

آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر برسات

- ۱- از طرف قیصر روم نماینده ای بعزم دیدار خلیفه دوم بمدینه آمد.
- ۲- از مردم مدینه پرسید قصر خلیفه کجا است تا من بآنجا بروم . ۳-
- مردم گفتند عمر قصر ندارد . ۴- اگر چه او امیر است و آوازه او در جهان پیچیده ولی مانند اشخاص فقیر فقط يك کلبه بیش ندارد . ۵- ای برادر تو قصر او را چگونه توانی دید که چشم تو مودر آورده است . ۶- چشم دلت را از علت موی پا ک کن تا بتوانی قصر او را ببینی . ۷- هر کس جانش از هوی و هوس پاک باشد بارگاه مقدس را تواند دید . ۸- چون محمد صم از آتش و دود پاک شد هر جا که نگاه کرد روی خداوند بود . ۹- چون وسوسه همراه دل تو است مضمون «اینما تو لواقم وجه الله» را چگونه ترانی دید . ۱۰- هر کس که از سینه اش دری بسوی خداوند گشوده شد در دل هر ذره آفتاب خواهد دید . ۱۱- همانطور که ماه از میان ستارگان بمحض نگاه تمیز داده میشود حق هم از میان دیگران همانطور هویدا است .

۱۲- اما اگر دوسرانگشت خود را بر چشم نهی آید از تمام جهان چیزی خواهی دید؟ ۱۳- اگر تو نمیبینی دلیل آن نیست که جهان معدوم است بلکه عیب جز دوسرانگشتان نفس شوم تو نیست. ۱۴- انگشت از چشم خود بردار تا هر چه میخواهی بینی. ۱۵- (در قرآن کریم از قول حضرت نوح باین مضمون میفرماید: بارالها من هر چه قوم خود را بسوی بخشایش تو دعوت کرده انگشتان خود را بگوش خود نهاده و جامه خود را بسر کشیدند و مغرور شده سخت سرکشی آغاز کردند) مولوی اشاره باین آیه میفرماید: امت نوح بو گفتند نواب کو؟ فرمود آنصرف جامه سر کشیدن است. ۱۶- سرو صورت خود را در جامه پیچیده با اینکه چشم دارند نمی بینند. ۱۷- حقیقت آده فقط دید است و بقی دیگر جز پوست چیز دیگری نیست و دیده آنست که دوست بیند. ۱۸- چشمیکه دوست نبیند بهتر است که کور باشد و دوستی که باقی نباشد بهتر است از آدم دور شود. ۱۹- فرستاده قیصر این سخنان را که شنید بدین خیفه مشتق تر گردید. ۲۰- چشم خود را برای دیدن خیفه بز کرد و اسب و کالای خود را رها نمود. ۲۱- برای دیدن خیفه بهر طرف میرفت و زهر کس سراغ میگرفت. ۲۲- و میگفت یا لعجب در جهان چنین مردی هست و از دیده جهان بین پنهان است.

یافتن رسول قیصر عمر را خفته در زیر خرما بن

۱- بلاخره خیفه را پیدا کردت بندگی بجا آورد البته هر جوینده ای یابنده است. ۲- یث زن عرب بو گفت که اکنون خیفه زیر سایه آن نخل خوابیده است. ۳- زیر سایه نخل جدا از مردم بخواب رفته سایه خمدار بنگر که زیر سایه نخل خفته است. ۴- نزدیک نخل آمده قوری دورتر ایستاده همینکه عمر را دید بدنش لرزیدن گرفت. ۵- هیبتی از این خفته بروی مستوی شده حالت خوشی که با جاش آمیخته بود و دست داد.

۶- مهربانی و هیبت ضدیکدیگرند عجب است که این دوزخد بر اثر دیدن خلیفه در او جمع شوند . ۷- باخود گفت من پادشاهان بزرگ دیده ام . ۸- از دیدن هیچ پادشاهی ترس بر من غلبه نکرده عجب است که هیبت این مرد هوش از سرم ربوده است . ۹- من در جنگلها مقابل شیرها و پلنگها رفته از آنها رو بر نتافته ام . ۱۰- من بمیدانهای جنگ رفته حتی مواقع سختی جنگ را دیده متحمل شده ام . ۱۱- در زدو خورد ها همواره دلم از دیگران قویتر بود . ۱۲- اینمرد بدون سلاح روی خاک بخواب رفته و هفت اندام من از هیبت او میلرزد . ۱۳- پس این هیبت متعلق باینمرد دلچ پوش نیست و بطور یقین هیبت حق است . ۱۴- هر کس از خدا بترسد و متقی باشد هر که از جن و انس او را ببیند خواهد ترسید . ۱۵- با این افکار با احترام عمر دست بسته ایستاد تا پس از ساعتی عمر از خواب برخاست . ۱۶- طبق دستور پیغمبر اول سلام کرد پس از آن عرض خدمت نمود . ۱۷- عمر جواب سلامش گفته او را نزد خود خوانده با مهربانی ایمنی در دلش جای داده نزد خود نشاند . ۱۸- هر کس که بترسد ایمنی باو بخشیده دل ترسانش را با سکون اطمینان میدهند . ۱۹- (خدایتعالی در قرآن مجید آیه ۳۱ از سوره فصلت) میفرماید « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم توعدون » یعنی کسانی که گفتند مولا و صاحب اختیار ما خداست و بر سر قول خود ایستادند ملائکه بر آنها نازل میشود که ترسید و غمگین نشوید و بیبہشتی که بشما وعده داده اند شادمان باشید (مولوی اشاره باین آیه نموده میفرماید : کلمه ترسید در حق کسانی نازل شده که میترسیدند و این انعام در خور این اشخاص است ۲۰- کسیکه نمیترسد چگونه باو میگویند ترس ، این درس را باو نباید داد برای اینکه او احتیاج بدرس ندارد .

سخن گفتن عمر با رسول قیصر و مکالمات وی

- ۱- عمر ابتدا دل پریشان فرستاده قیصر را از پریشانی نجات داده و شاد نمود.
- ۲- پس از آن از صفات پاک خداوندی که نعم الرفیق است سخن های دقیقی باو گفته.
- ۳- او را نوازش کرد از همان نوازشهایی که حق از ابدال میکند تا او مقام و حال را بشناسد.
- ۴- حال بمنزله جلوه نوعروس زیبا ولی مقام خلوت کردن بانوعروس است.
- ۵- جلوه را شاه و گدا میبیند ولی در خلوت جز شاه کسی نیست.
- ۶- عروس برای عام و خاص جلوه گراست ولی در خلوت جز عروس و شاه کسی نیست.
- ۷- در میان صوفیان اهل حال زیاد است ولی اهل مقام بسیار نادر و کمیاب است.
- ۸- بناو از منازل و سفرهای جان تعلیم نمود.
- ۹- از زمانهایی سخن گفت که زمانی وجود نداشته و از مقام قدس خداوندی صحبت کرد که جلال و عظمت در آنجا جلوه گر بوده.
- ۱۰- او را در فضائی پیروا در آورد که سیمرغ روح سابقاً در آن هوا پرگشوده بود.
- ۱۱- و هر یروا از وسعت آفاق بیشتر و از دایره امید و آرزوی مشتقان وسیعتر بوده.
- ۱۲- بلی عمر کسی را که با چهره مغایرت آمده بود و اغیار مینمود یا رو خودی دیده جان او را طالب رازهای نهانی تشخیص داد.
- ۱۳- طالب در نهایت اشتها با شخص کامل روبرو شده بود.
- ۱۴- آن مرشد این مرید را که دید شاد شده تخم پاک را در آن زمین پاک پاشید.

سؤال کردن رسول قیصر روم از عمر بن الخطاب

- ۱- مرد یرسید ای امیر مؤمنین جان از آن مرتبه عالی چگونه بر زمین فرود آمد.
- ۲- مرغیکه مافوق فض و بالاتر از مکان ست چگونه سیر قفس گردید عمر گفت خدایتعالی بجان افسون خواننده و قصه ها گفت.
- ۳- نیستها و عدمها که چشم و گوش ندارند و فتنی فسون میخوانند بجوش و خروش میآیند.
- ۴- از افسون او نیستها بجنبش افناده دیوان بعاله

هستی می‌شتابند . ۵ - پس از آن افسونی بوجود خواند که آنرا بطرف
عدم فرستاد . ۶ - بجسم رمزی گفت که تبدیل بجان گردید بخورشید
چیزی فرمود بنای درخشندگی گذاشت . ۷ - باز در گوش خورشیدنکته
منخوفی میگوید و صدها کسوف بر چهره اش کشیده میشود . ۸ - این رمز
را بگوش گل گفته خندانش نمود و بالعل گفت خوش و تابان گردید .
۹ - معلوم نیست حق بگوش خاک چه گفته که این جسم مثل درویشی که
در حال مراقبه باشد ساکت و خاموش مانده است . ۱۰ - و بگوش ابرچه
خوانده است تا چون مشک از دیده خود اشک میریزد . ۱۱ - آنکس
که در حال تردید است البته معمائی از طرف حق بگوش او گفته شده .
۱۲ - تا در اندیشه ها محبوس مانده و بالاخره آنچه او گفته بجا آورد نه
آنچه خود اندیشیده است . ۱۳ - در حال تردید از طرف حق است که
یکطرف ترجیح پیدا کرده از دوراه آنرا اختیار میکند که حق خواسته .
۱۴ - اگر هوش باطنی خود را نمیخواهی مردد باشد بگوش جان کمتر
پنبه بگذار . ۱۵ - پنبه و سواس را از گوش خود بیرون کن ناندائی آسمانی
بگوشت برسد . ۱۶ - تا معما های او را فهمیده و رموز او را درک کنی .
۱۷ - بلی پنبه و سواس از گوش بیرون کن تا گوش تو محل وحی گردد
وحی چیست ؟ وحی همان است که از حس نهانی گفته شود . ۱۸ - گوش
جان و چشم جان غیر از این حس است که توداری گوش عقل و گوش حس
آن گوش و چشمی نیست که مقصود ما است . ۱۹ - اینکه گفتم جبر نیست
بلکه معیت با حق است بلی این ابر نیست بلکه تجلی ماه است . ۲۰ - اگر
این را جبر بخوانیم جبریکه سایرین و عامه میگویند نیست و جبریکه
نفس اماره و نفس خود خواه بوجود آورده اند نمیباشد . ۲۱ - این جبر را
کسانی می‌شناسند که خداوند درد آنها بصیرت و بینائی قرار داده . ۲۲ -
گذشته و آینده و غیب و شهود در جلو ایشان ظاهر و آشکار است . ۲۳ -

جبر و اختیار آنها غیر از جبر و اختیاری است که سایرین میگویند بلی قطره وقتی در صدف افتاد گوهر است نه قطره آب . ۲۴- در بیرون باران بزرگ و کوچک قطره است ولی وقتی داخل صدف گردید دانه های بزرگ و کوچک گوهر است . ۲۵- اینقوم حال ناف آهوی ختن را دارند که از بیرون تصور میشود که داخل آن خون است ولی در درون مشک خالص است . ۲۶- نگو که این خون وقتی بدرون نافه است چگونه تبدیل بمشک گردید . ۲۷- نگو که مس بی ارزش وقتی با کسیر رسید چگونه تبدیل بزر شد . ۲۸- برای اینکه جبر و اختیار در وجود توفیقه و هموخیال بود ولی در وجود آنها نور جلال خداوندیست . ۲۹- نان وقتی در سفره باشد جماد است ولی وقتی داخل بدن انسان گردید تبدیل بروح و نشاط میگردد . ۳۰- البته نان در درون سفره استحاله پیدا نمیکند و تبدیل بچیزی نمیگردد جان است که از سلسبیل سرچشمه گرفته و اور مستحیل میسزد . ۳۱- نان که مستحیل شود قوت جان است بین تا قوت آن جان جان چه خواهد بود . ۳۲- نان قوت تن است اکنون قیاس کن که قوت جان چه باید باشد . ۳۳- گوشت و پوست آدمی بوسیله نیروی جان کوه و دریا و معادن را میشکافد . ۳۴- بی نیروی جان سنگ شکاف است ولی نیروی جان جان ماه را شکافته شق القمر میکند . ۳۵- اگر در سرانبان رازهای خود را بگشاید جان در بالای عرش و افلاک ترکتازی میکند ۳۶- اگر زبان اسرار نهانی را بگوید آتشی روشن میکند که جهان را بسوزاند . ۳۷- کارما و کارحق هر دورا بدقت بین کارم موجود میشود ویدایش از خداوند است .

اضافت کردن آدم علیه السلام زلت خود را بخویش که

ربنا انا ظلمنا انفسنا و اضافت کردن ابلیس گناه خود را

بحق تعالی که رب بما اغویتنی

- ۱- اگر کارها از خلق نیست پس حق نداری بکسی بگوئی که چرا فلان کار را کردی . ۲- البته کارهای ما را خلق حق تعالی بوجود آورده و کار ما از آثار خلق خداوندی است . ۳- ولی کار ما در اختیار ما هست یعنی میپسندیم و میکنیم و جزای ما از آنکار گاهی آتش بر جان ما و گاهی كمك و همراهی با ما است . ۴- کسیکه سخن میگوید یا متوجه لفظ است یا متوجه معنی در يك لحظه ممکن نیست که متوجه هر دو باشد . ۵- اگر متوجه معنی شد از حرف و لفظ غافل است کسی در يك آن نمی تواند جلوه خود را ببیند و هم عقب خود را . ۶- وقتی متوجه جلوه هستی چگونه میتوانی عقب خود را هم ببینی . ۷- وقتی جان بحرف و معنی احاطه ندارد چگونه میتواند خالق هر دو باشد . ۸- ولی حق بهمگی احاطه دارد و هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمیدارد (چنانکه فرمودند لایشغله شان عن شأن) . ۹- فرمان خداوندی جان ما را بوجود آورده چگونه ممکن است از آنچه بوجود آورده بیخبر باشد . ۱۰- وقتی از کار بد شیطان مؤاخذه شد گفت تو مرا اغوا کردی و کار خود را پنهان نموده منسوب بخداوند نمود . ۱۱- ولی آدم در این موقع عرض کرد ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين بارالها ما بخود ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و رحم نکنی بی شبهه از زیان کاران خواهیم بود البته آدم از کار حق غافل نبود . ۱۲- در موضوع گناه خویش آنچه در این زمینه میدانست برای اینکه در مقابل حق با ادب باشد پنهان نمود و از اینکار نتیجه برد . ۱۳- بعد از آنکه آدم توبه کرد حق تعالی فرمود ای آدم آیا آن جرم و امتحان را من در تو نیافریدم .

۱۴- آیا تقدیر و قضای من نبود که تولغزیدی یس چه شد که وقت عذر گفتن او را پنهان نمودی . ۱۵- عرض کرد ترسیدم که اظهار آن خلاف ادب باشد فرمود منم یاس ادب ترا داشتم . ۱۶- هر کس احترام کند محترم خواهد بود و هر کس قند آورد دلوز خواهد خورد . ۱۷- بانوان یا ک برای مردان یا ک هستند رفیق را از خود مر نجان و او را خوشحال نگهدار و بین تا چه اندازه مفید خواهد بود .

تمثیل

۱- اکنون مثالی ذکر میکنم تا فرق میانه جبر و اختیار معلوم گردد.
۲- دستی از اثر بیماری رعشه می لرزد گاهی هم تو دست خود را با اختیار می لرزانی . ۳- این هر دو لرزش آفریده حقند ولی مثل هم نیستند . ۴- اگر لرزش دست را کار بدی فرض کنیم کسیکه بیماری رعشه دارد از ارتعاش دستش پشیمان و شرمنده نیست ولی تو که دست خود را لرزاند ای شرمنده و پشیمانی . ۵- این بحث یا ک بحث عقلی است بحث عقلی میدانی یعنی چه؟ یعنی عقل حیلہ بر میانگیزد تا شاید ضعیفی بحقیقت امر پی ببرد . ۶- بحث عقلی هر چه عالی و دقیق و درخشان باشد غیر از بحث جان بوده و بانجا که بحث جان طالب را میرساند نخواهد رسید . ۷- بحث جان مقام دیگری دارد بلکه باده جان نشئه دیگر دارد . ۸- آن زمان که بحث عقلی قیمت داشت عمر با ابوالحکم (ابو جهل) همراز و همرتبه بودند . ۹- زمان دیگری رسید که عمر از عقل سوی جان آمد و ابوالحکم در بحث عقلی مانده بوجهل لقب گرفت . ۱۰- اگر چه عقل و حس نسبت بجان کاملاً نادان هستند ولی در زمینه بحث عقلی و حسی روشنی کامل دارند . ۱۱- بحث عقل و حس اثر یا سبب است ولی بحث در عالم جان اعجب عجایب است . ۱۲- ای کسیکه طالب روشنی هستی و قتیکه نور جان تاییدن گرفت مقدمات عقلی بکلی از میان رفته نه لازم میماند نه منزوم نه مانع

بنظر میرسد نه مقتضی . ۱۳- برای اینکه آن بینائیکه نور بروی طالع شده از دلیل و برهان که بمنزله عصای کوران عالم عقل است بکلی بیناز میباشد .

تفسیر آیه وهومعکم اینهاکتتم و بیان آن

- ۱- باز بر سر حکایت و قصه خود برمیگردیم اصلا کی و چه وقت از این قصه بیرون رفته ایم .
- ۲- اگر در نادانی و جهل باشیم در زندان او و اگر در عالم دانش قدم گذاریم آنجا بار گاه و ایوان او است .
- ۳- اگر در خواص مستان او و اگر بیداریم در میان دستان اوئیم .
- ۴- اگر گریه کنیم ابر بارانی و اگر بخندیم برق روشن او هستیم .
- ۵- اگر در حال خشم و جنگیم عکس قهر او و اگر در صلح و صفائیم انعکاس مهر و وفای او است .
- ۶- در اینجهان یر پیچ و خم ما چه شخصیتی داریم ؟ ما چون حرف الف هستیم الف چه دارد ؟ هیچ و هیچ .
- ۷- اگر مثل الف مجرد شوی در این راه شخص یگانه خواهی بود .
- ۸- پس کوشش کن از دنیا دل بر کنده غیر حق را هر چه هست ترك کرده مجرد شوی .

سؤال کردن رسول قیصر از عمر از سبب ابتلای ارواح

باین آب و گل اجساد

- ۱- این سخن تمام شدنی نیست اکنون بر گردیم بر سر قصه فرستاده قیصر و عمر .
- ۲- رسول قیصر چون سخن عمر را شنید دلش روشن گردید
- ۳- سؤال و جواب از نضرش محو شده از عالم خطا و صواب فارغ گردید
- ۴- اصل را یافته از فروع بیناز شد ولی برای اینکه سخن بگوید از راه مصلحت بنای پرسش گذاشته گفت .
- ۵- در این عالم آب صاف در گل پنهان شده یعنی جان با همه صفای ذاتی اسیر بدنها گردیده .
- ۶- فایده این کار چیست ؟! و از قفس انداختن این مرغ چه نتیجه ای مترتب است ؟!
- ۷- عمر گفت تو بحث غریبی میکنی اکنون خودت در يك سؤالی که میکنی

معنی بزرگی را در حرف و کلمات خود در بند نموده‌ای . ۸ - و معنی آزادی را با حرفی بند نموده و معنی که چون هوا لطیف و چون باد آزاد است اسیر حرف قرار داده‌ای . ۹ - البته اینکار و این یرسش را برای فائده‌ای میکنی در صورتیکه تو به آنفائده هم و اف نیستی . ۱۰ - اما آنکه فایده‌ها او بوجود آورده چگونه ممکن است چیز ^{بسیار} که ما میبینیم و منظور داریم او نبیند و بسون در نظر گرفتن حکمت و فائده‌ای کاری را انجام دهد . ۱۱ - در کار او صد هزارها فایده هست که هر یک آنها صد هزار فایده تصویری ما میرزد . ۱۲ - آن دم لطیف او که خضب (کن) فرموده و دهش جان جانهاست چگونه بیفایده است و سخن راست چگونه ممکن است از معنی خالی باشد . ۱۳ - سخن و گویائی نو که جزئی از جزءها است فائده برای آن قائل شدی آنکه کن فی الکر است چرا خالی از فایده باشد . ۱۴ - نو که جزئی کارترا فایده دار میدانسی پس چرا در کار کن ایراد گرفته و ایجاد شبهه میکنی ۱۵ - اگر سخن تو فایده ندارد سخن مگو و اگر دارد اعراض رده کرده در عوضش کرباش . ۱۶ - شکر خدوند بر همه لازم است و البته شکر عبارت از جدها و روبرش کردن نیست . ۱۷ - گر روترش کردن شکر باشد پس سر که بهترین شا کراست . ۱۸ - سر که گر آرزومند است بکشد انسان راه یابد لازم است بشکر متوسل شده سر کنگبین شود تا قابل آشمیدن نسان گردد .

در بیان حدیث من از اذان یجلس مع الله فلیجلس

مع اهل التصوف

۱ - معنی در شعر خانی ز خبط و خط نیست و منس فلابخ است که میزان بردش را نمیتون معین کرد . ۲ - فرساده فیصرتزد عمر رسید و که بنده فیصرت بود کنون شده و در قدرت و عظمت خد وندی و نه و

متحیر گردید . ۳- او با همین یکی دو جام از خود بیخود شده پیام قیصر و رسالت او را فراموش کرد . ۴- آری سیل که بدریا رسد دریا شده ودانه باران که بمزرعه افتاد تبدیل بکشت میگردد . ۵- نان وقتی بآدم پیوست با اینکه مرده و جماد بود زنده و باهوش گردید . ۶- موم و هیزم وقتی فدای آتش شود ذات تاریکش روشن و نورانی میگردد . ۷- سنگ سرمه و قتیکه در دیدگان جا گرفت بینائی شده و بدیدبانی پرداخت . ۸- خوشا بحال مردی که از خود رهائی یافته و بوجود زنده‌ای پیوندد . ۹- و وای بحال آن زنده‌ای که با مرده نشیند که زندگی از وی رخت بر بسته بهیرد . ۱۰- اگر تو از خود گریخته و با قرآن خدا آمیزش یابی مانند این است که با روان پاک انبیا آمیخته‌ای . ۱۱- زیرا که قرآن عبارت از حالات انبیا است همان انبیائی که ماهیان دریای قدس کبریائی هستند . ۱۲- اگر قرآن را بخوانی ولی پذیرنده آن نباشی فرض کن خود انبیا و اولیایا را هم دیده‌ای بدون پذیرفتن چه سودی دارد . ۱۳- و اگر می پذیری وقتی قصه های آنرا میخوانی مرغ جان تو از قفس بتنگ خواهد آمد . ۱۴- البته مرغی که در قفس زندانی شده اگر برای استخلاص خود کوشش نکند نادان صرف است . ۱۵- آن روحهائیکه از قفس خلاصی یافته اند انبیا و رهبران بشر هستند . ۱۶- صدا میزنند که راه خلاصی این است . ۱۷- و ما باینوسیله از قفس خلاص شدیم و راهی جز این نیست خود را رنجور و بیچاره سازتا از شهرت میان خلق خلاص شوی . ۱۸- مشهور بودن میان مردم پای بند محکمی است که کمتر از زنجیر آهنی نیست . ۱۹- اکنون داستانی بشنوتا با سرار آنچه گفتیم واقف شوی .

قصه آن بازرگان که بهندوستان بتجارت میرفت

و پیغام دادن طوطی محبوس بطوطیان هندوستان

- ۱- بازرگانی طوطی قشنگی در قفس داشت . ۲- و عازم سفر هندوستان گردید . ۳- در موقع رفتن بغلامان و کنیزان خود گفت هر کدام از شما هر چه میخواهید بگوئید تا وقت بازگشت از سفر برای شما بیاورم . ۴- هر کس چیزی خواست و بازرگان وعده داد که بیاورد . ۵- بطوطی گفت توجه میخواهی از هندوستان برایت بیاورم . ۶- طوطی گفت در آنجا وقتی طوطیان هند را دیدی حال مرا بآنها بگو . ۷- بگو فلان طوطی که اشتیاق دیدن شما را دارد از قضا در قفس ما محبوس است . ۸- او بشما سلام رساند و از شما چاره جوئی کرده راهنمایی خواست . ۹- گفت آیا سزاوار است که من در حال اشتیاق در دیار غربت با درد فراق هم آغوش شده جان بدهم . ۱۰- آيا سزاوار است که شما با سبزه و درخت و گل و چمنزار خوش بوده من در بند باشم . ۱۱- آيا وفای دوستان چنین است که من در حبس و شما در بوسنان باشید . ۱۲- اقلایکروز هنگام صبح که در مرغزار با کمال بشاشت مشغول نفریح هستید از این مرغزار بیاد کنید . ۱۳- برای اینکه یاد رفقا برای رفیق میمنت دارد خاصه وقتی که اشتیاق آنها بهم چون اشتیاق لیلی و مجنون باشد . ۱۴- ای حریفان که با محبوب خود باده گساری میکنید من از خون دل خود قدحها مینوشم . ۱۵- اگر میخواهید داد مرا بدهید قدحی هم بیاد من نوشید . ۱۶- یا آنکه بیاد من که در خاک غمضیده ام هنگام می خوردن جرعه ای هم از شراب خود برخاک ریزید . ۱۷- عجب آن سوگندها و آنهپه و میثاقها و آنوعدههاییکه از آن لبین شیرین شنیده ام چه شد و کجا رفت . ۱۸- اگر من بد کرده ام که بفراقه مبتلا کرده یه گریبنده ای بد بکند و جزای بد بیند چه فرق مین او و مولانا نوان یافت . ۱۹- ای آنکه اگر

با حال خشم و جنگ بدی بر من رو اداری برای من از آواز و الحان خوش و آواز سیمهای چنگ طرب انگیز تر است . ۲۰- ای آنکه جفایت بهتر از ملک و دولت و انتقامت از جان محبوبتر است . ۲۱- نار تو چنین است پس نورت چه خواهد بود و مجلس سوره سرورت چه قیامتی بپا خواهد کرد . ۲۲- جور تو چقدر شیرین است و تو بقدری لطیف هستی که کسی بکنه اندیشه تو پی نمیرد . ۲۳- مینالم و میترسم که ناله مرا حمل بر زحمت درونیم کرده بحالم ترحم نموده جور خود را کمتر کند . ۲۴- من لطف و جور او را دوست دارم و عجب است که عاشق دو چیز ضد یکدیگر هستیم ۲۵- بخدا اگر این خاریکه از او بدلم خلیده رها شده بیباغ و بستان روم چون بلبل ناله سرخواهم داد و از جدائی جورش خواهم نالید . ۲۶- چه بلبل عجیبی دهان گشاده میخواد خار و گلستان را بخورد . ۲۷- این بلبل نیست بلکه نهنگ آتشی است که تمام ناخوشیهای عشق در نظر او خوش است . ۲۸- او عاشق کل است و خود همان کل است و عاشق خویش است و خویشتن را همیجوید . ۲۹- قصه طوطی جان اینطور است کو کسیکه بزبان مرغان آشنا باشد . ۳۰- کو آن مرغ ضعیف بیگناهی که در باطن او سلیمان با سپاهش نهفته باشد .

صفت اجنحة طیور عقول الهی (وصف مردان خدا)

۱- وقتی خالی از شکر و شکایت همینالد در هفت آسمان غوغا برپا میشود . ۲- در هر دمیکه میزند صد نامه و صد قاصد از خداوند باو میرسد در جواب يك يارب شصت لبیک میشوند . ۳- لغزش او در نزد خدا از طاعت دیگران بهتر و کفرش از ایمان تمام خلق خوبتر است . ۴- هر دمی او را معراج مخصوصی است و بر سر تاجش تاجهای مخصوص مینهد . ۵- صورتش در خاک و جانش در اوج لامکان جای گرفته همان لامکانی که از وهم سالکان راه برتر و بالاتر است . ۶- این لامکانی نیست که در وهم تو بگنجد

و هر لحظه در باره او خیالی از خود بیافی . ۷- بلکه مکان و لامکان در اختیار او است همانطور که چهار جوی معروف بهشت در حکم اهل بهشتند . ۸- دیگر سخن کوتاه کن و ده مزین که خدا دانا تراست .

دیدن خواجه طوطیان را در دشت و پیغام رسانیدن

۱- اکنون دوستان عزیز ببینید بر گردیدیم بحکایت تاجر و طوطی و هندوستان . ۲- بزرگان قبول کرده بود که پیام طوطی را بدوستان هندوستانش برساند . ۳- در اواخر کشور هند در بیابانی طوطی چندی بدید . ۴- و اسب خود را بطرف طوطیان رسانده با آواز بلند سلام و پیغام طوطی محبوبش را بدوستانش رساند . ۵- همینکه بزرگان سخن خود را بیابان رسانید از آن میان طوطی لرزیده تمام بدنش مرتعش گردید پریشان بر زمین افتاد و جان داد . ۶- بزرگان از کرده خود پشیمان شده گفت مرغ بیچاره را هلاک کرده . ۷- این طوطی چرا اینحال افتاد مگر با آن طوطی خویشی داشته یا دو جسم بودند در بیت روح ؟ . ۸- چرا من اینکار کرده و پیام طوطی را رساند و بیچاره مرغ را ز گفتر خد خود آتش زد . ۹- آری زبان مثل سنگ و دهن چون آهن است که از اصطکاک آتش میجهد . ۱۰- سنگ و آهن را بدون ضرورت فقط برای قصه پردازی یا گزاف گوئی و لاف برهنه نزن . ۱۱- برای اینکه طرف تو بر تو مجهول و دریغ وینبهار است معنوی است که شراره آتش بپنبه چه معامه می خواهد کرد . ۱۲- شخص ضالم و ستمگرند که چشم خود را بسنه و با شراره سخنان خویش عالمی را آتش زدند . ۱۳- یک سخن بی مورد ممکن است عالمی را ویران کند یا یک کلمه ممکن است روبرو مرده ای را شیر جوده دهد . ۱۴- جاپ و دراصل و حقیقت ده عیسوی دارند گاهی مرهم و زخمی زخمند . ۱۵- گریزده از روی جانها برخیزد گفتد هر جان ده عیسوی است . ۱۶- اگر میخوانی سخن شیرین

بگوئی از حرص پرهیز و از خوردن حلوائی هوس خودداری کن . ۱۷-
صبر و پرهیز شیوه مردان بزرگ و حلوا آرزوی بچه‌ها است . ۱۸- هر کس
صبر کرد با آسمان کمال ارتقا یافت و هر کس حلوا خورد عقب افتاد . ۱۹-
ولی صاحب‌دل اگر زهر قاتل هم بخورد برای او زیان نخواهد داشت .
۲۰- برای اینکه او از امراض نفسانی صحت یابند و از پرهیز بیرون آمده
ولی طالب و سالک هنوز در حال تب بوده و پرهیز بر او واجب است .

تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار قدس سره :

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور

که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگین باشد

۱- پیغمبر فرمود ای طالبی که طلب و طیفه تو است با هیچ مطلوبی همسری
و دعوی برابری نکن . ۲- در تو خصلت نمرودی هست پس میان آتش
نرو و اگر میخواهی داخل آتش شوی اول بمقام ابراهیم داخل شو . ۳-
تو که شناگر نیستی و دریا نوردی نمیدانی از خود رأیی خود را بدریا
میفکن . ۴- خود را همسنگ شخص کامل شمار او از قعر دریا گوهر
بیرون آورده از زیان سود نتیجه میگیرد . ۵- شخص کامل اگر خاک
بگیرد زر خواهد شد ولی شخص ناقص اگر زردست آورد خاکستر میشود
۶- چون او مقبول درگاه خداوند است . دست او در کارها دست حق
است . ۷- ولی دست شخص ناقص دست شیطان است برای اینکه در دام
تلبیس او گرفتار است . ۸- جهل اگر نزد کامل آمد علم خواهد شد ولی
دانش ناقص خود عین نادانی است . ۹- شخص علیل هر چه که جزء او
شود تبدیل بیماری میشود ولی کامل اگر کفر نزد او بیاید تبدیل بدین
خواهد شد . ۱۰- ای پیاده‌ای که با سوار دعوی برابری میکنی پای نگهدار
که این راه را بسرنخواهی برد .

تعظیم کردن ساحران موسی را که اول تو عصا بیداز

- ۱- ساحران در عهد فرعون اگر چه با موسی دعوی برابری و همسری کردند . ۲- اما از او احترام کرده و در انداختن عصا او را مقدم داشتند .
- ۳- و گفتند تو بر ما مقدم هستی اگر میخواهی اول تو عصا بیداز . ۴-
- موسی فرمود نه اول شما حيله های خود را بکار برید و آنچه میخواهید بیفکنید . ۵- این تعظیم فقط جان آنها را خرید ولی آن دعوی همسری باعث شد که دست و یایشان بحکم فرعون بریده شد . ۶- سحره چون قدر موسی را شناختند بجرم آن دست و پای خود را بر باد دادند . ۷-
- خوردن لقمه و گفتن نکته برای مرد کامل حلال است یس تو که کامل نیستی این لقمه را نخور و این نکته را نگو و لال باش . ۸- تو چون گوش هستی و او از جنس تو نبوده و چون زبان است و خدایتعالی فرمود وقتیکه قرآن میخواهند ساکت باش و گوش کن . ۹- کودک نوزاد که مشغول شیر خوردن است مدتی ساکت بوده و همه را گوش میدهد . ۱۰- و بیستی مدتی لب ببندد و از سخن گوین سخن ید بگیرد . ۱۱- تا ید نگیرد از صد کلمه يك کلمه هم نتواند گفت و اگر چیزی بگوید زائد و بی معنی است .
- ۱۲- اگر گوش نداشته باشد تی تی میکند و خود را لال معرفی مینماید .
- ۱۳- کراصدی که از اول گوش نداشته لال خواهد بود و کی میتواند سخن بگوید . ۱۴- پس برای گفتن اول شنیدن لازم است و برای رسیدن به منزلگاه باید از راه سامعه داخل شد ۱۵- که فرموده اند بخانه ها از درشن وارد شوید و روزی را از راه سبب صلب کنید . ۱۶- آن نطقی که - بمع سامعه نیست نطق خداوند جهان است . ۱۷- و مبدع است و ذبمع هیچ سادی نیست و تمام چیزها مسند به او بوده و او بچیزی سند داده نمیشود . ۱۸-
- جز خدا همگی چه دریشه و صفت و چه گفتگو و نطق تابع است و بمع بوده و محتاجند که چیزی را دیده یا بشنوند و متن اور بتوانند بگویند

یا نشان دهند . ۱۹- اگر تو اینطور که گفتیم نبوده و این سخن را نمیپذیری
بیگانه هستی و گناه کاری دلقی بخود پیچیده درویرانه منزل کن و اشگ
بریز و توبه کن . ۲۰- برای اینکه آدم بوسیله اشگ از عذاب الهی
مستخلص شدو کسیکه در حال توبه است هر نفس از او با اشگ تری توام
است . ۲۱- آدم فقط برای اینکه گریه و زاری و ناله کرده و اشگ بریزد
زمین را مناسب دیده و برخاک قدم گذاشت . ۲۲- از بهشت و از بالای
آسمانها برای پای بوس و معذرت از گناه با امتنان صرف نظر نمود اگر
تو نیز خلف او هستی و از صلب او بوجود آمده ای در راه طلب از او تقلید
کن . ۲۳- تو که چون خرپایت بگل فرورفته و از رفتار بازمانده ای مزه
آب دیده را چه میدانی . ۲۴- آب دیده و آتش دل را نقل خود قرار بده
زیرا که بوستان از ابرو خورشید سبز و خرم میگردد . ۲۵- تو چون نایبانیان
عاشق نانی و در بند دنیا مزه آب دیده را که برای رسیدن بمغفرت الهی
ریخته میشود نجشیده و ذوق نکرده ای . ۲۶- اگر تو انبان دل را از نان
خالی کرده و از دنیا صرف نظر کنی از گوهرهای جلال و عظمت برخوردار
شد . ۲۷- طفل جان خود را از شیر شیطان بگیر پس از آن با فرشتگان
آسمان پیوندش کن . ۲۸- مادامیکه دلت تاریک و خاطرت ملول و افسرده
است بدانکه با دیوازیك پستان شیر میخوری . ۲۹- لقمه ای که نور و
کمال را پرورش داده و زیاد میکند آن است که از کسب حلال بدست آمده
باشد . ۳۰- روغنی که چراغ را خاموش کند روغن نیست بلکه آب
است . ۳۱- از لقمه حلال علم و حکمت تولید شده عشق و نرم دلی بوجود
میآید . ۳۲- اگر از لقمه ای حسد و دام بینی و جهل و غفلت از آن بزاید
بدانکه آن لقمه حرام است . ۳۳- هیچ دیده ای که گندم بکاری و جو
سبز شود یا اسبی کره خر بزاید ؟ ۳۴- لقمه بمنزله تخم است که میوه آن
اندیشه های تو است لقمه بمنزله دریائی است که گوهرش خیالات و صفات

تواست . ۳۵- از خوردن لقمه حلال میل بخدمت خلق و تمایل بعالم دیگر تولید میشود . ۳۶- از انز لقمه حلال حضور قلب پیدا کرده و چشمت روشن میگردد .

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه در هندوستان دیده

۱- بازرگان تجارت خود را خاتمه داده و با موفقیت و شادکامی بشهر خود باز گشت . ۲- بغلامان و کنیزان خود برضبق وعده‌ای که بهرینک داده بود ارمغانی داد . ۳- طوطی گفت پس ارمغان من چه شد آید وستان مرا دیدی و پیغام مرا رساندی ؟ اگر دیدی بگو چه گفتی و چه دیدی ۴- بازرگان گفت من اکنون از پشیمانی انگشت خود را میگزرم . ۵- که چرا پیغام خامی را از روی ندانی و دیوانگی برده‌ام . ۶- طوطی گفت پشیمانی تو از چیست ؟ و چه اتفاقی افتاده که باعث غم و اندوه تو گردیده ؟ ۷- گفت من بچند طوطی همتای توشکایت‌های تو را گفتم . ۸- یکی ز آنها همینکه قصه گرفتاری ترا شنید بدنش لرزید و بر زمین افتاده دردم جان بداد . ۹- من از کار خود پشیمان شدم ولی کار گذشته و پشیمانی سودی نداشت . ۱۰- نکته‌ای که از زبان بیرون آمد چون تیری ست که از کمان ره شود . ۱۱- دیگر نمیتوان آنرا بزگرد نید البته بیدجو آب سین را از بالا گرفت . ۱۲- وقتی آب از سر گذشت و دنیا بر کرد گرچه بی را ویران کند عجیبی نیست . ۱۳- کاریکه رتخص سرمیزد آوری در بطن آنهاست که بطور فطم آن آرد و چون خواهد آمد و زئیده آن کار ست و بوجود آمدن آن آرد در دست خرق نیست . ۱۴- بیکه فقط بدون شرکت کسی مخموق خدست گرچه ز آرد کارم بوده و منسوب بما است . ۱۵- زید عمرور شان کرده تیری میزد و پیرش پیدف رسیده عمرور مجروح میسزد . ۱۶- بکسل عمرور در میکشد و ریج میبرد این درد را خد آفریده ست نه زید و عمرور . ۱۷- حل گر جرحت

التیام نیافت البته عمرو همواره در رنج است تا منتهی بمرگ او شود .
۱۸- اکنون که از اثر درد و رنج عمر عمرو با آخر رسیده و مرد زید را که
مسبب اولیه بوده باید قاتل شمرد . ۱۹- آن درد و رنجها راهم که سبب
مرگ شده اند باید بزید نسبت داد اگر چه مخلوق و مصنوع خدا بوده اند .
۲۰- همچنین است کسب و تجارت و سخن گفتن و دام گستردن و جماع
کردن که اینها آثار و موالیدی دارند که در تحت اراده و قدرت خداوند
است . ۲۱- اگر کننده کار پشیمان شده توبه کرد سبب اولی نازا شده و
از طرف او آثار و موالیدی بوجود نیاید و درهای تولید اثر از طرف سبب
بسته میشود و البته آنکه این در را میبندد خداوند است نه کس دیگر
۲۲- قدرت اولیا هم از طرف خداوند است آنها میتوانند تیر از کمان
گذشته را از راه برگردانند . ۲۳- خداوند برای گشودن در رحمت خود
ممکن است گفته را چون نگفته و کرده را ناکرده انگارد . ۲۴- از
هر دلی که نکته پشیمانی شنید سخن او را محو و بی اثر میسازد . ۲۵-
اگر دلیل و برهان میخواهی این آیه را از قرآن بخوان : «مانسخ من
آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیئی قدیر» .
(سوره بقره آیه ۱۰۰) . ۲۶- و آیه فاتخذتموهم سخریا حتی انسو کم
ذکری و کنتم منهم تضحکون را بخوان تا حقیقت امر را بدانی و قدرت
اولیاء حق را در ایجاد فراموشی فهم کنی . ۲۷- چون قدرت دارند که
چیزی را بیاد کسی آورده یا از یادش ببرند پس بر همه دلها تسلط دارند .
۲۸- چون او بوسیله نسیان راه نظر و تدبیر را ببندد شخص هر قدر هنرمند

۱- یعنی . هیچ (نماینده و نشانه و حکم) و آیتی را نسخ یا فراموش و
ترك نمیکنیم مگر اینکه بهتر از آن یا مثل آن را بیاوریم آیا نمیدانید که خداوند
بهر چیزی توانا است :

۲- یعنی شما بندگان مرا بیاد مسخره گرفتید تا بالنتیجه ذکر مرا از یادتان
بردند در حالیکه شما داشتید بآنها میخندیدید (آیه ۱۱۲ سوره المؤمنون)

باشد کاری نتواند کرد . ۲۹- بلی آیه شریفه « فاتخذتموهم سخریا حتی انسو کم ذکری » را بخوانید و در زبانه سخریه با نسیان دقت کنید تا بدانید . ۳۰- همانطور که مالک یثده و یک آبادی بر جسم و تن اهالی آن حکومت دارد صاحب دس بردلهای شما سلطنت دارد و میتواند که در آن هر نحو که بخواهد تغییر و تبدیل داده چیزی را بیاد آورد یا از یاد ببرد . ۳۱- اقدام و عمل انسان فرع دید اوست و آنطور که میبیند عمل میکند پس شخصیت مرد در مردمك دیده او متمرکز شده . ۳۲- مردم چون مردمك دیده را کوچک دیدند بزرگی آن پی بردند آری مردم مردان خدا را کوچک دیدند و بزرگی آنها پی بردند . ۳۳- من تمام این رازها را نخواهم گفت برای اینکه مرا کز قدرت مرا از این گفتار منع میکنند . ۳۴- چون فراموشی خلق و یاد تند کر مردم با او است همان او بفریادشان خواهد رسید . ۳۵- او است که صد هزاران خوب و بد را هر شب وقت خواب از دل آنها بیرون برده و از یادشان میبرد . ۳۶- و روز در موقع بیدار شدن آنها را چون صدفهایی که از مروارید پر کنند از یاد چیزهایی که فراموش شده بود یرمیسازد . ۳۷- آنها اندیشه ها و معنومات و فنون را که سابقاً بوده جان بهدایت خداوند می شناسد . ۳۸- فرهنگ و پیشه تو بتو باز میگردد تا درزندگانی اسباب کار و زندگانی تو باشد . ۳۹- هیچ وقت سوابق و معلومات فن زرگری بیکنفر آهنگر بر نمیگردد و خوی خوب کسی با خوی بد عوض نمیشود . ۴۰- سوابق و عمیدت و اخلاق هر کس در روز قیامت نیز بسوی او برمیگردد و هر آنچه در وقت مرگ داشته همان را خواهد یافت . ۴۱- و عیناً مثل سوابقی است که بعد از بیدار شدن هر کس بسوی او باز میگردد . ۴۲- سوابق و اندیشه ها خوب یا بد در وقت صبح بهمانجا می رود که سابقاً بوده . ۴۳- و عیناً مثل کبوتر های قاصدند که بهر شهری بروند بشهر خود برگشته و نتیجه کار خود را

بمرکز خود میبرد . ۴ - هر چه را که بینی باصل خود بر میگردد و هر جزوی بکل خود رجوع میکند .

شنیدن طوطی حرکت آن طوطی را و مردن او

و نوحه کردن خواجه

- ۱- طوطی همینکه سخنان خواجه را شنید و دانست هم نوع هندی او چه کرده است لرزید و بر زمین افتاد و سرد شده بیحرکت گردید . ۲ -
- خواجه چون چنین دید کلاه بر زمین زد . ۳- و گریبان چاک کرد . ۴-
- و گفت ای طوطی زیبای من چه شد ؟ چرا اینطور شدی ؟! ۵- ای افسوس مرغ خوش آواز و انیس و همدم و همراز من از دستم رفت ۶ - افسوس بر این مرغ خوش الحان که راحت روح و باغ بهشت من بود . ۷ - اگر سلیمان چنین مرغی داشت دیگر بسایر مرغان نوجهی نمیکرد . ۸ - دریغ که او را ارزان بدست آورده و زود از دست دادم . ۹- ای زبان تو چقدر برای من زیان بخشی ؟! .. باز چون تو باید بگوئی من دیگر بتوجه میتوانم بگویم . ۱۰- ای زبان تو هم آتش و هم خرمی تا کی آتش بنخر منم میزنی
- ۱۱- جان در پنهانی از دست تو شکایت میکندا گر چه هر چه بگوئی باز همان را میکند . ۱۲- تو هم گنج بیبایان و هم رنج بیدرمانی . ۱۳- هم صفیریکه مرغان را با شتاب انداخته دچار دام میسازی و هم شیطان و سیاهی کفران نعمت تو هستی . ۱۴- هم فریادرس و رهبر یاران و هم انیس و حشت هجران توئی . ۱۵ - بیرحم کی بمن امان خواهی داد ای آنکه بکین من کمان کشیده ای . ۱۶- اکنون که مرغ مرا از دستم گرفته ای کم در چراگاه ستم چرا کن . ۱۷ - بیا و بداد من برس جوابی بمن بده یا سر گرمی دیگری بمن یاد بده . ۱۸- افسوس بر آن نور ظلمت سوز و صبح روز افروز . ۱۹- افسوس افسوس بر آن مرغ خوش پرواز که از انتهای آغاز من پرواز کرده . ۲۰- نادان عاشق رنج و سختی است اگر باور نداری

سوره لا اقسام را تا جمله لقد خلقنا الانسان فی کبد بخوان (خلق کردیم انسان را در رنج و سختی). ۲۱- ای یار عزیز من با روی تواز رنج فارغ بودم و در جو یبارتوبه خس و خاشاک آلوده نبوده صاف و بی غش بودم . ۲۲- این افسوسها بریدن از خود و آرزوی دیدن او است . ۲۳- غیرت خداوندی اینطور است نصیب دل هر کس شد جز بودن با حق چاره‌ای ندارد در این وقت کجا دلی است که از حکم حق صد یاره نشده باشد . ۲۴- غیرت یعنی آنکه او غیر همه و خارج از وهم و قیاس و گفتگو است و جز با او نتواند بود و هیچکس و هیچ چیز جای او را نتواند گرفت . ۲۵- ای کاش بقدر دریاها اشک داشته و نثار راه آن دلبر زیبا میشد . ۲۶- ای طوطی عزیز ای مرغ زیرک من که ترجمان رازهای درونی و عواطف و احساسات من بوده‌ای . ۲۷- او هر چه هر روز بمن داد یا نداد با همان وضع بوجود آمده اول هر چه را او گفت بیدم آمده و دانستم . ۲۸- طوطی ای که آواز او از وحی سرچشمه گرفته و آغاز اویش ز آغاز هستی بوده است . ۲۹- آن طوطی در درون تو پنهان است و تو عکس او را در خارج در این و آن دیده‌ای . ۳۰- او خوشدلی نورا زایل میکند و توبابو شادمان هستی او بتو ضمه میکند و ضمه او را چون عدالت میپذیری . ۳۱- یکسبیکه جانرا برای تن آتش زدی جانرا سوخته و تن را روشن کردی . ۳۲- من سوختم و اکنون هر کس میتواند از من آتش گیره خود را روشن و هر کسی را آتش بزند . ۳۳- آنکه سوخته قبل آتش زدن نیست آن سوخته‌ای را که بمعنی شخص سنجیده ست بخوه که آتش را خاموش میکند . ۳۴- (در اینجا مولوی بید شمس فاده میگوید) آه در ریغ و افسوس که همچون ماه زبر برومه پنهان گردید . ۳۵- چگونه سخن گویم که آتش دلم تیز تر شد، و هجران چون شیر آشفته خونریزی بمن حمه‌ور گردیده . ۳۶- آنکه در هشیوری چون مست تند خواست اگر

قدحی سر کشد چه حالی خواهد داشت . ۳۷- شیرمستی که در وصف نمی
گنجد بالاتر و برتر از پنهانی مرغزار است . ۳۸- من چه میگویم در فکر
شعرو قافیه ام ولی دلدارم میگوید جز بدیدار من میندیش . ۳۹- میگوید
ای قافیه اندیش من خوش باش و در برم بنشین قافیه دولت در پیش من
توئی . ۴۰- حرف و صوت چیست که فکر خود را بدان مصروف کنی
حرف و صوت و گفتار را بهم خواهیم زد . ۴۱- تا بتوانم بی رقیب با تو
راز و نیاز کنم . ۴۲- آن راز را که از آدم پنهان کردم با تو در میان
خواهم نهاد . ۴۳- آن راز را که بخلیل نگفتم و از جبرئیل پنهان
است ۴۴- و مسیحا از وی دم نزده و حقیقتاً از غیرت بدون کلمه ما آشکار
نفرمود . ۴۵- کلمه ما در لغت چه معنی دارد؟ معنی او اثبات نفی است
من اثبات نبوده و ذاتاً منفی هستم بلکه عین نفیم . ۴۶- من شخصیت را
در بی شخصیتی یافته ام . ۴۷- همه شاهان اسیر پستی خویش و همه مردم
شیفته مستی خودند . ۴۸- آری شاهان غلام شهوت خود و مردم شیفته
تن بیجان خود هستند . ۴۹- صیاد قبل از آنکه احیاناً مرغی را شکار کند
خود شکار مرغان شده است . ۵۰- دلبرها دلشان اسیر بیدلان بوده و
معشوقان شکار عاشقان هستند . ۵۱- هر که را عاشق دیدی بدانکه معشوق
است و او بمناسبتی عاشق و بمناسبت دیگری معشوق است . ۵۲- تشنگان
اگر در جهان آب میجویند آبهم جویای تشنگان است . ۵۳- چون او
عاشق است پس تو سخن نگو و گوش باش . ۵۴- چون سیل جاری شود
جلو او را ببند و گرنه ویرانی خواهد کرد . ۵۵- من چه غم دارم این سیل
خرابی کند زیرا که در زیر این ویرانی گنج سلطنتی پنهان است . ۵۶-
غریق دریای حق مایل است که غریق تر گردد و مثل امواج دریا جاننش
در این دریا زیر و رو شود . ۵۷- میپرسی زیر دریا بهتر است یا روی آن
تیری که از طرف او رها شود دلکش تر است یا سپرش . ۵۸- ایدل تو

اگر شادی و طرب را ازرنج و بلا تمیزدهی گرفتار و سوسه هستی . ۵۹ -
اگر میبینی که مراد و مقصدت در ذائقه تو شیرین است بی جهت نیست
بلکه اراده دلبره‌مین بوده . ۶۰ - و گرنه هر ستاره او خونبهای صد
هلال بوده و اگر خون عالمی بریزد بروی حلال است . ۶۱ - ما عوض و
خونبهای خود را یافته و بمیدان جانبازی شتافتیم . ۶۲ - ای کسیکه حیات
دل‌های مرده عاشقان هستی اگر دلبری نکنی دلی نبوده و دلی نخواهی یافت
۶۳ - من دل او را با صد ناز و دلال یافتم و او بهانه ها انگینخته اظهار
ملالت نمود . ۶۴ - گفته آخر این عقل و جان من در تو مستغرق است گفت
برو و این افتون را برای من بخوان . ۶۵ - من نمیدانم تو چه خیال کرده‌ای
با اینکه دو میبینی چگونه ممکن است دوست را دیده باشی . ۶۶ - تو
مرا کوچک دیده و ارزان خریده‌ای . ۶۷ - هر کسکه ارزان خریدارزان
میفروشد بچه گوهری را در عوض یک قرص نان میدهد . ۶۸ - من غرق
عشقی هستم که عشق‌های اولین و آخرین در آن مستغرق است . ۶۹ -
مجملی از این مصلب گفته و آشکارا نگفتم و اگر بگویم هم لب میسوزد
و هم دهان . ۷۰ - من وقتی لب میگویم لب دریا است و وقتی لا میگویم
مراد الا است (من میگویم و مقصودم او است) . ۷۱ - من از شیرینی ترش
روی و از بسیاری گفنار خموشه . ۷۲ - برای اینکه شیرینی ما بوسیده
ترش‌روئی از هر دو جهان نهان باشد . ۷۳ - برای اینکه این سخن بهر گوش
نرسد از صد رازیکی راه میگویم .

در تفسیر قول حکیم سنائی روح‌الیه روحه

بهر چه از راه و امانی چه کثر آن حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست دور افنی چه زشت آن نقش و چه زیبا
فی معنی قول النبى (ص) ان سعداً لعیور و انا غیر منه و الله تعالی
اغیر منی و من غیرته حرم المعوا حیث ما ظهر منها و ما بطن
۱ - همه جهان ز جهت غیور است که حقتعالی غیور بوده

و غیرتش مافوق آن غیرتها است . ۲- او مثل جان است و جهان چون کالبدی است البته کالبد نیک و بد را از جان میپذیرد . ۳- هر کسکه محراب نمازش بحقیقت مشهود گردید دیگر ایمان ظاهری و گرویدن بآن عیب است . ۴- هر کس جامه دار پادشاه شد تجارت کردن او برخلاف شئون شاه است . ۵- کسیکه با سلطان همنشین گردید حیف است که بر در خانه سلطان بنشیند . ۶- اگر از طرف سلطان اجازه دست بوسی یافت اگر پای بوسی بگزیند گناه است . ۷- اگر چه پا بوسی عرض خدمت است ولی پس از اجازه دست بوسی لغزش و خطا محسوب میگردد . ۸- شاه بر کسیکه روی خود را نشان داده اگر بیوئی قناعت کند متغیر خواهد شد . ۹- غیرت حق چون گندم و غیرت خلق چون کاه است . ۱۰- اصل غیرت مخصوص حق و غیرت خلق فرع آن است ۱۱- از این مبحث صرف نظر کرده از جفای یارده دله شکایت و گله آغاز میکنم . ۱۲- مینالم برای اینکه او از ناله خشنود میشود از دو جهان غم و ناله میخواهد . ۱۳- من که در حلقه مستان او چون نی هستم چگونه ناله نکنم ؟ ۱۴- اکنون بو وصال روی روز افزونش بسر میبرم چگونه چون شب تیره و غمناک نباشم . ۱۵- قهرا و بر جان من خوش آیند است ایجان فدای یار دل رنجانه ۱۶- من برای خشنودی یار یگانه ام عاشق درد و رنج خویشتم . ۱۷- خاک غم را سرمه چشم خویش میکنم تا دریا های چشمانم از گوهر اشک پر شود . ۱۸- اشگیکه برای خاطر او از چشم بریزد گوهر است بیهوده مردم گمان میکنند اشک چشم است . ۱۹- من از جان جان شکایت میکنم ولی شکایت نیست شرح حال است که میگویم . ۲۰- دل میگوید که من از او رنجیده ام از سستی نفاق بود که من میخندیدم . ۲۱- ای فخر راستان و درست کرداران راستی پیش آر ای کسیکه تو صدر و من آستان در خانه تو هستم ۲۲- در عالم معنی صدر و آستانی نیست

در آنجا که یار ماهست ما و منی کجا می‌گنجد . ۲۳ - ایکسیکه
جان تو از ما و منی مستخلم شده و ای آنکه روح لطیف مرد
وزن هستی . ۲۴ - چون مرد وزن یکی شوند آنیک توئی و چون این
یکها مجوشوند آنوقت تو جلوه گر میشوی . ۲۵ - ما و منی را در جهان
برای آن منتشر کردی که تو خود با خودت نرد خدمت باختی . ۲۶ -
ولی وقتی من و تو همگی یک جان شدند بالاخره مستغرق دریای بی پایان
جانان خواهند شد . ۲۷ - این همه هست ای امر کن تو یا تو یا ایکسیکه
از بیان و سخن منزله هستی . ۲۸ - همین چشم جسمانی ترا تواند دید
و مینواند غم و خنده ات را در خیال خود متصور کند . ۲۹ - امدل کسیکه
در بند غم و شادی و خنده است گمان مبر که لایق این دیدن باشد . ۳۰ -
کسیکه بسته غم و شادی است او با این دو عامل بعاریه زنده است . ۳۱ -
ولی باغ سبز عشق که وسعتش بی انتها است غیر از غم و شادی و گریه و
خنده و برتر از اینها میوه های فراوان دارد . ۳۲ - عاشقی فوق حالت غم
و شادی است که بدون پیر و خزان همواره سبز و خرم و تازه است . ۳۳ -
ای خوب روی بی همت ز کوه روی خوب خود را داده حانت جان یره پاره
را تشریح کرده بگو . ۳۴ - آن غماز از کرشمه و غمزه خود بردارم داغ
تازه ای نپده . ۳۵ - اگر خون را ریخت من حلالش کردم و در همان حال که
میگفتم حلال باشد و از من میگریخت . ۳۶ - نو که ز ناله خاکیان گریزانی
برای چه بدل غمناکشان غم میریزی . ۳۷ - ایکسیکه همیشه صبح تو را
مثل چشمه مشرق جوشان و خروشان دیده ست . ۳۸ - ای آنکه لب
شکرین نور آب و قیمتی نمیون معین کرد چه پنهان بدست شیدا و
شیفته خود میدهی . ۳۹ - ایکسیکه جهان کینه را جان نوبوده و زتن
بیجان و دل فغان میشنوی . ۴۰ - بری خدمت صحبت گل را رها کرده
شرح حال ببلز آبگو که از گنج جده شده . ۴۱ - جوشش ما ز غم و شادی

نبوده و هوش ما بسته و هم و خیال نیست . ۴۲ - حالت ما حال دیگری است که کمیاب و نادر است این سخن را انکار نکن که خدا بهر چیز توانا است . ۴۳ - تواز حالات بشری قیاس نکن در وادی جور و احسان منزل نما . ۴۴ - جور و احسان غم و شادی همگی حادثند هر حادث میمیرد و وارثش حق است . ۴۵ - شب گذشت و صبح رسید ای پشت و پناه صبح وای آفتاب عالمتاب از مخدوم من حسام الدین عذر بخواه . ۴۶ - عذر خواه عقل کل و جان تو هستی جان جان و تابش گوهر تو هستی . ۴۷ - نور صبح تاییدن گرفته و ما از نور تو گرم شده با صبوحی شراب تو سر گرمیم . ۴۸ - مرا بخشش تو باینحالت انداخته و گرنه باده کیست که مرا بطرب آورد . ۴۹ - باده در جوشش خود گدای جوشش ما و فلک در گردش خود اسیر هوش ما است . ۵۰ - ما از باده مست نشده ایم بلکه او از ما مست شده قالب تن از ما بوجود آمده و ما از او هست نشده ایم . ۵۱ - ما مثل زنبور هستیم و قالب تن چون موم است که ما آنرا خانه خانه ساخته ایم . ۵۲ - این سخن طولانی است اکنون حکایت خواجه را بگو که چه حالی پیدا کرد .

رجوع بحکایت خواجه تاجر

۱ - خواجه در آتش درد و غم میسوخت و چون طفلی که از مادر جدا شده باشد میگریست و سخنان پرت و متفرق بر زبان میآورد . ۲ - سخنان متناقض گفته گاه ناز و گاه نیاز میکرد گاه از حقیقت و گاه از مجازدم میزد . ۳ - چون مرد غریقی که بهر گیاهی دست برده و متوسل میگردد . ۴ - تابیند کدام يك از آنها از خطر نجاتش میدهد و برای نجات خود دست و پامیکند . ۵ - این آشفتگی را یار دوست دارد چرا که کوشش بیهوده بهتر از خواب با غفلت است . ۶ - کسیکه شاه است هیچگاه بیکار نیست و با اینکه احتیاجی ندارد کار میکند و عجب از ناله کسیکه

بیمار نیست . ۷ - نظر بهمین در قرآن فرموده است که کل یوم هو فی شأن . ۸ - در این راه کوشش کن و یکدم فارغ و بیکار منشین . ۹ - ناآن دم آخر کوشش کن تا شاید آخر دمی عنایت خداوندی باتو دمساز گردد . ۱۰ - هر کس از مرد وزن که کوشش میکنند چشم شاه مراقب او است . ۱۱ - این سخن طولانی است بر گردیه به قصه خواجه و طوطی

بیرون انداختن مرد تاجر طوطی را و پریدن او

۱ - بالاخره مرد تاجر طوطی را از قفس بیرون آورده بگوشه انداخت در اینوقت طوطی پرواز کرده بر شاخ بلندی از درخت قرار گرفت . ۲ - طوطی که خود را مرده نمایش میداد چنان یزید که گوئی آفتاب از آسمان تر کتازی میکند . ۳ - خواجه یکمرتبه بحیله مرغ پی برده از کار او تعجب کرد . ۴ - و بیلا نگریسته گفت ای مرغ راز این کار را بمن هم بگو . ۵ - آن طوطی هندی در آنجا چه کرد که تو یزد گرفتی و با حیله خود ما را چشم بندی کردی . ۶ - و ب مگری که کردی مرا سوزانده زندگی خود را روشن نمودی . ۷ - طوطی گفت او با کار خود بمن بند داده گفت نطق و آواز را کن . ۸ - برای اینکه نطق و آواز است که ترا در قفس انداخته او خود را برای دادن این پند و اندرز مرده قلمداد نمود . ۹ - معنی کار او این بود که عملاً میگفت ای آنکه با آواز و سخنان خوش مردمن را شد میکنی مرده گرد تا خلاص شوی . ۱۰ - اگر دانه باشی مرغان تو را بر میچینند و اگر غنچه باشی بچه ها تو را میچینند . ۱۱ - دانه را پنهان کن و دانه بشو و غنچه را پنهان کن بشکل گیاه بی ثمر جوهر نما . ۱۲ - هر کس که محسنات جو در در معرض نمایش عموم فرار داد هزاران قضی بد بظرف او حمله میکنند . ۱۳ - صدها چشم ضمع و خشم و رشک بسرش میبارد . ۱۴ - دشمنانش بر او رشک برده بری در بندش بکار میافسند و دوستان هم وقت گرانبهای او را

میگیرند . ۱۵ - کسیکه از قیمت کشت فصل بهار غافل است قیمت این روز گار را نمیداند . ۱۶ - باید گریخت و در پناه الطاف خداوندی جای گرفت او است که ارواح را مشمول الطاف بی پایان خود میسازد . ۱۷ - بلی در سایه الطاف او قرار بگیر تا پناهی پیدا کنی آنهم چه پناهی که آب و آتش سپاه تو خواهند شد . ۱۸ - مگر نوح و موسی نبودند که آب بیاری آنها قیام کرده بر سپاه دشمن غالب شدند . ۱۹ - مگر ابراهیم نبود که آتش چون دژ جنگی او را محافظت کرده بالاخره دود از دودمان نمرود بر آورد . ۲۰ - مگر کوه نبود که یحیی را بسوی خود خوانده و کسانیرا که قصد جان او کرده بودند باسنگ از او دور کرد . ۲۱ - و گفت بیا ای یحیی در دامن من پناه گیر تا ترا از شمشیر دشمنانت نگاهدارم

وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن

۱ - طوطی پنجهائی بخواجه داده پس از آن گفت خدا حافظ دیگر میانه ما جدائی افتاد . ۲ - ای خواجه خدا حافظ من بوطن خود میروم و امیدوارم که تو نیز روزی چون من آزاد شوی . ۳ - خواجه گفت برو در امان خدا که مرا اندرز سودمندی داده راه نوئی در پیش پای من نهادی . ۴ - خواجه بخود آمده گفت این و افعه برای من یند بزرگی بود باید از راهی رفت که اورفته و این راه روشنی است . ۵ - جان من البته کمتر از طوطی نیست و جان وقتی خوب است که عاقبت بخیر گردد

در بیان مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن

۱ - این قفس صورت و شکل ظاهری است که در داخل و خارج خار راه جان شده است . ۲ - یکی میگوید من همراه تو دیگری میگوید من با تو متفق و همراهم . ۳ - یکی او را بفضل و کمال و احسان میستاید و میگوید مثل تو در عالم وجود موجود نیست . ۴ - دیگری میگوید همه عالم مال تو است و ما بطفیل تو زنده ایم . ۵ - آن در موقع عیش

و شادی دعوتش میکند و این در موقع نوش و مرهم سخنان تملق آمیز
میگوید . ۶ - وقتی شخص مردم را شیفته خود دید خورا بزرگ شمرده
بر اثر تکبر از حد خود خارج میشود . ۷ - او نمیداند که هزاران نفر
مثل او را دیو تکبر و نمقات گوناگون در آب جوی غرق کرده است
۸ - مهربانی و سالوس این عالمه لغمه خوش مزه ایست ولی کمتر بخور
که درون آن یراز آتش است . ۹ - مزه شیرین آن آشکار و آتشش
پنهان است و دود این آتش در پیدن کار آشکار میشود . ۱۰ - تونگو
که من میدم مدح کننده من از روی طمع سخن میگوید و من هرگز
ورا بر خود میخرم و ز سخن و مغرور نمیشوم . ۱۱ - اگر همین مداح
مقصودش از طرف تو بر آورده نشده و هجو ترا بر زبان راند تا مدتی
دلت میسوزد و متأثر میشوی . ۱۲ - در صورتیکه میدانی او این سخنان را
برای آن گفت که طمعش از تو قطع شده بود . ۱۳ - اگر این هجو گوئی
صرف مدح در دل تو بقی میماند و در مدح هم همین حال را داری .
۱۴ - اگر و هم که کبر و غرور است با اینکه میدانی از راه طمع گفته
مدح از دل تو بقی خواهد ماند . ۱۵ - مدح خوش نماست چون شیرین
است و قدح و هجو بدنام است چون تند است . ۱۶ - فدح و هجو چون
جوشانده دوا و حب مسپس است که بعد از خوردن مدتی حال تو را منقلب
میکند و در رنج هستی . ۱۷ - ولی اگر حوا بخوری شیرینیش دقیقه ای
بیش باقی نیست و مثل زهر جوشانده دوا دوا ندارد . ۱۸ - چون اثرش
نمیمانند بدن که آن اثر پنهان شده و معدوم نگردیده است زیرا اثر ضد
اوهم معدوم نشده و مدنی باقی بود . ۱۹ - شیرینی حوا که اثرش پنهان
شد پس از مدتی بصورت دمن بیرون آمده نیشتر میخوهد . ۲۰ - و اگر
جوشانده و حب خوردی معدوم تو یک شده و خلاصه کیف اندرون خارج
میشود . ۲۱ - نفس بس ز آنکه مدح و صدق فراوان شنید بمرحله

فرعونیت پا گذاشت پس تو نفس خود را پست کرده و بزرگی مفروش که خدایتعالی فرموده و عبادالرحمن الذین یشون فی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (سوره فرقان آیه ۶۴) ۱ . ۲۲ - تامیتوانی بنده باش و سلطان مباش و چون گوی باش که ضربت بخوری نه چون چوگان که ضربت بزنی . ۲۳ - و گرنه وقتی جمال تو لطافت خود را از دست داد حریقان از تو ملول میشوند ۲۴ - و همانها که در اطراف تو تماق و چاپلوسی میکردند اکنون دیو خطابت میکنند . ۲۵ - و چون در بیرون بینندت میگویند مرده از گور در آمده . ۲۶ - چون پسر خوشگلی که او را مدح و تمجید میکنند تا بدامش بکشند . ۲۷ - و چون بدنام شد و ریشش در آمد حتی دیو هم از همنشینی او پرهیز میکند . ۲۸ - بلی دیو برای برپا کردن شر سوی کسی میرود و تو که از دیو بتر هستی بطرف تو نخواهد آمد . ۲۹ - تا نو آدم بودی دیو از پی تو میدوید و بتو شراب میداد . ۳۰ - وقتی از آدمیت دور شده و خوی دیو گرفتی دیو از تو خواهد گریخت . ۳۱ - و همان کسیکه دامن تو را بدست میگرفت اکنون از تو میگریزد

در بیان تفسیر آیه شریفه ماشاءالله کان و ماالم یشاء لم یکن

۱ - این همه را گفتیم ولی در موقعی که برای میافتیم اینها همه بدون عنایت خداوند هیچ است . ۲ - بدون عنایت حق و اولیای حق اگر ملک هم باشد روز گارش سیاه است . ۳ - ای خداوند قادریکه از کم و کیف منزله هستی تو از ظاهر و باطن ما آگاهی . ۴ - ای خدا ای کسیکه فضل و رحمت تو هر حاجت و مطلبی را بر میآورد با وجود تو روا نیست که

۱ - بندگان خداوند مهربان کساینده که روی زمین بطور عادی راه میروند و وقتی اشخاص نادان آنها را طرف خطاب قرار میدهد آنها در جواب خطاب نادانها سلام میگویند

هیچکس را یاد کنیم . ۵ - اینقدر راهنمایی را هم تو عطا فرموده و با او بسی از عیبهای ما را پوشیده‌ای . ۶ - قطره دانش که از اول بمانبخشیدی لطف کن و او را بدریاهای خویش منصل ساز . ۷ - قطره دانشی که در جان من است از هوا و از خاک تن برهانش . ۸ - برهان پیش از آنکه این خاکها او را بر خود کشد و قبل از اینکه هواها او را در خود فرو برده بخشگاند . ۹ - اگرچه در صورتی هم این فطره را خاک و هوا فرو برند نو فدری که از آنها یس بگیری . ۱۰ - قطره‌ای که بخاک فرورفته بدر هوا مسحیل شده از دایره قدرت تو بیرون نرفته است . ۱۱ - اگر بی بعد گذارد و معدوم صرف شود چون تو او را بخوانی سر قدم ساخته بسوی تو میسازد . ۱۲ - صد هزاران ضد ضد را بخود میکشد و باز احکام و بیرون میفرسند . ۱۳ - بارالها بحکم تو متصل کاروانها است که از عدم بظرف وجود میآیند . ۱۴ - و هر شب تمام افکار و عقول در دریای ردف بر خبری نابود میگردند . ۱۵ و باز وقت صبح چون ماهی از آب بیرون میآیند . ۱۶ - دریائیز صد هزاران شاخ و برگ در دریای مرگ فرو میروند . ۱۷ - و زانغ سیاه یوشیده بر مرگ سبزه‌ها و گلزارها روحه گری میکند . ۱۸ - یس از آن باز از سالار مزرعه به عدم فرمان میرسد که آنچه خورده ای باز بس بده . ۱۹ - ای عدم ای مرگ سیاه آنچه از نبات و سبزه و گل و برگ و گیاه فرو برده ای بیرون بیار . ۲۰ - برادر عزیزم دمی بخود آیی در تو دم بدم خزان است و بهار . ۲۱ - باغ دل را بین که سبز و نروتازه ویراست از غنچه گل سرخ و سرو و کاج آن صفت بسنه و سر برفد کشیده اند . ۲۲ - و از زیادی و انبوهی برگ شاخه‌ها پنهان شده و از کثرت گل خاک صحرا و دشت دیده نمیشود . ۲۳ - این سخنهایی که از عقل کل صادر شده بوی همان گلزار و سرو و سنبل است . ۲۴ - نوبوی گل اسشما کردی در جائیکه گل نبود و جوشش

شراب دیدی در جائی که شرابی نیست . ۲۵ - این بو رهبر و پیش آهنگی است که ترا تا بهشت و کوثر راهنمایی میکند . ۲۶ - بودوای چشم و سازنده نور است ندیدی که دیده یعقوب باستشمام بوئی بینا گردید . ۲۷ - بوی بد چشم را تاریک و بوئی که از دیار یوسف آید دیده را روشن میسازد ۲۸ - تو که یوسف نیستی یعقوب باش و مثل او باگریه و زاری آشوب بپا کن . ۲۹ - تو که شیرین نیستی فرهاد شو و تو که لیلی نیستی آشکارا مجنون باش .

در بیان تفسیر قول حکیم سنائی قدس سره در این آیات

ناز را روئی نباید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد زشت باشد روی نازیبا و ناز سخت آید چشم نایبنا و درد ۱ - این پندرا از حکیم سنائی غزنوی بشنو تادر تن خود جان نوئی احساس کنی . ۲ - در پیشگاه بوسف چون خوب رویان ناز نکن و چون یعقوب آه و ناله سر کرده و نیازر اشعار خود قرارده . ۳ - مردن طوطی صورتی بود که معنیش نیاز بود تو نیز در فقر و نیاز خود را مرده ساز . ۴ - تا اینکه دم عیسوی ترازنده کرده و چون خودش تورا خوب و خوشبخت نماید . ۵ - در بهار کی دیده ای که سنگ سرسبز شود خاک بشو تا گلهای رنگارنگ از تو سرزند . ۶ - سالها سنگ بوده ای برای امتحان بیا چندی خاک باش

داستان پیر چنگی که در عصر عمر برای خدا چنگ میزد

۱ - شاید شنیده باشی که در زمان عمر مطرب معروفی بود که چنگ مینواخت . ۲ - بلبلاز آواز او بیهوش میشد و شادی از اثر نوای چنگش صد چندان زیاد میگردد . ۳ - دمش مجلس آرا و از نوایش قیامت برپا میشد . ۴ - و نوای او چون صور اسرافیل مردگان را جان میبخشید ۵ - او یار و همدم اسرافیل بود و از الحان او فیل از شوق پر در میآورد

۶ - یامانند او د از نغمه های خوشی که میسر و د جان بسوی بستان خدا پرواز
میکرد ۷ - اسرافیل روزی ناله خود را سر میدهد و مرده صدساله پوسیده
راجان میبخشد . ۸ - اولیای خدا را ناله درونی هست که طالبان را
جان میبخشد . ۹ - ولی گوش حس ظاهری آن ناله را نمیشنود چون
از سخنهاى این عالم نجس شده است . ۱۰ - آدم نغمه پری را نمی شنود
زیرا گوش آدمی نسبت با سرار پریان کراست . ۱۱ - با اینکه نغمه پری هم از
همین عالم است ولی نغمه دل از هر دوی اینها برتر و بالاتر است .
۱۲ - اگر پری و آدمی زندانی هستند هر دوی اینها زندانی نادانی
هستند . ۱۳ - آیه شریفه « یا معشر الجن و الانس ان استضعتم
ان تنفدوا من اقصار السموات و الارض فانفدوا لاتنفدون الا بسطان »
را بخوان تا از کیفیت این زندان مطلع شوی . ۱۴ - نغمه و
آواز درونی اولیا از اول میگوید ای اجزای منفی ای آنکه با عالم فانی
و موهوم آمیخته ای . ۱۵ - وقت آن است که از لای نفی سر بر زده و این
عالم خبیث و وهم را دور انداخته آزاد و زنده شوید . ۱۶ - ای که همه در عالم
کون و فساد مانده و یوسیده شده و جان باقی شما نه رشد نموده نه زیاد
شده است . ۱۷ - اگر شما ای از آن نغمه ها برای تو حکایت کنم جانها از
دخمه خود سر بیرون خواهند آورد . ۱۸ - گوش خود را نزدیک بیار
که آن نغمه ها دور از تو نیستند ولی من اجازه گفتن ندارم . ۱۹ - بدانید
که اولیاء حق اسرافیل زمانند و از اثر ده ایشان مرده ها زنده شده و نمو
میکنند . ۲۰ - و بر اثر آواز حیات بخش آنان جانها ای که در گور تن
مدفون شده و مرده اند گور را شکافته و با کفن بر میخیزند . ۲۱ - و

۱ - یعنی ای گروه جن و انس اگر (گمان کرده اید که) میتوانید از
اقطار آسمانها و زمین بیرون بروید اینک بیرون بروید و از اینجا جز با قدرت
(خداوندی) بیرون نتوانید رفت (سوره رحمن آیه ۳۴)

میگویند این آواز چیست؟ این با آوازه‌های دیگر فرق داشت آری زنده کردن ازهر آوازی برنمیآید آواز خدا هست که زنده میکند. ۲۲ - میگویند ما مردیم و تمام شدیم و بانگ حق آمد همگی زنده شده برخاستیم. ۲۳ - آواز حق و نفس الهی چه در پرده باشد و از حلقوم اولیاء بیرون آید و چه در پرده نباشد همان نتیجه را میبخشد که دم روح القدس در گریبان مریم بخشید. ۲۴ - ایکسانیکه در زیر پوست وهم و خیال بصورت نیستی در آمده آید آواز دوست بگوش میرسد بر گردید زنده شوید زمان مردگی و فناطی شده است بطور قطع. ۲۵ - این آواز آواز شاه است اگر چه از حلقوم بنده او شنیده میشود. ۲۶ - خداوند با و فرموده من زبان و چشم و حواس و رضا و خشم تو هستم.

در بیان تفسیر : من کان لله کان الله له^۱ و بیان آن

- ۱- آنکه با گوش خداوندی میشوند و با چشم خدا میبینند تو هستی.
- ۲- آری تویی چونکه در بحر الهی مستغرق شده برای خدا شده‌ای پس خدا نیز برای توشده. ۳ - گاهی بتو میگویم تو و گاهی میگویم منم ولی بهر حال هر چه بگویم چون آفتاب روشن بوده و شناخته میشوم که در هر دو صورت منم. ۴ - از چراغ تو بهر جا بتابم مشکلات عالمی حل میشود
- ۵ - هر کجا که تاریکی حکم فرما باشد بر اثر تو ما چون آفتاب هنگام ظهر روشن شود. ۶ - آن ظلمت مدهشی را که آفتاب نمیتواند از میان بردارد از اشعه ما همان ظلمت مثل هنگام چاشت روشن میگردد. ۷ - او اسماء و نامها را بآدم یاد داد و از آدم بدیگران رسید. ۸ - و بهر حال آب چه از جوی یا از سبوبرداشته شود آب است و آب سبوهم از آب جو مدد گرفته و پر شده است. ۹ - نور را چه از آفتاب بخواهی یا از ماه نور ماه هم از آفتاب است. ۱۰ - چون ستاره‌ای یافتی از انوار او اقتباس

۱ - کسیکه برای خدا باشد خدا هم برای او خواهد بود

کن و مغتنم بشمار که پیغمبر فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم^۱
۱۱- چه این نور را از آدم بگیری چه از خود او شراب را چه از خم بگیری
چه از کدو هر دو یکی و هر دو شراب است. ۱۲- کدو هم بخم پیوسته و شراب
او شراب خم است و این کدوی خوشبخت چون نی میانش پر از شادی و
ضرب است. ۱۳- پیغمبر خدا فرموده بشارت باد بکسیکه مرا رؤیت
کند و کسیکه مرا ببیند و بروی من بنگرد. ۱۴- اگر چراغی را از شمع
روشن کنند هر کس چراغ را دید شمع را دیده. ۱۵- و اگر نور چراغ
بترتیب بصد چراغ منتقل شود دیدن آخرین چراغ دیدن اولی است. ۱۶-
تو خواه از نور آخرین چراغ استفاده کن یا از اصل آن که شمع اولی
باشد فرقی در میانه نیست. ۱۷- خواه نور را از چراغ آخرین بین و خواه
نور او را از چراغهای گذشته مشاهده کن.

در معنی حدیث ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات الافتعروضوا لها
۱- پیغمبر فرمود از نفحات و بوهای خوش الهی در این ایام خواهد
رسید. ۲- در این ایام هوشیار باشید که آن نفحه ها را دریابید. ۳-
نفحه پیش از این آمد و شما را دید و کسانیرا که میخواست جان بخشید
ورفت. ۴- اکنون نفحه دیگر رسیده بیدار و باهوش باش ای رفیق که
از این نفحه هم بی نصیب نمایی. ۵- از آن نفحه جان آتش آتش کش
گردیده و جان مرده بجنبش در آمده. ۶- جان آتش خاصیت خاموش
کردن نار یافته و مرده از برکت او قبای بقا در بر کرده. ۷- این نفحه
تازگی دارد و جنبش طوبی لقب گرفته و جنبش باطن است غیر از جنبش
مخلوق است. ۸- اگر این جنبش در زمین و آسمان افتد فی الفور زهره
همگی آب میشود. ۹- (خدای در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانة
على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها

۱- یاران من چون ستارگانند هر کدام را پیروی کنید هدایت شده‌اید

الانسان انه كان ظلوماً جهولاً مولوی اشاره باین آیه مبارکه میفرماید از ترس این دم بی پایان کلمهٔ این ان یحملنها را بخوان . ۱۰ - اگر از این دم و از این نفحه دل کوه خون نمیشد کلمه اشفقن منها برای چه بود ۱۱ - این نعمت دیروز طور دیگری بدست میآمد و چند لقمه‌ای بیرون آمد در بسته شد . ۱۲ - اکنون لقمه در گرو روح است اکنون دیگر نوبت روح است ایکسیکه لقمه میطلبی . ۱۳ - بهوای لقمه و از اشتیاق او خار از پای روح بیرون آورم ۱۴ - در پای او خار است و نشانه‌ای هم از او پیدا نیست و از حرصی که دارید آنرا تمیز نیدهید . ۱۵ - آنرا که خرما پنداشته و طالب آن هستی خار همان است و تو از بس پست و ناپینائی آنرا نمی بینی . ۱۶ - جان و روح که گلستان خداوندی است برای چه پای او از خار در زحمت است . ۱۷ - این وجودی که خار خور است اشتر است که مصطفی زاده و جوانمردی بر آن سوار است . ۱۸ - ای اشتر بر پشت تو بار گل حمل شده که از اثر نسیمش در وجود تو گلزارها بوجود آمده ۱۹ - تو که هوای بیابان و خار مغیلان داری از خار میدانی چگونه دل خواهی چید . ۲۰ - ای که در طلب گل چیدن کوبکو در گردشی تا کی میگوئی آن گلستان کوو کجاست . ۲۱ - پیش از آنیکه این خار را بیرون آری چشم تو تاریک است و نخواهی دید بیفایده جستجو میکنی . ۲۲ - آده که در عالم نمیگنجد بستهٔ خاری شده و در همانجا میماند . ۲۳ - حضرت رسول خواستند همدمی کرده و مأنوس شوند بعایشه فرمودند کلمینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن بگو . ۲۴ - ای حمیرا نعل در آتش نه تا آن نعل لعل گردد . ۲۵ - حمیرا الف تانیث دارد و دلالت بر جنس ماده

۱- ما امانت را با آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و آنها از پذیرفتن

آن امتناع ورزیده و از آن ترسیدند بالاخره اسان این بار را بدوش گرفت

که ستکار و سدن بود (سورهٔ احزاب آیه ۷۳)

میکند اعراب جان را نام تانیث نهاده اند . ۲۶- ولی جان از تانیث متأثر
نمیشود زیرا که روح با نرو ماده شرکت ندارد . ۲۷- از مذکر و مؤنث
بر تر و والاتر است این آن جانی نیست که از خشک و تر ساخته شده و از
عناصر بوجود آمده است . ۲۸- این جانی نیست که از نان زنده بوده و
بر آن افزوده شود یا گاهی چنین و گاهی چنان باشد . ۲۹- این جان
خوش کننده و خوش و عین خوشی است ای طالب بدانکه عین خوشی
هیچگاه بیخوشی نخواهد بود . ۳۰- اگر تو بوسیله شکر شیرین شده
باشی ممکن است روزی شکر نباشد . ۳۱- آنکه بی وفا باشد زهر محض
است نه شکر بارالها بهترین و فارا بمارزانی فرما . ۳۲- اگر از برکت
وفا خود شکر شوی دیگر کی ممکن است خود شکر از شکر جدا شود .
۳۳- عاشق برای غذای جان از دست حق شراب میگیرد بهمین جهت
است که در آنجا عقل بکلی گم میشود . ۳۴- عقل جزئی منکر عشق
است اگر چه مینمایاند که رازدار است . ۳۵- بلی مینماید که زیرک و
دانا است ولی بظور قطع نیست فرشته اگر نیست نشده و لانگردید یقیناً
اهریمن است . ۳۶- اودر گفتار و رفتار با ما همراه است ولی بعالم حال
که برویم نیست و معدوم صرف است ۳۷- بلی معدوم است و آنکه باختیار از
هستی نیست نشد با کراه معدوم خواهد شد . ۳۸- جان چون کمال است
ندای او هم کمال است چنانچه حضرت رسول در مراجعت از غزوه خیبر
در او اعرش فرمود ارحنا یا بلال ای بلال ما بخواب میرویم و در وقت
نماز با آواز اذان خود اسباب استراحت روح ما را فراهم کن . ۳۹-
ای بلال از آن دمیکه من بردلت دمیده ام دم زده و بانگ اذانت را که
چون آب صاف گوار است بلند کن . ۴۰- از آن دمیکه آدم از آن
بیهوش گردید و هوش اهل آسمانها از هوش رفت . ۴۱- حضرت رسول از آن
صدای روح بخش بیهوش گردید و در آن شب که شب تعریس نام دارد نماز

صبح از ایشان فوت گردید . ۴۲ - و سراز آن خواب مبارك بر نداشت تا
آفتاب بالا آمد . ۴۳ - در شب تعریس عروس عشق در خواب دست بوس
جان ایشان گردید . ۴۴ - اگر عروس گفتم اعتراض نکن چه عشق و
جان هر دو نهان و در حجابند . ۴۵ - اگر او بمن مهلت میداد من برای
مراعات یار ساکت میشدم و نمیگفتم . ۴۶ - ولی میگوید بگو این عیب
نیست و تقاضای قضای الهیست که من در خواب مانده‌ام . ۴۷ - عیب آن
است که انسان جز عیب نیند جان پاك غیب کجا عیب میبیند . ۴۸ - هر
چه عیب نامیده میشود نسبت بمخلوق جاهل عیب است نه نسبت بآنکه
قبول وردهر چیز باوست . ۴۹ - کفر هم نسبت بخالق حکمت است ولی
چون بما نسبت داده شود آفت جان است . ۵۰ - آنکه مقبول در گاه
حق است عیب او هم حسن است اگر يك عیب با صد صفت خوب دارد آن
يك عیب چون چوبیست که در نباتات است . ۵۱ - وقت وزن کردن همه
را در يك نراز و میکشند و يك قیمت دارند برای اینکه هر دو مثل جسم
و جان خوب و خوشند . ۵۲ - بزرگان بگزاران گفته اند که جسم
پاکان مثل جان صاف و بی غش و خوب است . ۵۳ - گفتار و رفتار و
خیالاتشان همگی جان خالص است . ۵۴ - و جان دشمنانشان جسم مطلق
بوده و ذکرشان فقط اسمیست . ۵۵ - این بخاک رفته و بکلی خاک شده
و آن بنمکزار افتاده بکلی پاك شده . ۵۶ - همان نمکیکه از او محمد صم
املح است که فرموده انا املح من اخی یوسف من با نمک تراز برادر من
یوسف هستم آری این حدیث برای بیان این مطلب رساتر و فصیح تر
است . ۵۷ - این نمک از میراث او باقی مانده و وارث آن با تو است بجوی
و پیدا کن . ۵۸ - اودر پیش تو نشسته چرا پیش نیروی جان در پیش
تو است چرا اندیشه تعقیب او را نداری . ۵۹ - تا تو برای خود پیش و
پس قائل هستی بسته جسم بوده و از جان محرومی . ۶۰ - زیر و بالا و پیش

ویس از صفات تن است جان روشن است که از قید جهات مبری است .
۶۱- با نور پاك خداوندی بنگر تا چون کوه نظران گمان نکنی . ۶۲-
که فقط همین هستی که دارای غم و شادی و پس و پیش است تو عدمی
عدم کجا پس و پیش دارد . ۶۳- روز باران است و تاشب میبارد این از
بارانهاییکه دیده‌ای نیست باران الهی است . ۶۴- چشم جانرا پاك کرده
خوب نگاه کن تا از آن باران سبزه‌ها ببینی .

سؤال کردن عایشه از پیغمبر (ص) که باران شد و جامه

تو تر نگشت و جواب آنجناب

۱- حضرت رسول صم روزی برای تشییع جنازه یکی از صحابه
بگورستان تشریف برد . ۲- خاک بگور آن صحابه ریخت و آن دانه
قیمتی را برای زندگانی جاوید آماده ساخت . ۳- این درختها مثل
زادگان خاک از این خاکدان دست خود را بلند کرده . ۴- بمردم اشاره
میکنند و برای کسانی که گوش شنوا دارند سخن میگویند . ۵- بادست
دراز و زبان سبزاز ضمیر خاک رازها میگویند . ۶- بالاینکه در زمستان
چون غراب سیاه و ساده بوده اند مثل بط سربآب فرو برده و با باران
بهاری شستشو کرده اند پس از آن چون طاووس پر و بال زیبا پیدا
نموده اند . ۷- اگر زمستان آن غرابها را محبوس ساخته در بهار
خداوند آنانرا بطاووس بدل فرموده . ۸- در زمستان اگر چه آنانرا
بمرگ دچار نمود ولی بواسطه بهار آنها را حیات بخشیده گل و برگ
بآنان عطا فرمود . ۹- منکران میگویند این عمل یک امر قدیمی و طبیعی
است چرا آنها بخدا نسبت دهیم . ۱۰- اینها گمان میکنند که این عالم
قدیم است و این مرگ و حیات یکدوره دائمی است . ۱۱- بکوری چشم
آنان در درون دوستان حق خدایتعالی هزاران باغ و بوستان ایجاد میکند
۱۲- هر گلی که در درون آنها بوی خود را منتشر میسازد همه اسرار

ورازها را همی گوید . ۱۳- بوی خوش آنها علی رغم منکرین در همه عالم منتشر شده و پرده از روی رازها بر میدارد . ۱۴- ولی انکار کنندگان مثل جعل هستند که اصلا شامه نداشته و بوی گل را استشمام نمیکنند یا چون نازک مغزان و کرها هستند که آوازدهل را نمیشنوند . ۱۵- چون جعل بخاک فرورفته و خویشتن را مشغول میکنند و از لمعان برق چشم خود را میبندند . ۱۶- آنها چشم میدوزند ولی آنجا چشمی نیست چشم آنست که مأمن و پناهی ببیند . ۱۷- وقتی حضرت از گورستان مراجعت فرمود بحجره عایشه رفت . ۱۸- چون چشم عایشه بحضرت افتاد پیش آمده دست بلباس آنحضرت گذاشت . ۱۹- عمامه و روی و موی و گریبان و بازوی ایشانرا و ارسی نمود . ۲۰- حضرت فرمودند چه میجوئی؟ عرض کرد امروز ابری پیدا شد و باران آمد . ۲۱- جامه های شمارا و ارسی میکنم عجب است که هیچ تر نشده . ۲۲- حضرت فرمودند چه یارچه ای بسر خود کشیده بودی عرض کرد ردای شمارا بسر انداختم . ۲۳- فرمودند بهمین جهت این منظره باران را دیده ای آن باران غیب بود که در مقابل چشم تو جلوه گر شده . ۲۴- آن باران از ابرهای شما نیست او از ابردیگر و آسمان دیگری است . ۲۵- این باران از ابر دیگری است که رحمت خداوندی را در حال نزول همراه دارد .

تفسیر بیت حکیم سنائی

آسمانهاست در ولایت جان	کار فرمای آسمان جهان
در ره روح پست و بالاهاست	کوههای بلند و صحراهاست
۱- عالم غیب ابردیگر و آب دیگر آسمان و آفتاب دیگر دارد . ۲-	او جز بر خاصان آشکار نمیگردد و دیگران از آن در پرده بوده و محرومند.
۳- برانی بری رشد و نمو و پرورش دادن است و باران دیگری برای	پژمرده نمودن . ۴- باران بهاری نافع بویه و باران پاییز بمنزله تب

است . ۵ - باران بهاریات را بناز میپرورد و باران خزانی ناخوش و زرد میکند . ۶ - و همچنین سرماها و گرماها و آفتاب فصول و بادها با هم متفاوتند . ۷ - در عالم غیب نیز همین عوامل موجود و مثل عالم مادی اقسام آنها در سود و زیان و در رنج و راحت با یکدیگر متفارتند . ۸ - دم ابدال نسیمی از آن بهار است که از اثر آن در دل و جان سبزه های خوش رنگ میروید . ۹ - برکت انفاس آنها با نیک بختان همان اثر را دارد که باران جان بخش بهاری با درختان میکند . ۱۰ - اگر يك درختی خشك بماند و سبز نشود عیب از باد و یا باران نیست . ۱۱ - باد کار خود را کرد و بر همه وزید آنکه جانی داشت آنرا پذیرفت و جان گرفت .

در معنی حدیث

اغتنموا برد الربیع فانه يعمل با بدانکم کما يعمل

باشجارکم و اجتنبوا برد الخریف فانه يعمل

با بدانکم کما يعمل باشجارکم

- ۱ - بیغمبر فرمود هر گز از سرما و باد بهاری تن خود را مپوشانید .
- ۲ - ولی از سرمای پائیز حذر کنید که همان معامه را با بدن شما میکند که با درختان و موزارها کرده است . ۳ - روایت کنندگان این حدیث را فقط حمل بر ظاهر نموده و بهمان صورت عالم طبیعت قناعت کرده اند
- ۴ - ولی از باطن این خبریخبر بودند کوه را دیده اند ولی معادن گران بهائیکه در دل کوه پنهان است ندیده اند . ۵ - خزائیکه فرمودند در نزد خداوند نفس و هوا است و عقل و جان عین بهار و پائیزگی است . ۶ - اگر در باطن عقل جزئی داری بروی کنفر در این عالم پیدا کن که دارای عقل کامل است ۷ - تا عقل جزئی تو از برکت وجود او عقل کنی شده و عقل کل نفس تو را بزنجیر کشیده مانع از سرکشی او گردد . ۸ - پس تاویل این حدیث چنان خواهد بود که انفاس يك و اولیاء حق مثل بهار باعث

حیات باغ و تاک است . ۹- از فرمایشات اولیا از هر قبیل که باشد کناره نکن زیرا که پشت بنددین تو است . ۱۰- گرم گوید یا سرد تو بخوشی استقبال کن تا از شنیدن و دیدن این سرد و گرمها از آتش مستخلص شوی ۱۱- گرم و سرد فرمایشات و عملیات ایشان نوبهار زندگی و مایه صدق و یقین و بندگیست . ۱۲- چرا که جانها از آن بستان زنده و دریای دلها از آن گوهر آکنده است . ۱۳- اگر از باغ دل بقدر خلالی کم بشود هزاران غم بردل عاقل هجوم خواهد کرد .

پرسیدن عایشه که یا رسول الله سر باران امر و زچه بود؟

- ۱- عایشه با حال ادب و خشوع و صدق در حالیکه عشق در سینه او در جوش و خروش بود سؤال کرد . ۲- که ای خلاصه عالم هستی و ای زبده عالم وجود حکمت باران امر و زچه بود ؟ ۳- آیا این از بارانهای رحمت بود یا باران تهدید و اجرای عدالت . ۴- از بارانهای لطف بهاری بود یا از آفات پائیزی . ۵- فرمود این باران برای تسکین غم مصیبتی بود که بر نژاد آدم وارد شده . ۶- اگر با همان آتش غم اولاد آدم باقی میماند بس خرابیها اتفاق میافتاد . ۷- حرص از دلها بیرون میرفت و این عالم تبدیل بویرانه میگردد . ۸- غفلت ستون این عالم است و هوشیاری آفت آن . ۹- هوشیاری متعلق بجهان دیگری است که وقتی غلبه یابد این جهان پست میگردد . ۱۰- هوشیاری چون آفتاب و حرص چون یخ است یا هوشیاری چون آب و این عالم چون کثافت است . ۱۱- از آن عالم ترشچی میرسد نه زیاد تر برای اینکه حرص و حسد از میان نرود . ۱۲- و اگر ترشح بیشتر شود نه هنر در این عالم میماند و نه عیب . ۱۳- این مبحث حدیقف ندارد پس بقصه مرد چنگی باز میگرددیم .

بقیه قصه پیر چنگی در زمان عمر و مخلص آن

- ۱- آن مضریکه عالم از او پر از طرب بوده و آوازش تخیلات فرح

بخش ایجاد کرده . ۲- از نوای او مرغ دلها پرواز آمده و از صدایش هوش از سرمیپیرید . ۳- وقتی زمان پیریش رسید روح او که چون باز شکاری بود در مقابل پشه‌ای عاجز گردید . ۴- و پشتش چون پشت خم خم شده ابروان بر چشمها چون دم افسار گردید . ۵- آواز لطیف جانفزایش مکروه وزشت و دلخراش شد . ۶- همان نوا که رشک زهره بود چون عرعر خریبربگوش میرسید . ۷- آری کدام خوشی بود که بناخوشی مبدل نشد کدام سقفی بود که بالاخره خراب نشده و فرش زمین نگرديد . ۸- بلی هر خوشی در آخر ناخوش و هر بنای عالی عاقبت خراب شدنی و هر آواز خوش بالاخره گوش خراش خواهد شد بجز آواز عزیزان در سینه آنها که انعکاس ده جان بخش آنها است که نفخه صور را مجسم میکند . ۹- آن باضنی که باضن همگی از او مست شده آن نیستی که هستیها همگی از او بوجود آمده اند . ۱۰- او کهربای افکار بوده و هر آوازی از او ناشی شده لذت وحی و الهام و رازها همگی از اوست . ۱۱- بالاخره بیر چنگی بیرنر و ضعیف تر شده از بی کسی بیست قرص نان محتاج شد . ۱۲- عرض کرد بر آنها بمن لطفها کردی و خیبی عمر و مهنته دادی . ۱۳- هفتاد سن گناه کرده و خرج روزانه امر مرتب دادی حتی یث روزهم از من مضایقه نکردی . ۱۴- امروز من دیگر کسب ندارم و مهمان توام چنگ هم برای تو میزنم . ۱۵- یاالله گویان چنگ را برداشته بظرف گورستان مدینه روانه شد . ۱۶- گفت اکنون که خنق از من رو گردان شده اند من برای خدا چنگ زده و از او هم ابریشم بها میخواهم زیرا اوست که با کرم خود چیزهی قبر را بعنوان خوب میپذیرد . ۱۷- مدتی چنگ زده و بعد چنگ را زیر سر گذاشته میان قبری افتاد . ۱۸-

۱- ابریشم بها در آن زمان معنی اجرت کار بود گن بوده بناسبت

اینکه عوض سیه بچنگ ابریشم میبچیدند .

خواب او را در ر بوده مرغ جانس چنگ و چنگزن را رها کرده رفت.
۱۹ - ازتن وقید جهان آزاد شده بصحرای جان و جهان ساده قدم گذاشت . ۲۰- جانس در آن عالم همی گفت که اگر مرا در اینجا نگاه میداشتند . ۲۱- جان من ازاین باغ و بهار خوش بود و دراین صحرای غیب پر گل و لاله مست همی بودم . ۲۲- بدون پر پرواز نموده بدون پا سفر کرده بدون لب و دندان شکر میخوردم . ۲۳- بدون زحمت دماغی ذکر و فکر کرده با ساکنین چرخ شوخی میکردم . ۲۴- با چشم بسته عالمی را دیده و بدون دست گل و ریحان میچیدم . ۲۵- مرغ آبی غرق دریای عسل شده و بچشمه راه یافته که خدایتعالی در قرآن ضمن آیه ای از سوره « ص » بحضرت ایوب میفرماید « ار کض بر جلك هذا مغتسل باردو شراب » داخل این چشمه شو که هم خنک و مناسب شستشو و هم نوشابه گوارا ایست . ۲۶- همان چشمه که ایوب بوسیله آن سرتا یا ازرنج خلاص شده و سلامتی خود را بازیافت . ۲۷- مثنوی اگر باندازه آسمانها حجم پیدا میکرد از توصیف آن عالم جز اندکی در آن نمیگنجید . ۲۸- آن آسمان و زمین فراخ که بیش از خواب در آن بوده اکنون بنظرم تنگ میآید . ۲۹- و وسعت این جهانیکه بعد از خواب بمن نشان دادند پرو بالم را گشوده . ۳۰- اگر آن عالم و راه او پیدا بود که کسی یافت میشد که بخواد یک لحظه در اینجا بماند . ۳۱- وقتی آنجه را میدید امر میشد اکنون که خار از بایت بیرون آمده راه خود گیر و برو . ۳۲- جانس در آنجا ناز کنان در فضای رحمت و احسان خداوندی در حرکت بود .

در خواب گفتن هاتف با عمر که چندین زر از بیت المال

با نمر د ده که در گورستان خفته است

۱- در اینوقت خدای تعالی خواب را بر عمر مسلط نمود بطوریکه نتوانست

از خواب خودداری کند . ۲- عمر متعجب گردید که این حالت حال عادی

نیست البته از عالم غیب است و مقصودی در کار است . ۳- سر بیالین نهاده بخواب رفت و در خواب دید که از طرف حق ندائی رسید که بگوش جان شنید . ۴- همان ندائی که اساس و مبدأ هر نوا و هر بانگی است و ندای اصلی همان است و بس و باقی انعکاس همان نداست . ۵- ندائیست که کرد و ترک و تاجیک و عرب بدون گوش و لب آن ندازا میفهمند . ۶- ترک و تاجیک و زنگی سهل است چوب و سنگ هم آن ندا را فهمیده است . ۷- هر دمی از طرف خداوند ندا میرسد که «آلت بر بکم» آیه من پروردگار شمایستم ؟ که از آن آن ندا جوهر و عرض هر دو مست میشوند . ۸- اگر چه ندای «بلی» از ایشان نمیآید ولی همان از عدم بوجود آمدنشان بی گفتن است . ۹- چیزیکه در هوش داشتن سنگ و چوب گفته در بیان او قصه میگوید بادقت بشنو .

نالیدن ستون حنانه از فراق پیغمبر علیه السلام

که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارک ترا چون بر آن نشسته

نمیبینیم و منبر ساختند و شنیدند رسول خدا (ص)

ناله ستون را بصریح و مکالمات آنحضرت با آن

- ۱- ستون حنانه مش موجودات حس و عقل ز هجران حضرت رسول ناله میکرد .
- ۲- پیغمبر خدا ستون را مخاطب قرار داده فرمودند برای چه مینالی و چه میخوانی ؟ عرض کرد جان من از فراق شما خون شده است
- ۳- مسند و محل نشستن تو من بوده اکنون از من صرف نظر کرده بر فر از منبر قرار میگیری .
- ۴- حضرت فرمود آید رخت نیکوئی که بخت بطن تو یار گشته .
- ۵- آیه میل داری که نخدی شده از شرق و غرب ببیند و از میوه تو بهره مند گردند .
- ۶- میخوانی در جهان دیگر سرو بندی باشی که تا بدت رو تزه و بقی بمانی .
- ۷- عرض کردی رسول من آنرا میخواهم که بقای او همیشگی است اکنون تو ای خواننده این حکایت که در عالم

غفلتی این جوا برا بشنو و از چوبی کمتر مباش . ۸- آن ستون را حضرت در خاک مدفون ساختند تا روز قیامت مثل مردمان محشور شود . ۹- تا بدانی کسیرا که خدا دعوت کرد از کارهای جهان بر کنار شده حتی خواص طبیعی خود را نیزرها میکند . ۱۰- کسیکه با خدا سروکار داشت از هر کاری کناره گرفته بار خود را در عالم الهی فرود میآورد . ۱۱- کسیکه از رازهای غیب نصیبی ندارد چگونه ممکن است تصدیق کند که جماد از تأثر ناله کند . ۱۲- ممکن است در ظاهر تصدیق کند برای اینکه نگویند اهل نفاق و بی عقیده است . ۱۳- اگر کسانی که با مرکن واقفند در عالم نبودند این سخن در جهان مردود شده بود . ۱۴- آری همان واقفان امر کن هستند که عقیده ثابت لایتغیر و قطعی دارند و گرنه صد هزاران از اهل تقلید و استدلال يك نیمه وهمی آنها را متزلزل نموده بشك و گمان میاندازد . ۱۵- استدلال و تقلید آنها بر پایه ظن و گمان نهاده شده و پرو بالشان بسته اوهام است . ۱۶- شیطان در ضمیر آنها القاء شبهه میکند برای اینکه این اشخاص نایبنا را بچاه اندازد . ۱۷- کسانی که با استدلال باثبات مطالب عالیه میپردازند در طی این راه دور و دراز پای چوین دارند معلوم است پای چوین سست و غیر قابل اعتماد است . ۱۸- اینها غیر آن قصب زمان بینا که همه را نگاه میکند هستند و اوست که باشك و تردید سروکار نداشته و در عقاید خود ثابت تراز کوههای بزرگ است . ۱۹- پای نایبنا عصای اوست که روی توده سنگ و پستی و بلندی زمین نخورد . ۲۰- آن سواریکه باعث غبه سپاه دین است کسیست که دارای بصیرت و بینائی است . ۲۱- اگر هم میبینید که کوران با عصا راه پیدا میکنند آنها در پناه اشخاص بینا هستند . ۲۲- و گرنه اگر بینایان نبودند کوران همه راه گم کرده میگردند . ۲۳- کوران نه کشت و زرع توانند نه عمارت نه تجارت نه زیان نه منفعت . ۲۴- اگر رحمت بینایان و فضل آنها شامل

حالشان نمیشد در اول قدم چوب استدلالشان میشکست . ۲۵- آن عصا چیست ؟ دلیل و قیاس . آن عصا را چه کسی بدست آنها داده ؟ همان بینای باحشمت . ۲۶- ای اهل استدلال او بشما عصا داد تا جلو آمدید همان عصا را در موقع بحث و استدلال بخود اوزدید . ۲۷- ای نایبنا کنونکه عصا مایه جنگ و ستیز گردیده و مایه جدال لفظی و معنوی شده او را بشکن و خورد کن . ۲۸- ای جمعیت کوران چه میکنید؟! و در چه کارید؟! بروید همان بینائیرا که بینائیش محیط بر شماست بمیان آورید . ۲۹- دامن همانرا بگیر که عصا بدست داد و بترس از عصیان و نگاه کن که آدم از عصیان چه دید . ۳۰- فکر کن که چگونه با اعجاز حضرت رسول و حضرت موسی ستون حنانه شعور پیدا کرده و عصا تبدیل بمار گردید . ۳۱- از عصا مار پدید آمدن و از ستون ناله کردن طبل شادی و کوس غلبه دین است . ۳۲- اگر همه قسمت‌های دین با عقل تطبیق میشود دیگر چه احتیاجی بمعجزه بود . ۳۳- هر چیزیکه مطابق عقل باشد البته عقل او را بدون معجزه میپذیرد . ۳۴- این راه خارج از عقل را بنگر که درد مقبلان و سعادت‌مندان مقبول افتاده . ۳۵- و اثر آن بقسمی است که دیو و دزدان و بیم‌انسان بجزیره‌ها پناه برده . ۳۶- و از ترس معجزات انبیا منکرین عقیده خود را مخفی داشته اند . ۳۷- و بسالوس دعوی اسلام نموده بلباس تدین درآمده اند تا حقیقت حالشان معلوم نگردد . ۳۸- مثل قبطزنها که بیول قلب نقره مالیده و نام شاه بر آن نقش میکنند . ۳۹- ظاهر الفاضلشان توحید است و شرع و شریعت و باطنشان مثل تخم عنف که بنان مخبوط کرده باشند . ۴۰- اهل فلسفه جرئت آنرا ندارد که از این وادی دم بزنند و اگر دم زند دین حق بساط دانشش را برهم میزنند . ۴۱- دست و پایی او جماد است و جان او هر چه بگوید آنها در فرمان او هستند . ۴۲- با این وصف با زبان اگر تهمت می‌زنند دست و پایی آنها گواهی میدهند . ۴۳- چنانچه

ابوجهل سنگریزه در دست خود پنهان کرده گفت ای محمد صم بگو اینک در مشت من پنهان شده چیست ؟ ۴۴ - تو که از راز آسمانها خبر میدهی اگر رسول خدا هستی بگو که من در دست خود چه چیز پنهان کرده‌ام.

اظهار معجزه پیغمبر علیه السلام و بسخن آمدن

سنگریزه در دست ابوجهل و گواهی دادن بر سالت آنحضرت

۱ - حضرت فرمودند آیا میل داری بگویم که در دست تو چیست یا همان که در دست تو است بگوید که من بر حق بوده و دعوی من راست و صحیح است . ۲ - ابوجهل گفت البته دومی که خیلی مشکل و نادر است حضرت فرمود خدا توانا تر از اینهاست . ۳ - و در اینوقت سنگریزه ها در دست او بسخن آمده شهادت گفتن آغاز کردند . ۴ - و گفتند: «اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» . ۵ - ابوجهل که این شهادت را شنید با خشم و غضب سنگریزه ها را بر زمین زده . ۶ - گفت ساحری مثل تو نیست الحق که نورئیس ساحران هستی . ۷ - اکنون باز گردیم و حال مضرب چنگی را شرح دهیم مضرب از انتظار خسته شد .

بقیه قصه پیر چنگی و پیغام رسانیدن باو

۱ - آوازی بگوش عمر رسید که ای عمر بنده ما را دریاب و حاجتش را بر آور . ۲ - بنده خص و محرمی داریم که اکنون در گورستان است تو با نجا برو . ۳ - و عفتصد دین را ز بیت المال برداشته . ۴ - بنزد او ببر و بگو این نقد را بگیر و عذر من بپذیر . ۵ - این وجه بابت ابریشم بها خرج کن و وقتی تمام شد بز اینجا بیا . ۶ - عمر از هیبت آن ندا از خواب جسته و عازم انجام این خدمت گردید . ۷ - طوای نکشید بگورستان رسید در حائیکه همیان نقد را زیر بغل داشته بچستجو برداخت . ۸ - همه جای فبرستان ر گردش کرد و جز آن پیر در آنجا کسیر اندید . ۹ - احتمال نداد که مقصود همین شخص باشد باز جستجو کرد و همه جا رفت بالاخره خسته شد و جز

همان پیر چنگی کسیراندید . ۱۰- با خود گفت خدا فرمود که بنده صافی
ضمیر و فرخنده و شایسته‌ای در گورستان است . ۱۱- این پیر چنگی و
مطرب هر جائی کجا شایسته در گاه خدا بوده و چگونه ممکن است بنده
خاص خدا باشد هر گز چنین چیزی ممکن نیست آیا چه سری در اینکار
هست . ۱۲- بار دیگر چون شیر شکاری که اطراف دشت گردش کند
اطراف گورستان گردش کرد . ۱۳- وقتی یقین کرد که در گورستان کسی
جز همین پیر نیست گفت شاید همین باشد زیرا بسی دلهای روشن که در
تاریکی هستند . ۱۴- آمد و مؤدب نزد پیر نشست و در آنوقت عطسه‌ای بر
او عارض شد که بر اثر آن پیر از خواب جست . ۱۵- و چون عمر را دید
ترس بروی غلبه کرد و برخاست که از آنجا دور شود . ۱۶- و با خود
گفت خداوند! کنون محتسب سراغ این پیر چنگی آمده . ۱۷- عمر چون
بروی پیر نگریست دید که خجل و هراسناک است . ۱۸- گفت ای پیر ترس
من از طرف خداوند مژده‌ای برای تو دارم . ۱۹- خداوند اینقدر صفات
حسنه تو را بر شمرد که عمر عاشق دیدار تو گردید . ۲۰- نرو و پیش من
بنشین که رازهای بتو گفته و اسرار یکی هست بتواطلاع دهم . ۲۱- حق
ترا سلام رسانده و حالت را میپرسد و میفرماید بارنج و غم بی حساب چگونه‌ای
و چونی . ۲۲- اینک چند سکه ناقابل ابریشم بها است اینها را گرفته
خرج کن و وقتی تمام شد باز اینجا بیا . ۲۳- پیر همینکه این سخن را شنید
بدنش لرزیدن گرفت و از شدت تأثر دست خود را خائیده بخود می‌پیچید
۲۴- و صدا میزد که ای خدای بی‌همت- بیچاره پیر بسکه خجل و شرمنده
گردید . ۲۵- گریستن آغاز کرد و پس از آنکه گریه زیادی کرده
تأثرش از حد گذشت چنگ را بر زمین زده خورد کرد . ۲۶- و گفت
ای آلتیکه میانه من و خدای من حجاب بوده و از شاهراه هدایت راه مرا
زده و گمراه کرده‌ای . ۲۷- و هفتاد سال تمام خون مرا خورده و روی

مراد ریشگاه کمال سیاه کرده‌ای برو معدوم باش . ۲۸- پس از آن عرض کرد ای خدائیکه بخشش و وفای تو پایان ندارد بر عمر تلف شده من رحمت آر . ۲۹- خداوند عمری داده که قیمت یکروز آنرا کسی نمیتواند معین کند . ۳۰- عمر خود را صرف کرده همه را زیر و بم دمیدم و چنگ زدم . ۳۱- آه که از اشتغال باوزان و آوازه‌ها و پرده‌ها و دستگاه عراق نوای تلخ فراق و زحمت جدائی از عالم الهی از یادم رفت . ۳۲- افسوس که از ترس ریزه کاریهای دستگاه (زیر افکند) کشتزار دلم خشک شده دل مرده شدم . ۳۳- آه که از این بیست و چهار آواز چون ساعات روز کاروان عمر گذشت و روز با آخر رسید . ۳۴- خدایا فریاد از دست این کسیکه فریاد نموده و دادخواهی میکند من داد میخواهم اما نه از کس دیگر بلکه از خود داد خواه . ۳۵- چون در جهان من خود داد خود را ندادم هفتاد سال عمر عزیزم از دست رفت . ۳۶- بداد من نخواهد رسید مگر همان کسیکه از من بمن نزدیکتر است . ۳۷- این منیت آن بآن از او بمن میرسد پس اگر این منیت که حجاب است کم شد او را خواهم دید . ۳۸- تو باید مثل کسیکه اکنون زر برای تو می‌شمارد نظرت بسوی او باشد نه بطرف خودت

گردانیدن عمر نظر او را از مقام گریه که هستی است
به مقام استغراق که نیستی است

- ۱- عمر گفت ای پیر این ناله وزاری تو هم علامت هوشیاری تو است
- ۲- هشیاری از یاد وقایع گذشته است و گذشته و آینده هر دو حجاب عالم الهی است . ۳- تا کی متل نی پر گره هستی گذشته و آینده را آتش بزن و بسوزان . ۴- تانی گره دارد همراز و همنشین لب جان بخش و حامل آواز روح بخش او نخواهد بود . ۵- تو اگر باطراف خود طواف کنی و افکارت در اطراف خودت باشد مرتدی و اگر هم بخود آئی باز با خودی
- ۶- ای کسیکه سخنان و خبرهای تو از خبر دهنده حقیقی بیخبر است توبه

تو بود تراز گناه تو است . ۷ - آنکه فانی شده ترانه اش ترانه دیگری است هشیاری و تند کر گناهان هم گناه دیگری است . ۸ - تو که از گناه گذشته میخواهی توبه کنی از این توبه که گناه دیگری است چه وقت توبه خواهی کرد . ۹ - گاهی بانگ زیرو بهم چنگ را قبله خود کرده گاهی بگریه و زاری متوجه هستی . ۱۰ - عمر که این سخنانرا گفته و آینه اسرار گردید جان در درون پیر بیدار شده . ۱۱ - مثال جان از گریه و خنده عاری شده جانش رفت و جان دیگری در او زنده شد . ۱۲ - حیرتی بدرون او حکم فرما گردید که از محیط آسمان و زمین بیرون رفت . ۱۳ - طلبی و جستجویی ماورای طلب و جستجو من نمیدانم اگر تو میدانی بگو که چگونه است . ۱۴ - حال و قالی داشت ماورای حال و قال و در جمال ذوالجلال مستغرق شده بود . ۱۵ - بلی غرق شده ولی غریق نیست که خلاصی برایش میسر باشد تاجز دریا کسی او را بشناسد . ۱۶ - اگر تقاضا هائی پی در پی و تدریجی از طرف عقل کل بعقل جزئی نمیرسید عقل جزئی نمیتوانست عقل کلی را بپذیرد و در خود جای دهد . ۱۷ - و چون تقاضا ها و تمایلات بتدریج یکی پس از دیگری می رسد موج درینای عقل کل بجوی عقل جزئی رسیده و اتصال دائمی برقرار میگردد . ۱۸ - وقتی قصه حال پیر باینجا رسید بیرو جانس روی خود را در زیر پرده پنهان کردند . ۱۹ - پیر گفتگورا رها کرد و نیمی از سخنان در دهانش مانده از دنیا برفت . ۲۰ - البته برای تهیه بساط این عیش و عشرت صد هزاران جان باید داد . ۲۱ - برای شکار کردن جان چون باز شکاری باش و چون آفتاب جهانمب جانبازی کن . ۲۲ - خورشید چون جانبازی کرده خود را سوخته و اطراف خود را نور و حیات میبخشد هر چه که از سوخته و تهی میگردد نانیاً او را پر میکنند و بحال اول خود بر میگردد . ۲۳ - ای آفتاب معنوی (ای شمس تبریزی) جان بیفشان و این عالم کهنه را تازه کن . ۲۴ - در

وجود آدمی روان و جان چون آب روان دم بدم از غیب میرسد .

تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر بازار منادی
کنند که اللهم « اعط کل متفق خلفاً و کل ممسك تلفاً »

ر بیان آنکه متفق مجاهد راه حق است

نه مسرف راه هوی

- ۱- پیغمبر فرمود دو فرشته هستند که دائماً با آواز خوشی ندا میکنند
- ۲- که خداوند اشخاص سخی و بخشنده را همواره خرم داشته و بهر درمشان که میبخشد صد هزار عوض ده .
- ۳- و اشخاص ممسك را جز زیان نصیبشان مفرما .
- ۴- ای بسا امسك که از انفاق و بخشش بهتر است توسعی کن که من حق را جز با مرحق ندهی .
- ۵- و باید با مرحق باشد تا در عوض مال فراوان ببینی و در عداد کفاری نباشی که .
- ۶- شترها قربانی میکردند تا تیغشان بحضرت محمد مصطفی کارگر گردد .
- ۷- امر خداوندی را از کسی بجوی که بخدا رسیده باشد چه که هر دلی نمیتواند امر حق را دریابد .
- ۸- مثل آن غلام مباش که مال شاهرا در میان یاغیان تقسیم کرده و در حالتیکه ظلم میکرد گمان داشت که عدالت اجری میکند .
- ۹- عجب است که کار خود را عدل پنداشته و میگفت من سخی هستم و بذل و بخشش میکنم .
- ۱۰- عدل ابن غلام ظالم در نزد شاه چه نتیجه خواهد داد؛ واضح است دوری و روسیاهی نصیب او خواهد شد .
- ۱۱- انفاق برای پیغمبر انداز و ترساندن اهل غفمت است که همه انفاق و بخشششان باعث حسرت و ندامت است .

قربانی کردن سروران عرب بامید قبول افتادن

- ۱- بزرگان مکه در موقعیکه باحضرت رسول در جنگ بودند قربانیها میکردند بامید اینکه قبول شده و در جنگ غلبه با آنها باشد .
- ۲- و برای همین است که مؤمنین در نماز میگویند «اهدنا الصراط المستقیم»

بارالها ما را براه راست راهنمایی کن . ۳- لایق اشخاص سخنی این است که درهم و دینار بدهند ولی سخاوت عاشق غیر از این است بخشش او جان دادن است . ۴- در راه خدا اگر نان بدهی نانت میدهند و اگر جان بدهی جانت میدهند . ۵- اگر در نتیجه انفاق دست تنگی بشخص سخنی رو آورد و چون درخت چناری گردد که برگش ریخته باشد خدایتعالی برگ بی رگی باو عنایت فرموده از تمول معنوی بهره مند خواهد شد . ۶- اگر راثر جود و بخشش مال در دست تو نماند ممکن نیست که فضل خداوندی ورا پایمال کند . ۷- هر کس تخم بکارد البته انبارش خالی میشود ولی در عوض مزرعه او بارونق خواهد بود . ۸- کسیکه برای صرفه جوئی تخم را در انبار نگهداشت موش و شیش و حوادث دیگر محتویات انبار را از میان میبرند . ۹- این جهان نفی است وفانی برودریبی جستجوی اثبات و عالم باقی باش صورت تو بمنزله صغیر است برو و عالم معنی را جستجو کن . ۱۰- این جان شور و تلخ را جلو تیغ برده قربانی کن و در عوض آن جانرا که چون دریای شیرین است خریداری نما . ۱۱- اگر نمیتوانی از این آستان بروی پس باری این حکایت را گوش کن .

قصه خلیفه که در کرم از حاتم طائی گذشته بود

۱- در زمانهای پیش خلیفه ای بود که از جود و کرم حاتم طائی را غلام خود کرده بود . ۲- بیرق جود و بخشش را بلند کرده فقر و بیچارگی را از جهان برداشته بود . ۳- دریا و معدن از ان بخشش او نزدیک بنام شده و عدل و داد او سراسر جهانرا گرفته بود . ۴- در جهان خاک کی مظهر ابرو آب بود که همه را سیراب کرده و نیض بخشی مینمود بک، مظهر نسیم و هاب شده بود . ۵- دریا و معدن بر اثر جودش میزائل و قدبه های فراوان از ارباب حاجت بسوی او روان بودند . ۶- در خانه او فبمه حاجت شده آوازه جودش باقصی بلاد جهان رسیده . ۷- عرب و عجم ترک و

رومی از عطاء او در عجب بودند . ۸- دریای کرم بود و آب حیات که هم
عرب از او زنده شده و هم عجم .

قصه اعرابی درویش و ماجرا کردن زن با او از فقر و درد

۱- یکشب زن عربی بشوهرش از فقر و فاقه و احتیاج خودشان شکایت
آغاز کرده گفت . ۲- همه مردم در رفاه هستند و ما بسختی زندگی کرده
در فقر و تنگدستی هستیم . ۳- نان نداریم و نان خورشان درد و رشک
است کوزه نداریم و آبان اشک چشم . ۴- جامه‌رو ز ما شعله آفتاب و بالین
و لحاف شب ما نور ماه است . ۵- بیاد قرص نان دست بطرف قرص ماه
دراز میکنیم . ۶- از بس روز و شب در اندیشه روزی هستیم درویشی ما
تنگ درویشان شده . ۷- مردم چون سامری که از مردمان گریزان بود
از ما دوری میجویند . ۸- اگر از کسی یکمشت عدس بخواهم میگوید:
بادردبمیر . ۹- عربها دارای افتخار بوده و عزت نفس دارند ما در میان این
قوم چون غلظی هستیم که در نوشته‌ای اتفاق افتد . ۱۰- عرب اهل جنگند
ولی برای ما چه جنگی که بدون جنگ کشته شده‌ایم و تیغ فقر کار ما را
ساخته است . ۱۱- عرب بخشش دارند ولی بما چه که در اطراف گدائی
طواف میکنیم و مگس را در هوا سرمیبریم . ۱۲- اگر میهمانی بیاید
اگر من من باشم شب در وقت خواب جبه او را از تنش بیرون خواهم آورد
۱۳- برای همین بود که دانایان فرمودند باید مهمان نیکو کاران شد .
مغرور شدن مریدان محتاج و تشبیه به مدعیان مزور و ایشانرا شیخ

و اصل پنداشتن و نقد را از نقل نا دانستن و نیافتن

۱- تو مرید و مهمان کسی هستی که حاصل دسترنج ترا از پست فطرتی
از تو میگیرد . ۲- او خود شجاع نیست چگونه بتو شجاعت میبخشد خود
نور ندارد البته و نور نخواهد بخشید بنکه تاریکی بتو میدهد . ۳-
کسیکه خود قرب و زینت دیگران چگونه از او روشن میشوند . ۴-

مثل کوریکه معالج چشم باشد چه داروئی جز سنگ یشم بچشم میکشد .
۵ - در حال سختی و فقر حال ما همین است پس هیچ مهمانی بمانغور و نشود
۶ - اگر قحطی ده ساله در خارج ندیده ای چشم خود را باز کن و بمابنگر
۷ - ظاهر حال ما مثل باطن همان مدعی ارشاد است که درویش ظلمت و
تاریکی حکومت میکند و زبانش دعویهای مشعشع دارد . ۸ - نه بوئی
از خدا برده و نه اثری از عالم الهی در او هست ولی دعویش از آدم ابوالبشر
و از شیث پیغمبر بیشتر است . ۹ - دیو او را هم سنگ خود نمیداند و او
مدعیست که از ابدال هم بالاتر است . ۱۰ - سخنان درویشانرا دزد بدده و
یاد گرفته که مردم گمان کنند که او خود کسیست . ۱۱ - در سخن گفتن
ببایزید بسطامی ایراد میگیرد در صورتیکه از باطن او یزید ابن معاویه
ننگ دارد . ۱۲ - از غذاهای سفره آسمانی بی نصیب مانده حتی يك استخوان
هم پیش او نینداخته . ۱۳ - او میگوید که من نایب حقم و مردم را بخوان
و سفره آسمانی دعوت میکند . ۱۴ - بیائید ای ساده دلها و از خوان کرم
من هیچ بخورید . ۱۵ - مردم سالها بوعده فردا اطراف او گرد آمده اند
ولی فردا هیچگاه نمیرسد . ۱۶ - طول دارد تا باطن آدم معوم گردد .
۱۷ - و معلوم شود که زیر دیوار تن او گنج خوابیده با لاله مار و مور و
اژدها است .

در بیان آنکه نا در افتد که مریدی در مدعی دزور اعتقاد

کند که بصدق و بمقامی رسد که شیخش بخواب ندیده

باشد و آب و آتش او را گزند نرساند و شیخش

را گزند برساند ولی نادر است

۱ - ولی نادر اتفاق میافند که طالبی را دروغ شیخ دروغ گو و نافع نننده
و فروغی در او پیدا شود . ۲ - او او بنیت يك خود بجائی برسد در صورتیکه
آنها که جان پنداشته جسد بیرو حی باشد . ۳ - مثل کسیکه در دل شب

قبله را گم کرده و بچهار طرف نماز بخواند و هیچیک قبله نباشد اگر چه
قبله روی نیاورده ولی نمازش مقبول است . ۴ - مدعی دروغگو در باطن
قحطی جان دارد و قحطی نان برای ما در ظاهر است و خوب میدانیم که
چیزی عاید ما نشده . ۵ - پس ما برای چه مثل مدعی دروغ بیچیزی خود
را پنهان کرده و باز برای ناموس مزورانه جان بکنیم .

صبر فرمودن اعرابی زن خود را

۱ - عرب در جواب زنش گفت مال و منال برای چه میخواهی که بیشتر
عمر ما گذشته . ۲ - شخص عاقل بز یاد و کمی این عالم نگاه نمیکند برای
اینکه کم یا زیاد هر دو چون سیل میانند و میروند . ۳ - سیل خواه صاف
باشد خواه تیره و گل آلود چون میگردد قابل گفتگو نیست . ۴ - در این
عالم هزاران جانور زندگی میکند بدون اینکه غمی بخود راند دهد . ۵ -
فاخته هر شب بر بالای درخت بدون ساختگی خدا را شکر میگوید . ۶ -
ببل خداوند را سپاس گفته و در رسیدن روزیش بخدا اعتماد میکند .
۷ - بز دست شاهرا مایه خوشی و قرار گاه خود قرار داده از مردارها امید
خود را قطع کرده . ۸ - از پشه خورد گرفته تافیل کلان همه عیال خدا
بوده و خدا بهترین نگاهدارنده عیال خود است . ۹ - اینهمه غم و درد
که در سینه مهاست گرد بدهائست که از هستی ما بوجود آمده . ۱۰ -
این غمهای بنیان کن چون داسیست که عمر ما را درو میکند و اینهمه چنین
شد و جنن شد و سواسیست که بما عارض شده . ۱۱ - هر رنج و دردی
بزه و فسمتی زمرگ است اگر میتوانی این قسمت کوچک از مرگ را از
خود دور کن . ۱۲ - اگر دیدی که نمیتوانی از خود دور کنی بدان کل
او هم که خود مرگ است بسراغ تو خواهد آمد . ۱۳ - اگر جزو مرگ بر
توشیرین و گوارا باشد بدانکه خداوند کل او را هم بتوشیرین خواهد
کرد . ۱۴ - درد و رنج رسول و فرستاده مرگند پس از فرستاده او رو

مگردان بلکه استقبال کن . ۱۵- هر کس بی درد ورنج و شیرین زندگی کرد بتلخی خواهد مرد و کسیکه زن خود را پرستید جان نصیب او نخواهد بود . ۱۶- گوسفند هائی را که از صحرا بکشتار گاه میبرند آنرا که فربه تر است میکشند . ۱۷- ای قمر، ایزن مهربان شب گذشته و صبح رسیده چرا افسانه شب را از سر گرفته ای . ۱۸- وقتی جوان بودی قانع تر بودی اکنون چرا ضالب زر شده ای در صورتیکه در جوانی خود زر بودی . ۱۹- درخت موپر میوه ای بودی اکنون چرا میوه تو کاسد شده و وقتیکه باید برسد بفساد گرائیده است . ۲۰- میوه تو باید شیرینتر بشود نه اینکه از مرحله اول هم عقب تر رود . ۲۱- تو جفت منی جفت باید با جفت خود هم آهنگ باشد تا کارها اصلاح شود . ۲۲- جفت باید مثل جفت خود باشد کفش و چاروق را نگاه کن که هر دو جفت و مثل هم هستند . ۲۳- اگر یکی از دوتای کفش پاننگ شود هر دو تایی مصرف خواهد بود . ۲۴- جفت نمیشود که یکی بزرگ و دیگری کوچک باشد هیچ دیده ای که گرگی جفت شیرین گردد . ۲۵- یک جفت جوال اگر بکی خانی و دیگری بر باشد نمیتوان بارشتر نمود . ۲۶- من به فوت قیب بسوی قناعت میروم تو برای چه زیاد ضلب کرده بسوی بدی متمایل شده ای . ۲۷- این مرد قانع با خلوص نیت و دلسوزی شب ناسحر بزنی خود از این قبیل نصیحت میکند .
نصیحت کردن زن مرشوی را که سخن افزون از قدر و مقام خود مگو که لم تنولون مالا تنولون که این سخنها اگر چه راست است
اما این مقام ترا نیست و سخن فوق مقام زبان دارد

۱- زن گفت من فریب افسون را نخواهم خورد . ۲- سخن بکه ز دعوی و دعوت گفتن ترهانی بیش نیست برو و سخن ز روی کبر و نخوت مگوی . ۳- کار و بار خود را با ضمیر افنگودر کار و حال خود دقت کرده و شرم کن . ۴- کبر زشت است و از گد بان زشت تر است من اینکه روز

برف و سرما جامهٔ انسان تر باشد . ۵ - تو که خانه‌ات چون خانه عنکبوت
بی استحکام است چرا اینقدر باد و بروت راه انداخته‌ای . ۶ - توجه وقت
جان خود را بوسیلهٔ قناعت روشن کرده‌ای تو که از قناعت فقط اسم او را
یاد گرفته‌ای . ۷ - پیغمبر فرموده که قناعت گنج است تو گنج را از رنج
تمیز نداده و رنج را بجای گنج گرفته‌ای . ۸ - فناعتی که گفته‌اند گنج جان
و روان است تولاف مزین که رنج روان هستی . ۹ - مرا جفت خودمخوان
من جفت انصافم و جفت دغل بازی نیستم . ۱۰ - تو که از شدت فقر در هوا
یشه را رگ میزنی از شاه و بیگ چرادم میزنی . ۱۱ - با سگها بر سر یک
استخوان نزاع میکنی و مثل نی تو خالی ناله‌ات بلند است . ۱۲ - مرا بخواری
و تحقیر نگاه نکن تا آنچه در رگ و پوست تو پنهان است آشکارا نگویم
۱۳ - تو عقل خود ترا از من بیشتر تصور کرده‌ای من کم عقل را نوچه گونه
دیده‌ای . ۱۴ - من گریه زشت بما حمله نکن ای آنکه بی عقلی بهتر
از عقل ننگین تو است . ۱۵ - عقل تو که پایبند مردمی است آن عقل نیست
بلکه مار و کژدم است . ۱۶ - خدا خصم ظلم و مکر نو بوده و دست مکر تو
از ما کوتاه باد . ۱۷ - تو هم ماری و هم فسونگر عجب است ای ننگ عرب
با اینکه یک نفر هستی هم مار و هم مارگیری . ۱۸ - زاغ اگر بز شنی خود
پی میبرد از غم و درد چون برف گداخته بز زمین فرو میرفت . ۱۹ - مرد
افسونگر چون دشمنی بر مار افسون مبخواند و مار هم بر او افسون
میخواند و بدامش گرفتار میکند . ۲۰ - اگر افسون کردن مار برای خود
فسونگر دام نبود کی شکار افسونگری شده و این شغل را شعار خود قرار
میداد . ۲۱ - مرد افسونگر از بس حریص و طالب کسب و کار است ملفت
نیست که چگونه مار او را افسون کرده است . ۲۲ - مار میگوید ای
افسونگر افسون خود را دیدی اکنون افسون مرا بین . ۲۳ - نو بنام
حق مرا فریب میدهی تا رسوای شرو شورم کنی . ۲۴ - نام حق مرا بست

و نگاهداشت نه اراده تووای بر تو که نام حق را دام خود قرار داده‌ای
۲۵- همان نام بوسیله زخم من رگ جانت را میبرد یا ترا هم مثل من
بزنند میبرد.

نصیحت مرد زنی که در فقر فقیران بخواری و در کار حق

بگمان کمال نگر و طعنه زن در فقر فقیران و شکوه مکن

- ۱- مرد گفت این زن نوزن هسنی و نمیدانی فرباعث افتخار است بمن
- ۲- زرو مال مثل کلاه است آن سربکه میخواهد در پناه کلاه
- ۳- آنکه زلفهای فشنک و مجعد دارد وقتی کلاهش
- از سر بیفتد خوشتر خواهد بود. ۴- مرد خدا مثل چشم است چشم بی
- حجاب بهتر است. ۵- برده فروش در جلومشتری لباس عیب پوش برده
- را از تن او بیرون میآورد. ۶- اگر برده معیوب باشد البته لباس او را بیرون
- نخواهد آورد و بوسیله جامه عیب او را پنهان میکند. ۷- و میگوید
- این بنده از نو خجالت میکشد که برهنه شود و اگر برهنه اش کنیه از تو
- میرمد. ۸- آن شخص مالدار سرتیبا غرق عیب است همان مال است که
- عیب او را میپوشاند. ۹- طمع مال چشم اشخاص طماع را میپوشاند و
- عیب متمولین را نمیبیند چون طمع است که اشخاص را بهم نزدیک میکند
- ۱۰- گدا اگر سخنی چون زرناب بگوید مشتری نخواهد داشت. ۱۱-
- بدرویشان بانظر تحقیر منگر که کار درویشی بالاتر از فهم و ادراک تو است
- ۱۲- مدک درویشان و رای مدک و مان ظاهری است آنها روزی مخصوص
- فراوانی از طرف خداوند ذوالجلال دارند. ۱۳- خداوند عادل است عدل
- چگونه ممکن است با بیدلان ستم کند. ۱۴- ممکن نیست که یکی را
- نعمت و متاع داده و دیگری را بر آتش جای دهند. ۱۵- آتش بگیرد کسیکه
- این گمانرا بخدای تعالی نسبت داد. ۱۶- الفقر فخری که حضرت رسول
- فرموده از روی گزاف و مجاز نیست صد هزاران عزت و ناز در فقر پنهان

است . ۱۷- بر اثر خشم و عصبانیت بمن نسبت مارخوئی و مار گیری دادی
۱۸- من اگر مار بگیرم دندانش را میکنم تا ایمن از سر کوبیدن باشد .
۱۹- چون همان دندان است که دشمن جان او است من دشمن را از میان
میبرم و با این دانش و عمل دشمن را دوست میکنم . ۲۰- من هر گز از
روی طمع افسون نمیخوانم بلکه طمع را سرنگون میکنم . ۲۱- از اثر
قناعت در دل من عالم خوشی است حاشا که من از خلق طمعی داشته باشم .

در بیان آنکه جنیدن هر کسی از آنجاست که وی است هر

کسی از چنبره وجود خود بیند تا به شیشه کبود آفتاب را

کبود نماید و تا به شیشه سرخ سرخ و چون تابها از رنگ

بیرون آید سپید شود و از همه تابهای دیگر او راستگو تر باشد

۱- از بالای درخت امروود پای درخت را طور دیگر میبینی از درخت

فرود آی تا گمانیکه کرده ای باقی نماند . ۲- وقتی دور خود بگردی و

سرت گیج شود تصور میکنی خانه گردش میکند در صورتیکه گردش در

مغز تو است نه در خانه . ۳- ابو جهل حضرت رسول را دید و گفت نقش

بدی از منی هاشم ظهور کرده . ۴- حضرت فرمود گر چه دید تو برایت

تولید زحمت میکند ولی راست گفتی . ۵- ابو بکر حضرت را دید و گفت

نو آفتابی هستی که نه از شرق و نه از غرب هستی تابان باش و با تابش خود

دلپ رازنده کن . ۶- حضرت فرمود ای عزیزیکه از دنیای فانی رهائی

یافته ای سخن برآستی گفتی . ۷- دیگران که حاضر بودند عرض کردند شما

دو نفر را که ضد یکدیگر سخن گفتند راستگو خطاب کردید . ۸- حضرت

فرمود من آئینه صیقلی هستم هر کس هر چه هست در من همانرا خواهد

دید . ۹- یزن تو اگر مرا ضاع میبینی این قصد و عقیده زنانه را زیر پا

گذاشته و لائری . ۱۰- بضمع شبیه است ولی در واقع رحمت است

جائیکه رحمت هست در آجا راه ندارد . ۱۱- يك دوروزی فقر

را امتحان کن تا در فقر غنا ببینی . ۱۲- ملال و کدورت را کنار گذاشته
بفقر صابر باش که عزت و عظمت حضرت ذوالجلال در فقر است . ۱۳- روی
خود را چون سر که ترش نکن تا ببینی هزاران جان از انرقناعت غرق
در دریای عسل هستند . ۱۴- و صد هزار جان که سختی و تلخی کشیده‌اند
مثل گل سرخ با قند و شکر آمیخته‌اند . ۱۵- کاش تو در جایی واقع بودی
که از جان من شرح اسرار دلم پیدا بود . ۱۶- سخن چون شیر است که
دریستان جان قرار گرفته اگر کسی نباشد که یستان را با سلوب مخصوص
بدوشد شیر جاری نخواهد شد . ۱۷- شنونده اگر جوینده و تشنه شنیدن
باشد و اعضای او اگر مرده هم باشد بسخن می‌آید . ۱۸- شنونده اگر با روح
تازه و بدون ملال برای شنیدن حاضر شود گوینده اگر گنگ و لال هم باشد
با صد زبان سخن خواهد گفت . ۱۹- اگر نامحرم از در در آید اهل حرم
یشت پرده می‌روند . ۲۰- و اگر محرمی داخل خانه شود پردگیان حجاب
از چهره بر میدارند . ۲۱- هر چه را زیبا و خوش آیند و خوب بسازند
برای چشم بینا ساخته‌اند . ۲۲- هیچ دیده‌ای که برای کره‌ها چنگ بنوازند
۲۳- خدایتعالی مشگ را برای بوئیدن کسبیکه شامه دارد خوشبو
نموده نه برای کسبیکه احساس بو نمی‌کند . ۲۴- خداوند زمین و آسمان
را ساخته و در میان آنها بسی نار و نور برپا داشته . ۲۵- زمین را برای
خاکیان و آسمان را برای افلاکیان تخصیص داده . ۲۶- کسبیکه اهل عالم
سفی است دشمن عالم بالا است و طالب هر مکانی پیدا است که چه کسی است
۲۷- ایزن پرده نشین هیچ شده است که تو بر خیزی و خود را برای یک
نفر کور آرایش دهی . ۲۸- اگر جهان را بر از در و گوهر بکنم وقتی روزی
تو نباشد و تو حس درك حسن او را نداشته باشی چه میتوان کرد . ۲۹-
ایزن جنگ و سرزنش را ترك کن و اگر نمی‌کنی مرا ترك کن . ۳۰-
دل من از صلح هم میرمد تا چه رسد بجنگ . ۳۱- خاموش باش و گرنه

هم اکنون خانه و خانمان را ترك خواهم كرد . ۳۲- پابرهنه گردیدن بهتر از پوشیدن كفش تنگ است و در غربت رنج كشیدن بهتر از جنگ در خانه

مرعات كردن زن شو را و استغفار نمودن از گفتار خود

- ۱- زن همینکه عصبانیت شوهر را دید شروع بگریه و زاری نمود
- معروف است گریه دام زنان است . ۲- گفت من این رفتار را منظر نبوده و امید دیگری از تو داشتم . ۳- او از در نیستی پیش آمده گفت من خاک تو هستم نه زن کدبانو . ۴- جسم و جان من ، مال و هستی من متعلق بتو بوده و هر چه امر کنی فرمانبردارم . ۵- اگر از درویشی بیتاب شدم برای تو بوده نه برای خودم . ۶- تو دواي دردهای من بودی نمیخواهم که بینوا باشی .
- ۷- بجان تو که این شکایت و ناله من برای خودم نبوده و برای تو بود .
- ۸- من در هر نفس خود را میخواهم فدای شخص نونمایم . ۹- کاش جانم فدای جانت میشد و از مکنونات قلب من آگاه میشدی . ۱۰- تو که بمن اینطور بدگمان شدی از تن و جان خود بیزار شدم . ۱۱- اگر خاک را با سیم و زر مخلوط کنیم مثل من و تو خواهد بود من خاکم و تو چون سیم و زری . ۱۲- تو که در جان و دل من جاداری چرا از من اینقدر بیزاری میجوئی ۱۳- ای آنکه جان من از بیزاری جستن تو عنذر خواه است تو حق داری که از من بیزاری بجوئی که دارای حشمت و دستگاہی . ۱۴- ایامی را بنخاض ریور که من چون صنمی بودم و تو چون بت پرست مرا میپرستیدی ۱۵- دل من برای همراهی تو افروخته شده بقدری با تو موافق است که اگر چیزی را تو بگوئی بخته است من خواهم گفت علاوه بر پختن سوخته است . ۱۶- من سبزی اسفناج تو هستم هر طور بیزی آش شیرین یا نرش مخدري . ۱۷- اگر کفر گفته اما کنون بایمان برگشته و از سرو جان بحکم نه دضمه . ۱۸- خلاصه شهابه تا نشناخته گستاخ کرده . ۱۹-

بخشش ترا چراغ هدایت خود ساخته اعتراض را دور انداخته و توبه کردم
۲۰- شمشیر و کفن در جلو تو نهاده و گردن در مقابل تو گرفته ام اگر خواهی
گردنم را بزن . ۲۱- تو از فراق سخن میگوئی این سخن تلخ را مگو و هر
آنچه خواهی بکن . ۲۲- چیزی در درون تو است که او عذر خواه من
بوده و بدون دخالت من شفیع همیشگی من است ۲۳- و آن خلق نیکوی
تو است که عذر خواه من بوده و دل من با اعتماد او گناه کرده است . ۲۴-
ایکه خلق تو شیرین تر از انگبین است پنهانی از خود و خشم خود بر من
رحم کن . ۲۵- همینطور این سخنان را با گریه میگفت تا بروی در مقابل
شوهر خود بیفتاد . ۲۶- گریه وقتی از حد گذشت از اثر های های و ناله
جانسوز دل مرد را از جای میکند . ۲۷- اگر این گریه زنی باشد که
بدون گریه دلر با بوده است البته صبر و قراری برای مرد باقی نخواهد
گذاشت . ۲۸- از باران اشک و ابرغم او برقی جستن کرده و شراره اش
دل مرد را آتش زد . ۲۹- البته زنی که شوهرش بنده حسن او بوده اگر
نسبت بشویش اظهار بندگی کند آن مرد چه حالی خواهد داشت ؟ ۳۰-
کسیکه از کبر و نازش دل تو میلرزید اگر در برابر تو با کمال فروتنی گریه
آغاز کند حالت چگونه خواهد بود . ۳۱- آنکه نازش دل و جان ترا
خون میکرد نیازش در دل تو چه آشوبی پیا خواهد کرد . ۳۲- یا آنکه
جو زو جفایش دام ما بود و قنی در مرحله عذر خواهی قرار گرفت چه عذری
در مقابل او خواهیم داشت . ۳۳- بمدلول آیه شریفه «زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین» خدایتعالی است که زنی را برای مرد آرایش داده آنچه

۱- زین للناس حب الشهوات من النساء و لیس و نقد طیر نقطرة من لدهب
والعصاة والجر السومة والاعاء و لحرث ذلك متاع الحیوة لیدی و لله عده
حسن الماء یعنی تمایز نحو هشهای عسای ز قبیر زمین و فرزند ن و مور زید
ز توده های طلا و قره و اسپهای شاد رو و چهار پیمان و کشتن زها در نظر مردم
خوش آیند بوده و زینت شده اند متاع زندگی دبی همین است و سر ولی حسن
عاقبت در پیشگاه خداوند است (سوره آل عمران آیه ۱۲)

را که خداوند بیاراید چگونه میتوان از دل بستگی او صرف نظر نمود .
 ۳۴ - خدایتعالی میفرماید هوالذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها
 زوجها لیسکن الیها^۱ بمدلول این آیه زن آرامگاه مرد است در اینصورت
 آدم چگونه ممکن است از حوا صرف نظر کند . ۳۵ - اگر رستم زال
 بوده و پهلوان تراز حمزه باشد در میدان همسر خویش اسیر او خواهد بود .
 ۳۶ - آن کسیکه جهان از تأثیر کلماتش مست بود کلمینی یا حمیرا میفرمود
 ۳۷ - آب وقتی آزادانه بآتش برسد بروی غالب شده خاموشش میکند
 ولی اگر در حجاب بوده میانه او و آتش مانعی باشد آتش او را بجوش
 میآورد . ۳۸ - وقتی دیگی میانه آن دو حایل شد آتش آبر را تبدیل ببخار
 نموده و نابودش میسازد . ۳۹ - اگر چه تو ظاهراً چون آب بر زن غالب
 هستی ولی در باطن مغلوب او بوده و مهرا و ترا اسیر نموده است . ۴۰ - این
 خاصیت مخصوص آدم و این مهر درد نر زندان آدم است ولی حیوان
 از این مهر کمتر نصیب برده و هر اندازه که این مهر کم باشد بهمان اندازه
 ناقص است .

در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل

۱ - پیغمبر فرمود که زن بر عاقلان و صاحبدلان غلبه میکند . ۲ - و
 جاهلان بر زن غالب آیند زیرا که آنان نند و خیره بوده . ۳ - لطافت
 و نازک صُبعی و محبت ندارند و حیوانیت بر طبیعتشان غلبه دارد . ۴ -
 مهربانی و نازک صُبعی از صفات عالیة انسانی و خشم و شهوت از خصایص
 حیوانی است ۵ - آنکه معشوقش مینامی پرتو حق است و گوئی او خالق
 است نه مخلوق .

۲ - یعنی او ست خداوندیکه شما را از يك تن تنها ساخته و جفت او

همه رحمت و مهربانی و آرا ب بگیرد (سوره اعراف آیه ۱۸۹)

تساییم کردن مرد خود را با مرزن و اعتراض او را اشاره حق دانستن
نظامی در شیرین و خسرو فرموده

بزد عقل هر داننده هست که باگردنده گرداننده هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردون را همی گیر
۱- مرد چون زن جوانیکه وقت مردن از بدکاری خود پشیمان شود
از کار خود پشیمان گردید. ۲- و با خود گفت من چگونه دشمن جانان
خود شدم و چگونه بر سر جان خود بیرحمانه لگد زدم. ۳- بلی وقتی
قضا آمد در جلو چشم پرده میکشد تا عقل سرازیا نشناسد. ۴- و وقتی
قضا گذشت پرده پاره شده و انسان پشیمان گردیده جامه برتن
میدرد. ۵- مرد گفت ایزن اکنون من پشیمان شده و اگر کافر بودم
مسلمان میشوم. ۶- من گناهکارم ترحم کن و عذر مرا بپذیر. ۷-
کافر پیریکه عمر خود را در کفر گذرانیده اگر پشیمان شده و بدرگاه
خدا عذر آورد مسلمان میشود. ۸- زیرا حضرت ذوالجلال دارای رحمت
و کرم بی پایان بوده وجود وعده باو عشق میورزند.

در بیان آنکه موسی علیه السلام و فرعون هر دو مسخر

يك مشیت اند چنانکه زهر و فازهر و ظلمات و نور

و مناجات فرعون با حق تعالی

۱- کفر و ایمان عاشق کبریائی خدا هستند آری مس کفر و تفرقه ایمان
بنده همان کیمیا میباشند. ۲- موسی و فرعون در عالم معنی هر دو چاکران
در گاهند ولی در ظاهر موسی بسوی حق راه دارد و فرعون بیراه است.
۳- روز موسی در پیشگاه خداوند ناله میکند و نیمه شب فرعون در آن درگاه
میگرید. ۴- و میگوید بارالها این زنجیر ظاهر چیست که بر گردن من
افزاده اگر این کدورت و تیرگی ضاهری نباشد چه کسی میگوید من منهو
ده از اینت میزند. ۵- موسی را نومهر و نموده و ماه جانم را تو سیه

رو کرده‌ای . ۶- گیرم ستاره من مرا بهتر از ماه نشان دهد و قتی که خسوف
آمد چاره من چیست . ۷- اگر چه در ظاهر قر اولان روزانه بنام خداوندی
و سلطنتم در سردر کاخ من نوبت میزنند و صدای کوس و طبل بلند است ولی
در واقع ماه جانم گرفته و مردم طاس و طشت میزنند . ۸- آری طاس
میزنند و غوغایا میکنند و این کوس رسوائی ماه است که در جهان منتشر
کرده و باز خمه ماه را رسوا میکنند . ۹- آن غوغا و هاپه و صدای طشت
شهرت و آوازه فرعون من و آن زخمه دعوی انا ربکم الاعلی من است
۱۰- ما بندگان تو ایم و بمنزله شاخه های درختان بیشه تو بوده و تیشه تو
شاخه ای را میشکافد ۱۱- و شاخه دیگر را متصل کرده دیگری را بحال
خود میگذارد . ۱۲- آیا ممکن است شاخه بر تیشه تسلطی داشته باشد؛ هرگز.
ممکن است شاخی خود را از دست تیشه رهائی دهد؛ ابدأ ۱۳ - بحق
قدرتیکه در بکار انداختن تیشه دارا هستی با کرم و بخشش خود این کجیها
را راست کن . ۱۴- پس از آن فرعون بخود گفت عجب است که در تمام
شب یار بنا گفته و خدارا میخوانم . ۱۵- شب در حال تنهائی اظهار بندگی
کرده و بنده ای شایسته می شوم وقتی بموسی میرسم چرا حال من تغییر
میکند؟! ۱۶- زر قلب من ده گونه رنگ از خود برود داده چون بآنش
رسیده سیه رومیگردد . ۱۷- چون قلب من و قالب من در حکم خداوند
است این است که گاهی مرا بیوست و گاهی بمغز بدل میکند . ۱۸- یکدم
مرا ماه درخشان و لحظه دیگر خاکستر سیاه میسازد اگر اینکار خدا نباشد
پس چیست؟ ۱۹- وقتی بگوید کشتزار باش سبز و خرم هستم زمانی بگوید
زشت باش زرد و افسرده میگردم . ۲۰- در مقابل چو گانه های امر کن
فیکون چون گوی در مکان و لامکان همی غلظم . ۲۱- وقتی بیرنگی اسیر
رنگ شود هر موجود متشخص بشخصیتی شده موسی با موسی دیگر
چون هر یک شخصیتی جدا گانه دارند اختلاف حاصل کرده و بجنگ می

پردازند . ۲۲- ولی وقتی بعالم بیرنگی که داشتند میرسند موسی و فرعون باهم آشتی داشته و در حال صلح و صفا هستند . ۲۳- اگر تردیدی در این سخن داری بیاد آور که رنگ هیچگاه از اختلاف و قیل و قال خالی نیست . ۲۴- عجب است با اینکه رنگ از ناحیه بیرنگ برخاسته و با وجود این چگونه رنگ با بیرنگی بجنگ برخاسته . ۲۵- اصل روغن از آب عمل آمده چه میشود که بالاخره با آب ضدیت دارد . ۲۶- روغن که خمیره آن را با آب سرشته اند چرا ایندو باهم ضد و مخالف شده اند؟ ۲۷- گل از خار و خار از گل است و هر دو از یک منشأ هستند مخالفت اینها برای چیست . ۲۸- آیا این جنک واقعی نبوده و مثل جنگ خرفروشان و دلالان جنگ مصلحتی است . ۲۹- یا هیچیک از اینها نبوده و جای حیرت است و عالمیست که مایخود برای فهم آن کوشش کرده و متحیر میشویم بلی این جستجو و گفتگوها خرابی و ویرانی است باید در این ویرانه گنج پیدا کرد . ۳۰- نه چنین است آنچه راتو گنج تصور میکنی از این توهم گنج را گم خواهی کرد . ۳۱- وهم و عقیده و رأی تو بمنزله آبادی و عمارت است و در آبادی گنج نخواهد بود . ۳۲- در عمارت و آبادی هستی و جنگ حکم فرماست و جائیست که نیست از هست ننگ دارد . ۳۳- چنین نیست که هست از نیستی فریاد کند بلکه نیست هست را عقب زده و مردود میسازد . ۳۴- تو نگو که من از نیست گریزانم بلکه او از تو میگریزد . ۳۵- در ظاهر ترا بسوی خود میخواند و در باطن با چوب رد از خود میراند و دورت میکند . ۳۶- جمعی در آتش بود و چون گل خندانند و قومی در گلستان بارنج و درد بسر میبرند . ۳۷- اینها نعلهای وارونه است و یقین بدان که نفرت فرعون از موسی از ناحیه موسی بوده و عامل اصلی آن در او است .

سبب حرمان اشقیاء از دو جهان که خسر الدنیا و الآخرة

۱- حکما معتقد شده اند که آسمان مثل تخم مرغ و زمین چون زرده

آن است . ۲ - کسی سؤال کرد که این کرهٔ خاک چگونه در محیط آسمان ایستاده . ۳ - و مثل قندیلی معلق مانده نه بالا میرود و نه پائین . ۴ - حکیم جواب داد بر اثر جاذبهٔ آسمان که از شش جهت او را جذب کرده در هوا مانده است . ۵ - مثل اینکه از مقناطیس کره‌ای درست کرده و آهنی در مرکز آن آویخته و در همانجا مانده است . ۶ - حکیم دیگری گفت آسمان که عنصر بسیط و صاف است چگونه ممکن است زمین مرکب و تیره را بطرف خود جذب کند . ۷ - نه جذب نمیکند بلکه از شش جهت زمین را دفع میکند و از اثر این دفع زمین در میانه باقی مانده . ۸ - این مثالی بود برای اینکه بگوئیم فرعون ها جانشان برای آن در گمراهی و ضلالت مانده که خاطر اهل کمال و مردان خدائی آنانرا دفع میکند و نمی پذیرد . ۹ - هر دو جهان آنها را دفع میکنند و از اثر آن از هر دو جهان محروم مانده اند . ۱۰ - از بندگان خداوند ذوالجلال از آن جهت سرکش هستی که از وجودنو متنفرند . ۱۱ - آنها دارای کهر با هستند وقتی آن قوه را آشکار میکنند گاه هستی تورا بسوی خود میکشند و مشتاقانه بطرف آنها میروی . ۱۲ - ولی وقتی کهر بار را پنهان کنند تسلیم و تمایل تورا بطغیان و بی میلی تبدیل میکنند . ۱۳ - در مرتبهٔ حیوانی هر چه و هر کس هست اسیر و فریفتهٔ انسانی است . ۱۴ - مرتبهٔ انسانیت بدست اولیا است و آنکه فریفته و اسیر او است در مرتبهٔ حیوانی است . ۱۵ - خدایتعالی احمد را بندهٔ خود خواند و فرمود که اهل عالم را دعوت کن و بگو ای بندگان من (اشاره بآیه شریفه قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا سوره زمر) ۱۶ - عقل مثل شتر بان و تو چون شتر هستی او تورا بهر طرف که میخواهد

۱ - یعنی گویای بندگان من که بخودنان ستم نموده و زیاده روی کرده اید

در رحمت خدا ، مید نشوید که خداوند بطور یقین تمام گناهان را میآمرزد

میکشد . ۱۷ - اولیاء خدا عقل عقول دیگرند آنها چون شتریان و عقلمها بمنزله شترانند که بهر جا بخواهند آنانرا میبرند . ۱۸ - باولیا با دیده عبرت بنگر آنها يك راهبرند و جان صد هزار طالب را در حیطة اقتدار خود دارند . ۱۹ - چه شتریان بگوئیم یا راهبر بهر حال چشمی پیدا کن که بتواند آفتاب ببیند . ۲۰ - اکنون جهان در تاریکی فرو رفته و مانده و منتظر خورشید و روز است . ۲۱ - در صورتیکه برای تو اکنون خورشیدی در ذره پنهان است و شیر نری در پوست بره پنهان شده . ۲۲ - دریائی اکنون برای تو در زیر کاه نهفته است متوجه باش با شتاب پای بر سر این کاه مگذاری . ۲۳ - البته در قلب تو اشتباه و گمان هست ولی رحمت حق برای راهنمایی آمده است . ۲۴ - هر پیغمبری یکه و تنها بدنیا آمد يك فرد بشر بود ولی در باطن صد جهان همراه داشت . ۲۵ - خود را در يك صورت و نقش کوچکی پیچیده و پنهان کرد ولی جهان بزرگ را با توانائی خود مسخر نمود . ۲۶ - مردم ابله او را يك فرد ضعیف دیدند ولی کسیکه حریف سلطان باشد چگونه ضعیف است . ۲۷ - مردم ابله گفتند که این شخص مردی بیشتر نیست ولی آنها عاقبت اندیش نبودند و ای بر کسیکه عاقبت اندیش نباشد

حتیر دیدن خصمان صالح ناقه را چون حق تعالی خواهد لشکر را

هلاک گرداند در نظر ایشان خصمان را حتیر نماید

و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرأ کان منعولا

۱ - ناقه صالح بصورت شتری بود که قوم نمود آنرا پی بریدند (این شتر بر فوق تقاضای قوم نمود بصور اعجاز ظاهر شده آب جویرا میخورد و بقدری شیر میداد که قوم نمود بجای آب شیر میخوردند) . ۲ - قوم نمود برای اینکه شتر آب جویرا میخورد دشمن او شدند حق که این قوم آب کور و نان کور بودند . ۳ - همان شتر که خدایتعالی در سوره شمس او را

ناقه‌الله نام برده از جوئیکه از آب باران تشکیل شده و بالاخره از ابر
بزمین رسیده بود آب میخورد و این قوم آب حق را از حق مضایقه کردند .
۴- ناقه صالح مثل جسم اشخاص صالح کمینی شد برای هلاک کردن بدکاران
۵ - و همان (ناقه‌الله و سقاها) شتر خدا و آب آشامیدن ببینید با نقوم
چه بلاها از مرگ و درد متوجه نمود . ۶ - شحنة قهر خداوندی هلاک
شهریرا خونبهای شتری قرار داد . ۷ - روح مثل صالح و تن چون ناقه
بود روح در عالم وصال و تن در فقر و مسکنت است . ۸ - روح صالح
عالی تر از آن است که آفتی بآن برسد اگر زخمی برسد بر ناقه میرسد
نه بر ذات صالح . ۹ - بروح صالح آزار نمیرسد و نور خدائی است و نور
خدا مغلوب کفار نخواهد شد . ۱۰ - حق از این جهت نهانی با جسم پیوست
که مردم آنرا بیازارند و بدان وسیله آزمایش شوند . ۱۱ - بی خبرند
که آزار این جسم آزار حق است و آب این خم متصل بجوی الهی است .
۱۲ - خدایتعالی از آن جهت با جسم علاقه پیدا کرد که پناه تمام جهانیان باشد .
۱۳ - و کسی بردل آنها ظفر نیابد چون همیشه اگر صدمه برسد بر صدف
میرسد نه بر مروارید . ۱۴ - بنده جسم ولی باش که ما آنرا بناقه تشبیه
کردیم تا با روح صالح قرین باشی . ۱۵ - پس از آنکه قوم ناقه را پی
کردند صالح بآنها فرمود اکنون که این کار را کردید بعد از سه روز
از طرف خدا بلا شما نازل خواهد شد . ۱۶ - پس از سه روز بلائی میرسد
که سه علامت دارد . ۱۷ - و آن این است که رنگ چهره شما برنگهای
مختلف در میاید . ۱۸ - روز اول رنگ چهره شما چون زعفران زرد
و روز دوم چون ارغوان سرخ شده . ۱۹ - روز سوم چهره ها همه سیاه
گردیده متعجب آن قهر خداوندی میرسد . ۲۰ - نشان این وعید این
ست که سه ناقه بظرف کوه رفت . ۲۱ - اگر توانستید او را بگیرید ممکن
است چهره‌ای برای این بیه بشود و گرنه مرغ امید شما از دام جسته و

چاره‌ای باقی نمانده است . ۲۲- قوم عقب‌گروه شتر رفتند ولی نتوانستند او را بگیرند رفت و در کوه از نظرها پنهان شد . ۲۳- رفت و مثل روح یا کسیکه از تنگنای تن گریخته بسوی پروردگار می‌رود از نظر ناپدید گردید ۲۴- صالح گفت که دیگر قضا مبرم شد و امیدی باقی نماند . ۲۵- کرّه ناقه چیست ؟ کنایه از خواطر او است که با احسان و دلجوئی آنها بدست آورید . ۲۶- اگر دلش بجا آمد از بلارستید و گرنه باید دست را تا مساعد از شدت پشیمانی بادنند بجاوید . ۲۷- روز اول دیدند که رنگها زرد شد و از نومییدی آه‌های سرد از سینه بر می‌آوردند . ۲۸- روز دوم روی همه سرخ‌رنگ شده نومییدی بر آنان غلبه کرده راه توبه بسته شد . ۲۹- روز سوم روی همه سیاه گردیده و خبریکه حضرت صالح داده بود کاملاً بکرسی نشست . ۳۰- وقتی قوم همگی ناامید شدند چون شترزانو بر زمین زدند . ۳۱- شرح این زانوزدن را جبرئیل برای حضرت رسول آورده و آنرا در ضمن آیه‌ای که در سوره هود است می‌فرماید «واخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جائمین» بکلمه جائمین تعبیر فرموده است . ۳۲- آنوقت زانوزدن که دارند تورا تعلیم میکنند و از این قبیل زانوزدن بیعت میدهند . ۳۳- این قوم نصیحت نشنیده و اینقدر منتظر قهر الهی ماندند تا قهر الهی رسید و تمام شهر را معدوم نمود . ۳۴- صالح از خلوت خود بیرون آمده بطرف شهر رفت و شهر را در میان دود و نفت مشاهده کرد . ۳۵- ناله‌ها و فریادها بگوشش میرسید ناله شنیده میشد ولی ناله کن دیده نمیشد و همگی بزمین فرورفته بودند . ۳۶- استخوان آنها بناله در آمده بود و اشک خون از چشمشان جاری بود . ۳۷- حضرت صالح این ناله‌ها را شنیده و برای نوحه‌کنان نوحه‌گری آغاز نموده گریه کرده

۱- یعنی کسبیر که سته کرده بود فریاد هونک کی رسید و آنان

را گرفت و صبح کردند در حالیکه در خانه خود ز نوزده و نزمین فرو میرفتند

۳۸- گفت ای قومیکه بیاطل زیسته و همواره من ازدست شما بدر گاه
حق گریسته ام . ۳۹- وحق فرموده که بر جور آنان صبر کن و بآنها پند
ده که بسی نمانده دور آنها سپری شود . ۴۰- من بشما پند دادم ولی بر
اثر جفاهای شما پند در زبان من بند شد آری پند چون شیر است که بر اثر
مهر و صفا بجوش میآید و جاری میشود نه از جفا . ۴۱- بسکه بر من جفا
کردید شیر پند درر گهای من افسرده شد . ۴۲- باز حق بمن فرمود از
راه لطف بر سر زخمهای تو مرهم خواهم نهاد . ۴۳- خدایتعالی دلم را
چون آسمان صاف کرد و زنگ جفاهای شمارا از دلم زدود . ۴۴- و بار
دیگر نصیحت آغاز کرده سخنان شیرین و امثال نمکین گفتم . ۴۵- سخنان
خود را با شیر و شکر آمیخته ثانیاً بشما نصیحت کردم . ۴۶- افسوس
که سخنان من بشما که رسید زهر بود برای اینکه شما معدن زهر بوده
و از اصل مسموم بودید . ۴۷- ای قوم سرکش غم من شما بودیدا کنون
دیگر چرا غمگین باشم . ۴۸- مگر کسی برای مرگ غم نوحه میکند
یا اگر زخم سرش خوب شد موی سر را میکند . ۴۹- ایکسیکه همواره
مطالب را بر استی میخوانی اکنون کج مخوان چگونه میشود کسی برای
کفران کنندگان غمگین شود . ۵۰- با این وصف باز در چشم دل خود
گریه یافته و یک رحمت بی علتی بردلش تاییدن گرفت . ۵۱- از چشمش
قطرات اشک میبارید و باران بی علتی بود که از دریای کرم فرود میآمد.
۵۲- عقل باو میگفت که این گریه برای چیست آیا این قوم سزاوار
گریه هستند؟! ۵۳- بچه چیزشان گریه میکنی؟ بآن کارهای بدشان یا
آن سپاه بد نعل کینه و حسدشان . ۵۴- بآن دل تاریک پر از زنگار
یا آن زدن زهر آگین چون مار . ۵۵- یا بآن لب و دندانهاییکه شبیه
بدندان سگ و آن دهان و چشمیکه خانه کژدم بود . ۵۶- آن ستیزه‌ها
و سخریه‌ها را یاد آورده شکر کن که خدا آنها را در زیر زمین محبوس

کرد. ۵۷ - دستشان کج و پایشان کج و چشمشان کج مهر و خشم و صلحشان همگی کج بود. ۵۸ - فقط بتقلید پدران و از روی گفته های دیگران پای بر سر جمال پیر عقل نهاده. ۵۹ - خریدار پیر نبوده و همه از زبان و گوش و چشم هم دیگر تقلید کرده و پیره خری شده بودند. ۶۰ - خدای تعالی بردگانرا از بهشت دنیا آورد تا برای جهنم پیوراند. ۶۱ - اهل جهنم و بهشت بصورت در جنب یکدیگرند ولی در میان آنها فاصله بی یابان نیست که یکدیگر مخلوط نمیشوند.

تفسیر آیه کریمه *مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان*
۱ - اهل جهنم و بهشت و اهل ظلمت و نور با هم آمیخته اند ولی در میانشان کوه قاف فاصله است. ۲ - مثل اینکه در معدن زر و خاک باهم مخلوطند ولی در میان ماده آنها فاصله زیادی موجود است. ۳ - هم چنانکه در و شبه در یک جا و باهم هستند. ۴ - دریا ئیرا می بینیم که نیمی از آن طعمش چون شکر شیرین و رنگ آتش چون ماه روشن است. ۵ - و نیم دیگر طعمش چون زهر مار تندخ و رنگش چون قیر تیره و تار است. ۶ - این دو گروه اهل ظلمت و نور هر دو چون موجهای دریا بهم میخورند و بهم میزنند. ۷ - این بهم زدنها در ظاهر و در نظر اشخاص تنگ چشم اختلاط جانها است که در صلح و جنگ بهم می پیوندند. ۸ - از طرفی امواج صلح بحر کت آمده کینه ها از دلها بیرون میریزند. ۹ - و از طرف دیگر موجهای جنگ بجنبش افتاده مهر و صفرا زیر و زبر میکنند. ۱۰ - مهر و محبت تندخها را بطرف شیرین میکشاند برای اینکه مهر و محبت ذاتا رستگاری است. ۱۱ - از طرفی هم قهر و غضب شیرینی را بسوی تلخی میبرد ولی تلخ و شیرین کجا باهم سازش دارند. ۱۲ - تلخ و شیرینرا با این نظر ها نمیتوان دید بلکه آنها را باید از دریچه عاقبت بینی نگریست تا حقیقت آنها مکشوف شود. ۱۳ - چشم آخرین میتواند

راستی و حقیقت را ببیند چشیمکه آخور ببیند و بظاهر بنگرد خطا دیده و مغرور خواهد شد . ۱۴ - ای بسا شیرین که در ظاهر چون شکر بوده ولی زهر کشنده در او پنهان است . ۱۵ - آنکه زیر کتر است از دور که کشمکش او را دید می شناسد که در واقع تلخ است یا شیرین . ۱۶ - و دیگری چون بو کند می شناسد و آن یکی بالب و دندان امتحان کرده و می فهمد . ۱۷ - یکی همینکه در جلو خود دید بواقع آن پی میبرد و دیگری همینکه دست زد دردمیکند و میگوید نمیخواهم . ۱۸ - لب او پیش از طعم آنرا حس کرده و دردمیکند اگر چه شیطان فریاد میزند که بخورید . ۱۹ - یکی دیگر همینکه بگلویش رسید معلوم میشود که چیست و آن یکی را وقتی خورد و داخل بدن گردید در آنجا حقیقت معلوم شده و بدیش آشکار میگردد . ۲۰ - یکی را در موقع حدث و ادرار سوزش پیدا شده و معلوم میگردد که بد چیزی خورده و دخلش بد بوده که در موقع خرج بدیش آشکار شده . ۲۱ - یکی دیگر را بعد روزها و ماهها و دیگر را بعد از مرگ در قعر گور تنبیه میکند . ۲۲ - و اگر در گور هم نشد ناچار در قیامت پیدا خواهد شد . ۲۳ - هر نبات و هر شکریرا در عالم مهلتی و زمان مشخص و معینی هست که بحد رشد خود رسیده و هویتش آشکار گردد . ۲۴ - سالها لازم است که از اثر اشعه آفتاب سنگی رنگ و درخشندگی و تابندگی پیدا کرده و صورت لعل بخود بگیرد . ۲۵ - تره در دو ماه بحد رشد خود رسیده و درخت گل سرخ يك سال وقت میخواهد که گل بدهد . ۲۶ - خدایتعالی برای بیان همین مطلب در خصوص اجل در سوره انعام فرموده است که هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تموتون . ۲۷ - این سخنانرا شنیدی موبم و گوش باش تا خوب معنی

۱ - یعنی اوست که شمارا از گل خلق کرده پس از آن مدتی بر آن مقرر فرموده و مدتی که نامیده شده و مقرر گشته نزد خداوند است پس باز شما شت در سبب میکنید (سوره انعام آیه دوم)

آنرا درك كنى اين آب حیات است كه میخوری نوشت باد . ۲۸- آری این سخن نیست بلکه آب حیوان است و در قالب این سخنان کهن جان نوى نهفته است . ۲۹- اکنون نکته دیگری بشنو که مثل جان ملایم طبع و چون نور روشن است . ۳۰- دريك مقامی میبینی که زهر مار است و از تغییریکه خداوند در هر مرتبه داده در مقام دیگر گوارا و شیرین است . ۳۱- در یکجا زهر است و در جای دیگر دوا در مقامی کفر و در مرحله ای ایمان . ۳۲- در یکجا میبینیم که گزند جان است و چون بجای دیگر میرسد درد ها را درمان است . ۳۳- آب غوره ترش است ولی وقتی انگور شد شیرین میگردد . ۳۴- باز چون بخم میرود تلخ و حرام شده وقتی سر که شد مزه طعام میگردد .

در بیان آنکه آنچه ولی کامل کند مرید را شاید گستاخی کردن و همان فعل کردن که حلوا طیب را زیان ندارد و مریض را زیان دارد و سرما و برف انگور رسیده را زیان ندارد اما غوره را زیان دارد که در راهست و نارسیده

لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر صدق الله العلی العظيم

۱- اگر ولی زهر بنوشد نوش میگردد و اگر طالب همانرا بخورد عقش تیره و ناریک میگردد . ۲- حضرت سلیمان عرض کرده رب اغفر لی و هب لی ملكا لا ینبغی لا حد من بعدی ازك انت الوهاب (سوره ص) بارالها مرا بیامر ز و سلطنتی بمن مرحمت کن که بعد از من کسی بچنین پادشاهی سزاوار نباشد بخشنده ای که بخششش دائم و عمومی باشد فقط توئی . ۳- صورت سخن این است که خدایا باغیر من این لطف را مفرما این مضمون بحسد شبیه است ولی از سلیمان حسد نبود . ۴- نکته لاینبغی را بخوان و راز من بعدی را حمل بر بخل او مکن . ۵- سلیمان در سلطنت هزاران خطر دید و در هر موئی از ملک جهان بیم آن که سردارنده آن بر باد رود .

۶- هم بیم سر بود وهم بیم سر بود وهم خطر دین و سلطنت امتحانیست برای ما که نظیر ندارد . ۷- پس يك سلیمان همتی لازم بود که اینهمه رنگ و بوی سلطنت او را مغرور نکرده و بخطر نیندازد . ۸- باقوة نفسانی فوق العاده ای که او داشت باز موج آن ملك و سلطنت گاهی باور سیده نفسش را در سینه حبس میکرد . ۹- آیه مبارکه «و لقد فتنا سلیمان و القیناعلی کرسیه جسداً ثم اناب^۱» را بخوان و ببین که چگونه سلیمان مورد آزمایش واقع شده و چگونه شیطان بر تخت او قرار گرفت . ۱۰- چون از این واقعه اندوه بردل او نشست بتمام پادشاهان جهان ترحم فرمود . ۱۱- و عرض کرد بارالها این سلطنت و این دستگاہ را بکسی مرحمت فرما که باو کمال و قوت نفس را هم مرحمت کرده باشی . ۱۲- البته بهر کس که کمال سلیمانی دهی او سلیمان است و آنکس من خواهم بود . ۱۳- پس او بعد از من نخواهد بود بلکه با من خواهد بود بلکه همان من خواهم بود . ۱۴- شرح دادن این مطلب لازم است ولی اکنون بقصهٔ مرد و زن عرب باز میگردیم .

مخلص ماجرای عرب و جفت او در فقر و شکایت

۱- مختصر ماجرای مرد و زن را دل پاکی جستجو میکند . ۲- ماجرای مرد و زن مثال بود برای نفس و عقل تو . ۳- این زن و مردی که نفس و عقل است مرکز است برای نیکی و بدی . ۴- ایندو مرکز در عالم خاکی همواره با یکدیگر در جنگ و جدالند . ۵- زن همیشه آبرو و نان و جاه و شهرت را طالب است . ۶- نفس نیز مثل او همیشه برای اینکه در عالم خاکی خوش باشد جاه و سروری میطلبد . ۷- ولی عقل در این وادی نیست در دماغ او جز فکر خدا چیز دیگری حکومت ندارد . ۸- اگر چه باطن

۱- یعنی . ما سلیمان را امتحان کردیم و بر تخت او جسد پسر مرده ای

۲- حتمیم پس ر آن بسوی خدا باز گشت نموده توبه کرد (سوره ص آیه ۳۳)

قصه دانه و دام است ولی اکنون صورت قضیه را تمام بشنو . ۹- اگر بیان معنوی کامل میشد و ممکن بود معنی را آنطور که باید بطرف حالی کرد عالم صورت عاطل و باطل میماند و مصرفی نداشت . ۱۰- اگر محبت فکرت و معنی است روزه و نماز تو صورت هم نیست . ۱۱- هدیه هائیکه دوستان تقدیم یکدیگر میکنند در عالم دوستی صورتی بیش نیست . ۱۲- و فقط برای اینست که نماینده و گواه دوستی قلبی و باطنی باشد . ۱۳- زیرا احسان ظاهری شاهد و دلیل محبت باطنی است . ۱۴- همانطور که یکی از شراب واقعاً مست شده و دیگری دوغ خورده و خود را مست نشان میدهد شاهد هم گاهی را سگو و گاهی دروغگو است . ۱۵- همانطور که کسی دوغ خورده بدروغ مستی آغاز کرده هاپه و بد مستی میکند . ۱۶- شخص ریاکار هم در نماز و روزه میکوشد که چیزی از ظاهر آن فوت نشود ۱۷- تا گمان کنند که او مست محبت خدائی است در صورتیکه مستغرق دریای ریا است . ۱۸- بالجمله افعال ظاهری شاهد و دلیل اسرار باطنی است دلیل گاهی درست و گاهی نادرست است . ۱۹- بار الهی با تمیزی عطا فرما تا نشان و دلیل کج را از دلیل راست تمیز دهیم . ۲۰- میدانی چه وقت حس دارای تمیز میشود و قتیکه با نور خدائی نگاه کند که المؤمن ينظر بنور الله . ۲۱- اگر اثر و شاهد و صورت هم در میان نباشد ممکن است سبب و علت محبت خود مظهر محبت واقع شود چون یکنفر خویشاوند یا فرزند که از محبت خویش با پدر خود با خبر است . ۲۲- اما کسیکه نور خداوندی پیشوای او است احتیاجی باثر و سبب ندارد . ۲۳- تا نور محبت در درون انسان روشن میشود تمام وجودش را فرا گرفته از اثری نیاز میسازد . ۲۴- دیگر احتیاجی باظهر محبت ندارد زیرا که تابش نور محبت با آسمان رسیده است . ۲۵- این سخن تفصیلی دارد تا تمام شود ولیکن تو خود باید بجوئی . ۲۶- اگر چه معنی در اینصورت آشکار است

ولی صورت هم بمعنی نزدیک است و وهم از او دور است. ۲۷- مثل دلالت صورت بر معنی مثل دلالت درخت است بر آب هر جا درخت دیدی دلیل وجود آب است ولی ماهیت آب و درخت با هم فاصله زیادی دارند . ۲۸- اکنون شرح ماهیات و خاصیات راها کرده احوال آن دو نفر رزق جورا بیان کن .

دل نهادهن مرد عرب بر التماس دلبر خویش و مبالغه نمودن

که مرا در این تسلیم حيله و امتحانی نیست

۱- مرد گفت اکنون کار خلافی که کرده بودم رها کردم اکنون محکوم توهستم تیغ از غلاف برکش و هر چه میل داری عمل کن . ۲- من بدون اینکه ملاحظه خوب و بد بکنم مطیع فرمان توهستم . ۳- من در وجود توفانی و معدوم میشوم چون ترا دوست میدارم و محبم که حب الشیئی یعنی ویصم . ۴- زن گفت اینکه میگوئی حقیقت است ؟ یا میخواهی باین حيله اسرار مرا کشف کنی . ۵- مرد جواب داد بخدای عالم السرو الخفیات که آدم صفی الله را خلق کرده . ۶- و درسه گز قالیکه باوداده بود آنچه در لوح و در عالم ارواح بود نمایش داد . ۷- و هر چه که در گذشته و آینده بود بمضمون آیه شریفه «و علم آدم الاسماء کلها» باو یاد داده . ۸- بطوری که فرشته ها باو سر تسلیم پیش آورده از او تعلیم گرفته و از تقدیس او بهره مند شده مقدس تر گردیدند . ۹- آن عالم وسیعیکه آدم بملائکه نشان داد در سرتاسر آسمان فرشتگان نبود . ۱۰- وسعت عرصه آنحضرت در عرصه هفت آسمان نمیگنجید . ۱۱- در حدیث قدسی فرمود عرش و آسمان و زمین گنجایش مراندارند . ۱۲- ولکن «یسعنی قلب عبدی المؤمن» قلب بنده مؤمن گنجایش مرا دارد اگر مرا میجوئی در آن دلها طلب کن ۱۳- فرمود ای پرهیز کار داخل بندگان من شو تا از دیدار من بیهشتی نائل گردی «فادخلنی فی عبادی و ادخلنی جنتی» (سوره فجر) ۱۴- عرش با آن

ظمت و روشنی چون او را دید فروتنی آغاز کرد . ۱۵- بزرگی عرش ابل انکار نیست ولی وقتی معنی رسید صورت عظمت خود را از دست بدهد . ۱۶- فرشتگان میگفتند ما میدیدیم که با زمین الفتی داریم . ۱- بزمن علاقه مند بودیم و تعجب میکردیم . ۱۸- که ما سرشتمان از سمانها است الفت ما با خاک چه سری دارد ! ۱۹- الفت این انوار با ظلمات رای چیست و چگونه نور و تاریکی با هم سازش میکنند . ۲۰- اکنون معلوم شد ای آدم که آن الفت از بوی تو بوده زیرا که تار و پود تو از این خاک رشته شده . ۲۱- جسم خاکی تو را در اینجا بافته و نور پاک ترا در این سرزمین بافته اند . ۲۲- آنچه امروز جان ما از روح تو یافته پیش از این از خاک تو رمانتابان بوده است . ۲۳- مادر زمین بوده و از آن غافل بودیم و نمیدانستیم که گنج گرانبهائی در او پنهان است . ۲۴- چون بما امر شد که این مکان را ترک کنیم از این تغییر مکان خوشحال نبودیم . ۲۵- بطوریکه ما احتجاج موده و میگفتیم خداوند بجای ما چه طایفه و چه کسی در اینجا زندگی خواهد کرد . ۲۶- بارالها میخواهی در اینجا بجای تسبیح و تهلیل ماصدا های اختلاف و قال و قیل آدمیان بلند باشد؟! ۲۷- حکم خداوندی برای ما بساط آزادی گسترده گفت با کمال انبساط و آزادی . ۲۸- بدون رس و بیم چون طفلی که با پدر خود سخن گوید هر چه میخواهید بگوئید . ۲۹- اگر چه گفتار شما لایق در گاه مانست ولی برای اینکه رحمت ما بر غضب پیشی و برتری دارد . ۳۰- محض اینکه این برتری و پیشی آشکار گردد بر شما جماعت فرشتگان داعیه شك و تردید و اشکال قرار دادیم . ۳۱- تا شما بگوئید و ایراد و اعتراض کنید و من این گناه را بر شما نگیرم و انکار حلم من غیر ممکن گردد . ۳۲- در هر نفس صد پدر و صد مادر از دریای حلم ما بوجود آمد و از میان میروند . ۳۳- حدم پدر و مادر چون کفست ز دریای حلم ما کف از میان میرود ولی دریا همواره پابرجاست . ۳۴-

(گوئی در اینجا حضرت مولوی متوجه شمس الحق شده با کمال خضوع میگوید) من خود چه بگویم که در پیشگاه آن در گرانها این صدف وجود من جز کف کف چیزی نیست که بدمی از میان میرود . ۳۵-
قسم بآن کف و بآن دریا که این گفته من نه لاف است و نه از راه امتحان ۳۶- بلکه فقط از روی خضوع و فروتنی و مهر و صفا و خلوص است من در این باب بکسیکه باز گشت من باو هست قسم میخورم . ۳۷- اگر این هوس من در پیش تو امتحان است امتحان مرا امتحان کن . ۳۸- راز پوشی سکن تا اسرارم آشکار شود و هر چه که من بانجام آن قادرم بمن امر فرما و انجام آن را بخواه . ۳۹- پرده بروی دل مکش تا دلم بطوریکه هست پدیدار گردد و هر آنچه قابلیت دارم پذیرفته و قبول کنم . ۴۰- من چه کنم چه چاره ای در دست من است بنگر که جان من چه کاره است و چه کاری میتواند انجام دهد .

تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی را و قبول او

۱- زن گفت يك آفتابی تا بیده که عالمی از آن روشن شده است . ۲-
آن آفتاب خلیفه خدا است که شهر بغداد از برکت وجود او چون بهار سبز و خرم است . ۳- تو تا کی بطرف ادبار میروی اگر بآن شاه پیوندی شاه خواهی شد . ۴- دوستی اشخاص خوش اقبال مثل کیمیا است و مثل نظر آنها کیمیائی نیست . ۵- چشم حضرت رسول با بوبکر افتاده و او فقط بيك کلمه تصدیق که از آن حضرت نمود صدیق لقب گرفت . ۶- مرد گفت شاه چگونه مرا میپذیرد من بدون يك دست آویزی کی ممکن است نزد او بروم . ۷- یا باید نسبتی میان من و او بوده یا يك تدبیری بیندیشم تا بتوانم باو نزدیک شوم و گرنه مگر هیچ شده است کاری بدون اسباب انجام بگیرد . ۸- گویند مجنون شنید که لیلی بیمار است . ۹- گفت چه کنم بدون بهانه چگونه نزد او بروم و اگر بروم چه گونه طاقت بیاورم

۱۰- کاش من طیب حاذقی بودم و با کمال اشتیاق و جرئت نزد لیلی میرفتم
۱۱- اینها صحیح است ولی اینرا بدان که خدایتعالی فرموده قل تعالوا (بگو
ای پیغمبر که بسوی من آئید) و این گفتار برای این بود که بهانه‌ای برای
ما بوده بتوانیم بدون خجلت بدرگاه او رویم . ۱۲- بلی ولی شب پره‌ها
اگر چشم داشتند و اسباب برای آنها مهیا بود روز میتوانستند پرواز کنند
۱۳- جواب این عذر این است که وقتی پادشاه کریمی در کار باشد عین بی
اسبابی اسباب خواهد شد . ۱۴- اسباب خود دعوی هستی است در صورتیکه
کار در بی اسبابی و پستی انجام میگیرد . ۱۵- گفت من تا بی اسبابی پیدا
نکرده‌ام چگونه بی اسبایر اوسيله قرار دهم . ۱۶- من يك گواهی برای
افلاس خود لازم دارم تا شاه بمفلسی من ترحم کند . ۱۷- بلی اینطور است
ولی تو يك گواهی غیر از گفتگو و فریب و رنگ بنما تا شاه رحمت آرد
۱۸- این گواهی که از سخن و فریب باشد در نزد آن قاضی القضاة گواهی
مردود شده و قبول نخواهد شد . ۱۹- صدق و راستی باید گواه انسان
باشد تا بی سخن نور صداقت تابان شده و گواهی دهد . ۲۰- زن گفت
صدق آن است که تو در راه مقصود خود از هستی خود صرف نظر کنی .

هدیه بردن آن اعرابی بسوی آب باران از میان بادیه سوی

بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که آنجا قحط آبست

۱- زن گفت دارائی ما همین آب بارانی است که در سبوم وجود است .
۲- این سبورا بردار و برسم هدیه نزد خلیفه برو . ۳- و بگو که ما وسیله‌ای
جز این نداشتیم که بیهانه آن خدمت خلیفه آئیم این آب باران است که در
بیابان بهتر از این آبی نیست . ۴- اگر چه خزانه شاه از گوهر گرانبها
پر شده ولی چنین آبی در دستگاه خلیفه نیست زیرا که این آب نایب است
- آن کوزه چیست همین تن ما است که چون کوزه محدود و محصور
است که آب شور و تدخ حواس ما در آن پر شده است . ۵- بار الها بحق

فضیلت آیه شریفه «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة»^۱ (سوره توبه) این کوزه مرا از من بپذیر . ۷- این کوزه که از پنج حس دارای پنج لوله است آب آنرا ازهر آلودگی پاک دار . ۸- تا از این کوزه منفذی بندزیا پیدا شده و کوزه ما خاصیت دریا پیدا کند . ۹- و چون آنرا برسم هدیه نزد سلطان بری اورا پاک دیده و مشتری شود . ۱۰- و بعد از آن آبش بینهایت شده صد جهانرا از آب سیراب کند . ۱۱- لوله هارا ببند و آب از خمیر کن که فرموده «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلك از کی لهم» بگو بمؤمنین که چشم خود را از نا محرمان یوشیده و عصمت خود را حفظ کنند و این برای آنها پاکیزه تر است (سوره نور) . ۱۲- راستی لایق ریشش که نمیدانست این هدیه برای چه کسی است و چنین هدیه ای لایق شاهنشاه نیست . ۱۳- او نمیدانست که در گذرگاه بغداد در وسط شهر شط بزرگی چون دجله با آن آب شیرین گوارا جاری است . ۱۴- که چون دریا موج میزند و کشتیها در آن آمد و رفت نموده ماهیها در آن مشغول شنا هستند . ۱۵- پیش سلطان برو و بین چه عالمی است آن حس بهشتی را - بین که مظهر «جنات تجری من تحتها الانهار» است . ۱۶- این حس و ادراک ما در مقابل آن دریای صفا قصره ای بیش نیست .

در نمود دوختن زن سبوی آب را و مهر بروی نهادن از اعتقاد
۱- مرد گفت آری خوب گفתי درب سبورا محکم کن که این هدیه
برای ما سودمند است . ۲- کوزه را نمود پیچ کن و درش را مهر نما تا
شاه خود آنرا باز کرده با آب آن روزه خود را بگشاید و افطار کند.
۳- که چنین آب گوارا و ملایم ذائقه در تمام جهان یافت نمیشود . ۴-

۱- یعنی خدای تعالی از مؤمنین، خود و اموالشان را خریداری کرد

که در عوض بهشت بآنها بدهد .

یقیناً اهل بغداد بر اثر خوردن آب شور و تلخ همواره مریض و نیم کور هستند . ۵ - آری مرغیکه قرار گاهش بمنزله آب شور باشد مکانیرا که چون آب صاف و شیرین است چگونه میشناسد . ۶ - ایکسیکه جای تودر چشمه شور است چه میدانی که شط دجله و جیحون و فرات چیست . ۷ - ایکه از این سرای فانی نرسته و مستخلص نشده ای تو معنی مسنی و نشاط و هشیاری را چگونه درک میکنی . ۸ - آنچه را هم که از این مقوله میدانی همان است که پدر و جدت حکایت کرده اند و این اسامیکه شنیده ای برای تو مثل ابجد است برای طفل نو آموز . ۹ - کلمات ابجد و هوز نزد همه اطفال يك الفاظ روشن و عادی است ولی معنی آنها از ذهنشان بس دور است . ۱۰ - مرد عرب سبورا برداشته بدوش گرفته عازم سفر گردید و شب و روز راه میپیمود . ۱۱ - دلش برای سبومیلرزید که مبادا آفتی یابو برسد و بالاخره آنرا بدوش کشید تا بشهر رسید . ۱۲ - زنهم از راه نیاز جانماز انداخته در نماز خود سالم رسیدن کوزه را از خدا میخواست . ۱۳ - و همیگفت خداوند آب ما را از آفات حفظ کن تا بشاه برسد و این گوهر را بدریا برسان . ۱۴ - اگر چه شوهرم دانا و مدبر است ولی گوهر هزاران دشمن دارد . ۱۵ - گوهر چیست بلکه او آب کونراست قصره ای از آن ریشه و اصل و مبدأ گوهر است . ۱۶ - از انردعا و زاری زن و بر اثر گرانباری و غم و اهتمام مرد . ۱۷ - سبواز سنگ و دزد محافظت شده و آنرا بدار الخلافه رسانید . ۱۸ - همینکه ببغداد رسید در گاهی دید که اهل حاجت بر در آن ایستاده و هریک برای گرفتن انعام و مال دامی گسرنده و انعام است که بهر کس میرسد . ۱۹ - هر لحظه در هر طرف بصاحب حاجتی انعام و خلعتی میرسد . ۲۰ - برای هر گبر و ترسا و مؤمن و کافر و زست و زیبا چون خورشید و باران فیض میدهند . ۲۱ - جمعیتی را دید که ضهرشان آراسته و قوم دیگری منتظر ایستاده اند که از آنها انعامی بگیرند . ۲۲ -

خواص و عوام از سلیمان تا مور مثل اینکه نفخ صور دمیده شده باشد همگی زنده و در جوش و خروشند . ۲۳- اهل صورت چون گوهری مزین شده و اهل معنی بدریای کمیاب دست یافته . ۲۴- آنکه بی همت است و ترك همت و كوشش نموده است همت بزرگتری را که ترك همت است دارا شده و آنکه با همت است با كوشش خود دارای نعمت فراوان گردیده در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کریم است کریم هم عاشق گدا است اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر کمال گدا و نقص کریم است ۱- صدا میرسد که ای طالب بیا زیرا همانطور که گدا محتاج جود و بخشش است جود و صاحب جود نیز بگدا محتاج است . ۲- صاحبان جود و بخشش چون خوب رویان که آینه میجویند آنها نیز جویای گدایان وضعفا هستند . ۳- چهره خوبان در آئینه حسن خود را جلوه گرمی سازد روی احسان نیز در وجود گدا هویدا میگردد . ۴- چون گدا آینه جود است دم زدن بروی آن زیان دارد . ۵- از این جهت خدایتعالی در سوره والضحی فرمودای محمد صم بروی گدا دم مزن و اما السائل فلا تنهر . ۶- یکی هست که جود و بخشش او گدا درست میکند (بخشش کسانی که خود نمایی میکنند) دیگری بگدایان بخشش نموده و قدر آنها را بالا میبرد (بخشش خداوندی) ۷- پس گدایان آئینه جود و بخشش خدا هستند و کسانی که با حقند آنها خود جود مطلقند . ۸- و آنهائیکه غیر ایندو طایفه هستند آنها مرده هستند و در این درگاه نبوده و چون نقش پرده بصورت، زنده نما و در واقع روح ندارند .

فرق میان آنکه درویش است بخدا و تشنه خدا است

و آنکه درویش است از خدا و تشنه است بغیر او

۱- درویش که تشنه خدا است همواره کارش از طرف خداوند درست

خواهد شد . ۲- ولی درویش که تشنهٔ غیرشد پست و حقیر بوده قابل
اعتنا نیست . ۳- او نقش درویش است و جان درویش در او نیست جلونقش
سگ نباید استخوان انداخت . ۴- او محتاج لقمه است نه محتاج حق
در جلو چنین کسی طبق نگذار و سفره پهن نکن . ۵- آنکه درویش نان
است ماهی خاکی است که شکل ماهی دارد ولی از دریا گریزان است .
۶- او سیمرغ بلند پرواز فضا نیست بلکه مرغ خانه است که آب کثیف
خانه را مینوشد نه نوشابهٔ خداوندی . ۷- او برای بخشش عاشق حق
است نه برای حسن و جمال الهی . ۸- اگر او عشق ذات خداوندی توهّم
میکند و هم او و توهّمیکه برای اسماء و صفات خدا نموده بذات تعلق نمیگیرد
۹- و هم مخلوق بوده و مولود قوهٔ واهمه است خداوند لم یلد و لم یولد
بوده و ممکن نیست که ذات او مولود و اهّمهٔ کسبی باشد . ۱۰- آنکه عاشق
خیال و توهّم خویش است کی میتواند او را عاشق خدای ذوالمنن نامید .
۱۱- عاشق آن و هم هم اگر راستگو باشد ممکن است عشق مجازیش
بعشق حقیقی راهنما گردد . ۱۲- بیان اینمطلب شرح بیشتری لازم دارد
ولی از فهمهای کهنه و پوسیده میترسم . ۱۳- زیرا فهمهای کهنه و نظرهای
کوتاه صد فکر بد در اذهان تولید میکند . ۱۴- همه کس برای شنیدن
مطالب عالیّه مهیا و مستعد نیست و هر مرغکی انجیر خوار نخواهد بود .
۱۵- مخصوصاً مرغ کور و بی چشم مرده و یوسیده که هر دم یک خیال واهی
بنظرش میرسد . ۱۶- برای نقش ماهی آب و خاک فرقی ندارد و برای
شستن رنگ هندو چه صابون بکاربری و چه زاج استعمال کنی بهر حال
رنگ زایل نمیشود . ۱۷- اگر یک نقش را با حالت غم در صفحه‌ای نقش
کنی او از غم و شادی بی اطلاع است . ۱۸- صورنش غمگین است ولی
او از آن اطلاعی ندارد یا در صورت شاد بنظر میرسد و او از شادی خبر ندارد
۱۹- این غم و شادی که در دل ما پنهان است در پیش غم و شادی حقیقی

بمنزله همان نقش است . ۲۰- صورت خندان نقشها و تصویرها برای تو است که آن صورت را دیده و معنی شادی در تو ایجاد شود . ۲۱- این تصویرهاییکه در گرمابه‌ها نقش شده در بیرون جامه کن بمنزله همان جامه‌ها است . ۲۲- تا در بیرون هستی فقط جامه‌ها را خواهی دید و استحمام نخواهی کرد جامه‌ها را از تن بیرون کن تا بگرمابه در آئی و شستشو کنی . ۲۳- زیرا که در آنجا کس را با جامه‌راه نمیدهند تن از جان آگهی ندارد و جامه از تن بیخبر است .

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و

پذیرفتن هدیه او را

- ۱- اکنون سوی قصه اعرابی باز گشته و راز عجیب آنرا بیان میکنم.
- ۲- مرد عرب چون از بادیه بدر دارالخلافة رسید . ۳- نقیبان خلیفه پیش آمده با او ملاطفت و مهربانی آغاز کردند . ۴- بدون اینکه او سخنی بگوید حاجت او را دریافتند و آنها مأمور بودند که پیش از سؤال حاجت هر حاجتمندی را بر آورند . ۵- باو گفتند ای اعرابی محترم از کجا میائی و از خستگی راه حالت چون است . ۶- گفت بلی من محترمم اگر احترام بمن ببخشید و بی احترامم اگر مرا عقب زده و اعتنا نکنید . ۷- ای کسانیکه در چهره شما نشان بزرگی آشکارا دیده میشود و شکوه و جلوه شما چون زر خالص درخشان است . ۸- ای کسانیکه یک دیدار شما ارزش دیدارها دارد دینارها نثار دیده شما باد . ۹- ای که بانور خداوندی مینگرید و از جانب حق برای بخشش آمده اید . ۱۰- تا کیمیای نظر خود را بمس وجود افراد بشر بزنید . ۱۱- من غریبم و از بیابان بامید لطف سلطان آمده‌ام
- ۱۲- بوی الطاف او بیابانها را فرا گرفته و بر اثر آن ذرات ریگ بیابان هم جان گرفته است . ۱۳- من تا اینجا برای دینار آمده بودم ولی وقتی رسیدم اکنون مست دیدارم . ۱۴- شخصی برای نان نزد نانوا رفت ولی

وقتی حسن او را دید در مقابلش جان داد . ۱۵- کسی برای تفرج بیابغ رفت ولی تفریح و تفرج او دیدار جمال باغبان گردید . ۱۶- مثل آن عربی که میخواست از چاه آب بکشد از جمال یوسف آب حیوان چشید . ۱۷- موسی رفت که آتش بدست آورد آتشی دید که از آتش رهایی یافت ۱۸- عیسی جستن کرد که از دست دشمنان برهد همان جستن او را با آسمان چهارم برد . ۱۹- دانه گندم دام آدم شد تا وجود او مبدأ بنی آدم گردد . ۲۰- برای خوردن بطرف دام آمد ولی قدرت حق و بازوی توانای خدائی را در آنجا دید . ۲۱- طفل بطمع مرغ و لطف یدر بمکتب رفت ولی در آنجا کسب هنر نمود . ۲۲- بصدارت نائل شد اگر چه ماهیانه داد ولی بدری گردید . ۲۳- عباس عموی پیغمبر برای جنگ با آن حضرت و از میان بردن دین بمیدان آمد . ۲۴- ولی او و فرزندانش حامی دین گردیده دارای خلافت شدند . ۲۵- تشنه بخیال خوردن آب کنار جوی آمد و در آب جوی عکس ماه را مشاهده کرد . ۲۶- من باین درگاه برای طلب چیز آمده بودم ولی چون بدهلیزخانه رسیدم قدرم بالا رفته صدارت یافتم . ۲۷- برای نان بعنوان تحفه آب آوردم و بوی نان مرا بالا برده بصدر جهان رسانید . ۲۸- نان آدم را از بهشت بیرون برد ولی مراد داخل بهشت نمود . ۲۹- من دیگر چون فرشته از اب رنان بی نیاز شدم اکنون بدون هیچ غرض در این درگاه گردش میکنم . ۳۰- در این جهان هیچکس بدون غرض جنبش نمیکند مگر جسم و جان عاشق است که حرکتش از روی غرض نیست .

در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار نیست که
بر او آفتاب تافته و جهد نکرد تا فهم کند که آن تاب از
دیوار نیست از آفتابست از آسمان چهارم لاجرم کلی
دل بر دیوار نهاد و چون پرتو آفتاب با آفتاب پیوست او
محروم ماند و حیل بینهم و بین ما یشتهون

۱ - عاشق حقیقی عاشقان کل هستند نه این عشاق جزء آنکه مشتاق
جزء گردید از کل محروم ماند . ۲ - وقتی جزئی عاشق جزئی بشود طولی
نمیکشد که معشوقش که جزء بوده بکل خود میپیوندد . ۳ - چنین کس
احمق شده و به بنده غیر متوسل گردیده و غریقی است که برای نجات
خود بهر گیاه ضعیفی متوسل میگردد . ۴ - معشوقش نمیتواند او را
نوازش کند زیرا او بنده است بنده کار او را بکند یا کارخواجه و مولای
خود را . ۵ - مثل معروفی است که اگر زنا میکنی با زن آزاد و خوش
صورت بکن و اگر دزدی میکنی جواهر بدزد . ۶ - بنده نزد آقای خود
رفت و عاشقش بیچاره ماند و بوی گل بگل منتقل شد و عاشقش خار
گردید . ۷ - مثل آن ابلهیکه شعاع آفتاب را در دیوار دیده بسوی وی
رفت . ۸ - و بخیال آنکه نور از دیوار است عاشق او گردید و بیخبر بود
که این روشنی متعلق بخورشید است . ۹ - وقتی اشعه آفتاب باصل خود
پیوست دیوار سیاه و تیره در مقابل خود دید . ۱۰ - خود را دور از مطلوب
خود مشاهده کرده هر کاری در راه او کرده بود بیمورد و زحمتش بیفایده
شده و ازدوندگی خود نتیجه ای جز پای مجروح نبرد . ۱۱ - مثل صیادی
که سایه را شکار کند البته سایه کی ممکن است حقیقت داشته باشد .
۱۲ - او سایه مرغ را گرفته و مرغ بر بالای درخت متحیر است . ۱۳ -
میگوید این احمق بچه کس میخندد بکار باطل و وسیله و سبب پوسیده ای
که تو بدست گرفته ای . ۱۴ - اگر میگوئی جزء بکل پیوسته پس عشق
بجزء عشق بکل است پس خار بخور که خار هم بگل پیوسته . ۱۵ - جزئی
که فقط يك رودارد و آنهم متوجه این عالم است او بکل پیوسته نیست
و گرنه مبعوث شدن انبیا بیمورد بود . ۱۶ - چون انبیا و فرستادگان
خدا برای پیوستن بحق آمده اند لهذا آنها هستند که از یکطرف بحق
پیوسته و از یکطرف روی بخلق دارند میانه آنها و حق جدائی نیست .

سپردن عرب هدیه خود را بغلامان خلیفه

- ۱- مرد عرب سبوی آب را در دست داشت و برای اظهار خدمت . ۲-
- گفت این هدیه را نزد سلطان ببرید و حاجت مرا که بدرخانه شاه آمده‌ام
- بر آورید . ۳- این آبیست که از آب باران گرفته شده و کوزه آنهم
- سبزرنگ و تازه است . ۴- اگرچه نقیبان شاه از گفته عرب خنده‌شان
- میگرفت ولی خواهش او را بجان پذیرفتند . ۵- زیرا که لطف و اخلاق
- حسنه شاه در همه ارکان دولت او اثر کرده بود . ۶- همانطور که آسمان
- سبز خاك را بادل بسبزه زار میکند اخلاق شاهان نیز در رعیت نفوذ میکند
- ۷- شاه چون حوض و خدمه او مثل لوله هائی هستند که آب از حوض در
- آن لوله‌ها جاری شده بخزانه‌ها میریزند . ۸- چون آب همه لوله‌ها
- از حوض پاکی جاری شود تمام آبها گوارا و خوب خواهند بود . ۹- و
- اگر در حوض آب شور و کثیفی باشد لوله‌ها هم همان آب را بیرون میریزند
- ۱۰- برای اینکه هر لوله بحوض پیوسته است و در این معنی دقت باید کرد
- ۱۱- چون لطف شاهنشاه مثل جان در تمام بدن اثر کرده . ۱۲- الطاف
- عقل خوش طینت نجیب تمام اعضاء تن را مؤدب میکند . ۱۳- عشق راهزن
- پر جوش و خروش تمام تن را بحال جنون میافکند . ۱۴- لطف آب آن
- دریای بیپایانیکه مثل کوثر است سنگ ریزه‌های آن را بدرو گوهر تبدیل
- میکند . ۱۵- هر هنریکه استاد بر آن شناخته شد شاگردش نیز بهمان
- صفت شناخته میشود . ۱۶- پیش استاد و معلم علم اصول شاگرد علم
- اصول یاد خواهد گرفت ۱۷- و نزد استاد فقه شاگردانش فقه می‌آموزند
- نه علم اصول و علم بیان . ۱۸- پیش استاد نحوی جان شاگردش نحوی
- خواهد شد . ۱۹- همینطور استادیکه محوره حق است جان شاگرد او
- محو شاه خواهد بود . ۲۰- از اینهمه دانش‌ها در روز مرگ فقط دانش
- فقر است که توشه راه خواهد بود .

ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان

- ۱- نحوی مغروری بکشتی نشست کشتیبان را مخاطب ساخته. ۲-
- گفت نحو خوانده‌ای؟ گفت نه نخوانده‌ام گفت نصف عمر تو بر باد رفته است. ۳- کشتیبان دل شکسته شد ولی چیزی نگفت. ۴- تا وقتی باد وزیدن گرفت و کشتی بگرداب افتاد کشتیبان با صدای بلند بنحوی گفت ۵- آیا شنا بلدی؟ گفت نه. ۶- گفت ای نحوی تمام عمرت بر باد رفت برای اینکه کشتی در گرداب غرق خواهد شد. ۷- در اینجا نباید نحو دانست بلکه باید محبوب بود اگر محو عالم الهی هستی بدون خطر داخل آب شو. ۸- آب دریا مرده را بسر خود نهاده روی آب نگاه میدارد اگر زنده باشد چگونه ممکن است از آب رهائی یابد. ۹- وقتی تو از اوصاف بشریت مردی دریای اسرار الهی تو را بفرق سر خود خواهد نهاد. ۱۰- ای که خود را داناتصور کرده و مردم را بیشعور و خر میخواندی و اکنون چون خر بگل مانده در گرداب و امواج دریا گیر افتاده‌ای. ۱۱- اگر تو در دنیا علامهٔ زمان هستی اکنون فنای دنیا را بین. ۱۲- مثل مرد نحوی و استیصال او را از این جهت آوردیم که بشما نحو محو بیاموزیم و قانون فنا یاد دهیم. ۱۳- فهم فقه و وجههٔ علم نحو و تغییرات علم صرف را در موقع مرگ خواهی فهمید که همگی باطل شده از میان خواهند رفت. ۱۴-
- سبوی آب دانشهای ما و خلیفه دجله علم خداوندی است. ۱۵- سبویهای پر خود را بدجله میبریم در اینصورت اگر خود را بیشعور ندانیم خیلی خریم. ۱۶- آن عرب لامحاله عذری داشت که از وجود دجله اطلاع نداشت. ۱۷- اگر او مثل ما از دجله خبر داشت هرگز آن سبورا ببغداد نمیبرد. ۱۸- بلکه اگر از دجله با خبر بود سبوی خود را بر سنگ زده میشکست.

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطای بسیار فرمودن با کمال بی نیازی از آن هدیه

۱- خلیفه چون حال مرد عرب را دیده و تفصیل کار او را شنید سبوی
او را پرازرنموده و علاوه بر آن . ۲- بخششهای زیادی باو نموده و از
افلاس و فقر نجاتش داد. ۳- پس پادشاه، همان دریای بخشش و مرکز عدل
و داد بیکی از ملازمانش فرمود . ۴- پس از آنکه سبوی زر را باو دادی
در مراجعت او را از سمت دجله بیر . ۵- چون او از راه خشکی آمده و
راه دجله نزدیکتر است . ۶- وقتی بکشتی بنشیند رنج راهیکه آمده
فراموشش خواهد شد . ۷- عرب چون در کشتی نشسته و دجله را دید
خجل گردیده از حیا و خجلت سر را خم کرد بطوریکه بحال سجده در آمده
۸- گفت عطا و لطف شاهنشاه بس عجب است و از او عجیب تر این است که
آن کوزه آب را از من پذیرفت . ۹- راسنی آن جنس پست را آن دریای
بخشش چگونه از من بآن اشتیاق قبول کرد . ۱۰- بلی همه عالم یکسره
با تمام لطف و خویش سبوی است . ۱۱- که تمام آن قطره ای از دجنه
حسن اوست که از پری و خوبی در پوست نمیکنجد و پنهان نمیماند . ۱۲-
گنج پنهانی بود که از پری پرده را شکافته و خاک را روشنتر از افلاک
نمود . ۱۳- آری آن گنج پنهان از پری جوش و خروش آغاز کرده خاک
تیره را لباس اطلس پوشانیده خلعت سلطنت پوشید . ۱۴- اگر قطره ای
از دجله خداوندی میدید آن سبورا معدوم و فانی مینمود . ۱۵- آنانکه
دیده اند همیشه از خود بیخود بوده و بی اختیار سبورا بسنگ زده اند .
۱۶- ای آنکه از روی غیرت برسبو سنگ زده ای آن سبو از شکستن
درست تر و کاملتر شده . ۱۷- خم شکسته شده ولی آبش نریخته و از این
شکستن صد درستی بوجود آمده است . ۱۸- جزء جزء خم در حال رقص
و ضربند ولی عقل جزئی این کیفیت را باور نموده و محال تصور میکند .

۱۹- خوب بین باش که در اینحالت نه سبوپیدا است و نه آب دیده میشود
۲۰- اگر در معنی را بکوبی باز خواهند کرد با پرفکرت پرواز کن تا
بلطف حق شهباز شوی . ۲۱- پرفکرت تو گل آلود و سنگین شده برای
اینکه گل خوار هستی و گل را چون نان همی خوری . ۲۲- نان و گوشت
از خاک و گلند از اینان کمتر بخورت چون گل بزمین نجسبی . ۲۳- وقتی
گرسنه شوی چون سگ تند و خشم آلود و حریص میگردی . ۲۴- و
چون سیر شوی مثل مردار و نقش دیوار بیحس و بیخبر میگردی . ۲۵-
پس تو که ساعتی سگ و ساعت دیگر مرداری کجا در راه شیران قدم
توانی زد . ۲۶- وسیله شکار و نفس حیوانی تو جز سگ چیز دیگر نیست
جلو این سگ کمتر استخوان بریز . ۲۷- زیرا که سگ اگر از استخوان
سیر شود عقب شکار نخواهد رفت . ۲۸- بینوایی بود که آن عرب را
بدرگاه خلیفه کشیده بدولت رسانید . ۲۹- ما بعنوان حکایت احسان
شاه را درباره آن بینوا گفتیم . ۳۰- مرد عاشق هر چه بگوید در کوی
عشق بوی عشق از دهانش میجهد . ۳۱- اگر کلمه فقه بگوید بوی فقر
از دهان او استشمام شده . ۳۲- و اگر کفر بگوید رایحه دین و اگر کلمه
شک ادا کند بوی یقین از آن استشمام میشود . ۳۳- اگر کج بگوید راست
را نمایش میدهد و کجی است که راستی را مجسم میکند . ۳۴- کف کج که
از دریای صاف برخاسته همان اصل صاف است که آن فرع را بوجود
آورده . ۳۵- یقین بدان که آنکف هم صاف و راست است و چون دشنامی
است که از لب معشوق شنیده شود . ۳۶- این دشنام که از هر لبی نامطلوب
است چهره زیبا و محبوب معشوق آنرا مطلوب و مطبوع میکند . ۳۷-
واضح است اگر از شکر شبیه نان درست کنند در ذائقه طعم شکر خواهد
داشت . ۳۸- اگر مؤمنی بتی از زر پیدا کند کی او را برای سجده بکار
خواهد برد . ۳۹- بلکه او را در آتش گداخته صورت عاریه اش را میشکند

۴۰- تا صورت بت برزرباقی نماند زیرا صورت راهزن و مانع است. ۴۱-
ماده زرهمان اس که خداوند داده ولی نقش بر ماده زر عاریتست. ۴۲-
برای استحلاص از کیکی گلیمی را آتش نزن و روزگار خود را برای
دردسهر مگس از دست نده. ۴۳- اگر پای بند صورت باشی بت پرستی
صورت را رها کرده بمعنی بنگر. ۴۴- اگر مرد حج هستی همراهی بطلب
که حاجی باشد خواه آن حاجی ترک یا هندی یا رومی یا عرب باشد ۴۵-
برنگ و شکل نگاه نکن بلکه متوجه باش که چه عزمی داشته و مقصدش
کجا است. ۴۶- اگر هم آهنگ تو بوده و با توهم مقصد باشد اگر
رنگش سیاه است تو سفید فرض کرده و همرنگ خود بشمار. ۴۷-
این حکایت درهم و برهم گفته شد و چون فکر عاشقان سروپا ندارد.
۴۸- سر ندارد برای اینکه با ازل هم آهنگ بوده و پا ندارد برای
اینکه با ابد هم آغوش است. ۴۹- بلکه چون آبست که هر قضه
آن هم سراسر است و هم پا و هم بی سروپا. ۵۰- حاشا این حکایت نیست
بلکه حالت کنونی من و تو است پس در آن دقت و تأمل کن. ۵۱- هر
صوفی با حشمتی نظر بگذشته ندارد. ۵۲- و چون تمام همش مصروف
حال است بآینده نیز متوجه نیست هم عرب ما هستیم و هم سبو و هم شاه
آری همه ما هستیم و بمضمون آیه شریفه «انکم لفی قول مختلف یؤفک
عنه من افک» (سوره والذاریات) شما گفتار مختلف نسبت بیغمبر دارید
و کسیکه از روز ازل رو گردان شده از او رو گردان خواهد شد. ۵۳-
عقل را شوهر وزن را نفس و طمع فرض کن نفس و طمع ظلمانی و تاریک
و منکر بوده و عقل بمنزله شمع است. ۵۴- اکنون متوجه باش که انکار
از کجا پیدا شده و علت پیدایش انکار این است که کل جزء های مختلف
دارد. ۵۵- که هر جزئی مغایر با جزء دیگر و مغایر با کل است جزء نسبت
بکل همیشه چنین نیست که مثل بوی گل نسبت بگل باشد و با او سنخیت

کامل داشته باشد . ۵۶ - بلی لطف سبزه جزء لطافت گل و نعمات قمری جزء این مرغ خوش الحان است اینها با کل خود سنخیت داشته و منکر کل خود نیستند . ۵۷ - اگر در اینجا بخوایم در رد اشکالات بحث کنم از مقصود اصلی باز میمانم و تشنگان حقیقت را نتوانم سیراب نمود . ۵۸ - اگر تو مشکلاتی داری صبر کن که صبر کلید حل مشکلات است . ۵۹ - از اندیشه های پریشان و افکار گوناگون پرهیز کن که در این بیشه ها شیران درنده ای خفته اند . ۶۰ - پرهیز بهترین دواها است زیرا که هضم کردن دارو در معده خود باعث علت و درد دیگری است . ۶۱ - بلی پرهیز سرور و سلطان دواها است زیرا خوردن دوا مثل کاوش و خریدن محل درد است و خریدن کچلی باعث ازدیاد آن است . ۶۲ - همانطور که گوش سخن را میپذیرد تو نیز این گفته ها را بپذیر تا من از زر ناب برای تو گوشوار بسازم . ۶۳ - گوشوار چیست گوش کن تا کان زرشوی و قدر تو تا ماه و نریا بالا رود . ۶۴ - اولاً بدانکه افراد مختلف بشر در اینجهان مثل حروف الفبا ساختمان و روح و روانشان با هم اختلاف دارد . ۶۵ - در حروف مختلف اختلافاتی هست اگر چه سرهم رفته همه حرف هستند و یکی محسوب میشوند اینها مثل ساعات روزاند که از اول تا آخر یک روز محسوب میشود ولی هر ساعت و دقیقه با ساعات و دقائق دیگر اختلاف دارد . ۶۶ - از یکرو با هم ضدند و از یکروی دیگر با هم متحدند زیرا همه بشرند . ۶۷ - روز قیامت روزی است که حقیقت این افراد را خوب یا بد عرضه میکنند و آشکار میسازند و البته طالب عرضه شدن کسی است که دارای جلال و حشمت و زیور و زینت باشد . ۶۸ - هر کس که روان او چون هندو سیاه باشد آنروز نوبت رسوائی او است . ۶۹ - چون چهره روشنی نداشته زشت و بدتر کیب است طالب شب و تاریکی خواهد بود که پرده بدی و نقاب چهره زشت او باشد . ۷۰ - او چگونه برگ گل

را خار نشمارد در صورتیکه بهار دشمن اسرار او بوده زشتیش را آشکار
میسازد . ۷۱- ولی آنکسیکه سر تا پا گل و سوسن است بهار برای او
چون دو چشم روشن مطبوع و دلپذیر است . ۷۲- خار بی معنی طالب
خزان است تا با گلستان دعوی همسری کند . ۷۳- خزان را دوست دارد
برای اینکه حسن گل و عیب او را بپوشاند و کسی رنگ گلستان و تنگ
خار را نبیند . ۷۴- پس خزان بر او بهار و مایه زندگی است که سنگ
بیاقوت پاك در آن فصل یکی دیده میشوند . ۷۵- باغبان هم میدانند که
خزان این خاصیت را دارد ولی دیدن یکی از دیدن جهانی بهتر است .
۷۶- تمام جهان یکنفر است و آن یکنفر شاه است چنانکه در فلک هر
ستاره ای جزء ماه است . ۷۷- جهان عبارت از همان یکنفر است و باقی
دیگر طفیلی وجود او هستند . ۷۸- پس از گذشتن خزان و زمستان هر
نقش و نگاری از طبیعت با زبان طبیعی میگویند مژده مژده که بهار
رسید . ۷۹- تا شکوفه ها درختان را چون زره دربر گیرند و تکمه
میوه ها ظاهر شوند . ۸۰- وقتی شکوفه ریخت میوه از زیر آن سر بر
میآورد مثل اینکه وقتی تن شکسته شد جان سر بند میکند . ۸۱-
میوه بمنزله معنی است که صورت آن شکوفه است میوه نعمت و شکوفه
مژده رسیدن آن است . ۸۲- وقتی شکوفه ریخت میوه آشکار شد
اینکه کم شد آن افزون گردید . ۸۳- نان اگر خورد و شکسته نشود
کی قوت بدن خواهد شد خوشه های انگور تا فشرده نشوند کی تبدیل
بشراب خواهند شد . ۸۴- اگر هیله با داروها خوردنشود کی باعث
صحت مزاج خواهد شد . ۸۵- ای ضیاء الحق حسام الدین یکی دو برگ
کاغذ بگیر و صفحاتی بیشتر از پیش در وصف پیر بنویس .

در صفت پیر و مطاوعت کردن با او

۱- (خطاب به حسام الدین) اگر چه جسمت لاغر و ضعیف است ولی

کار جهان بیتوانجام پذیر نیست . ۲- اگر چه تن نازك توزور ندارد ولی تو خورشیدی هستی که بیتوما نوری نداریم . ۳- اگر چه آئینه دل و چراغ روح هستی ولی سرخیل و سررشته دل هستی . ۴- چون سررشته بدست تو و برای تو است و برای خاطر تو است که این مثنوی سروده میشود پس این مروارید های غلطان و درهای صاف و روشن دل از برکت وجود تو و انعامی است که تو کرده ای . ۵- قلم بردار و احوال پیر راه دان را بنویس پیر را انتخاب کرده و بدانکه راه همانست و بس ۶- پیر چون تابستان و سایرین چون پائیزند مردم چون شب و پیر چون ماه است . ۷- من بخت جوان را پیر نام نهاده ام او پیر ماه و سال نیست بلکه از حق و حقیقت بهره کافی گرفته و باین معنی پیر است . ۸- او پیری است که اول ندارد و آغازش ناپیدا است و در یتیمی است که هم رتبه او نتواند بود . ۹- آری شراب کهنه قوی تر است مخصوصاً اگر شراب لدنی باشد . ۱۰- پیر را انتخاب کن که بدون اوطی کردن این راه آفت و خوف و خطر فراوان دارد . ۱۱- راهی را که تو بارها رفته ای بدون راهنما در آن راه آشفته و متزلزلی . ۱۲- پس راهی را که هیچ در آن قدم نگذاشته ای تنها نرو و از راهنما سر میبچ . ۱۳- اگر سایه پیر بر سر تو نباشد در راه بانگ غولان تو را سر گشته خواهد کرد . ۱۴- در این راه غول بتو صدمه خواهد زد و بخطر خواهد انداخت از تو زیر کتدر این راه بسی بودند که تنها رفتن نتوانستند . ۱۵- در قرآن مجید سوره بقره میفرماید « الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم » الی آخر آیه ۱ مولوی

۱- در تفسیر آیه شریفه مینویسد در قریه ای نزدیک شهر واسط از بلاد شام اغلب اوقات مرض طاعون میآمد و متولین قریه بیرون میرفند و کمتر میگردند تا در یکی از سالها کسانی که در قریه مانده بودند بنا گذاشتند همگی

بآیه مزبور اشاره کرده میفرماید : پس تو گمراهی رهروان را از زبان قرآن بشنو که ابلیس بدنفس با آنها چه کرد . ۱۶ - صد هزار سال راه از جاده هدایت دورشان کرد و در آنجا آنها را برهنه نمود . ۱۷ - موی و استخوان آنها را که هلاک شده اند تماشا کن و عبرت گرفته خر خود را بطرف آنها مران . ۱۸ - افسار خرا گرفته بطرف راه بکش و بطرف کسانی که راه دان و بلد راه هستند بیر . ۱۹ - خرا بپیل خودش رها نکن و دست از او بردار زیرا که میل او همواره بسوی سبزه و علف است . ۲۰ - اگر یک آن غفلت کرده او را بحال خود گذاری او فرسنگها از راه دور افتاده بطرف علف رفته است . ۲۱ - خرمست علف بوده و دشمن راه است و چه بسا کسانی که بر اثر تبعیت او تلف شده اند . ۲۲ - اگر راه را بلد نیستی هر طرف که خرمی خواهد برود تو بعکس او رفتار کن که همان راه راست است . ۲۳ - (در حدیث منسوب بحضرت رسالت میفرماید « شاور و همن و خالف و همن » یعنی با زنان مشورت کنید و بعدمخالف عقیده آنها رفتار کنید) حضرت مولوی اشاره باین حدیث میفرماید :

از قریه بیرون بروند و تصمیم خود را علی نموده همگی از قریه بیرون رفتند و بقریه ای پناه بردند و گمان کردند که سالم خواهند ماند خدایتعالی همه آنها را یکمرتبه هلاک فرمود و پس از مدتی که بدن آنها پوسیده و استخوانها باقی مانده و تلی تشکیل داده بود یکی از انبیاء بنی اسرائیل موسوم به حزقیل از آنجا میگذشت استخوانهای آنها را دیده بدرگاه خداوند عرض کرد بارالها اگر بخواهی میتوانی در یکساعت آنها را زسه کنی باز وحی رسید میل داری که آنها زنده شوند عرض کرد بلی خدایتعالی فرمود آب بروی استخوانها پیش حزقیل چکان کرد و آن قوم همگی زنده شدند و آن روز روز عید نوروز بود و آیه شریفه بیان گزارش آن قوم است و ترجمه آیه چنین است (آیا خیر آن قوم را ملاحظه نکرده ای که هزاران نفر بودند و از خانه های خود بری فرار از مرگ بیرون رفتند پس خدایتعالی با آنها فرمود بمیرید پس از آن بز آنها را زنده کرد)

با آنها شور کنید پس از آن با آنها مخالفت کنید کسیکه با آنها مخالفت نکند تلف خواهد شد . ۲۴ - با هوا و آرزو کمتر تماس پیدا کن چون یضلك عن سبيل الله که در آیه قرآن ذکر شده همان هوا و آرزو است . ۲۵ - هوای نفس راهیچ چیز مثل سایه رفیق مغلوب نمیکند

وصیت کردن رسول خدا صلعم مر علی (ع) را که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب بحتی جوید تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بنده خاص تا از ایشان همه پیش قدم باشی قال النبی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی ربك بالعقل والسر تستبهم بالدرجات و الزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة

۱ - پیغمبر خدا بعلی فرمود ای علی توشیر خدا بوده و پهلوان شجاعی هستی . ۲ - ولی اعتماد خود را بشجاعت و پهلوانی خود قرار نده بلکه خود را در سایه یك نخل امیدی قرار ده . ۳ - در سایه آن عاقلی قرار گیر که هیچکس او را نتواند از راه بیرون برد . ۴ - او کیست که سایه اش در زمین چون کوه قاف استوار و محکم است و روحش چون سیمرغ مراتب عالیه را طواف میکند . ۵ - اگر تا قیامت وصف او را بگویم تمام شدنی نیست . ۶ - همینقدر میگویم که آفتاب در حجاب بشریت پنهان شده است بفهم و تصریح بیش از این جایز نیست . ۷ - یا علی از تمام طاعات و عبادات تو فقط سایه خاص الهی را انتخاب کن . ۸ - هر کس طاعتی انتخاب کرده و برای خود اسباب نجاتی فراهم کرده . ۹ - ولی تو خویشتن را در سایه عاقل قرار ده تا از دشمن درونی در امان باشی . ۱۰ - این عمل

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره ص یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبيل الله یعنی ای داود ما تو را در روی زمین جانشین خود قرار دادیم پس میان مردم برستی و درستی حکم کن و پیروی هوی و هوس خود نکن که تو را از راه خدا منحرف کند .

از همه طاعات سزاوارتر است تا تو از همه پیش باشی . ۱۱- وقتی پیر را یافتی چون موسی که تسلیم خضر گردید تو نیز در مقابل او تسلیم شو . ۱۲- ولی در مقابل کارهای خضر بر دبار باش تا خضر بتو هدا فراق نگوید و از همراهی با تو سر باز نزند ۱۳- اگر کشتی بشکند یا طفلی کشته شود تو سخن مگو . ۱۴- چون خدای دست او را دست خود خوانده پس دست او بالای دستها است ۱۵- دست حق میکشد و با این کشتن زنده میکند زنده کردن چیست بلکه جان ابدی باو عطا میکند . ۱۶- اگر بطور نادر کسی این راه را تنها رفت باز بیاری همت پیران بوده است . ۱۷- دست پیر از کسانی که غایبند کوتاه نیست زیرا که دست او دست خدا است ۱۸- وقتی در حق غایبان چنین مرحمتی کنند البته حاضرین از آنها بهتر خواهند بود . ۱۹- بغایبین حقیکه دارند میدهند ولی حاضران مهمانند البته جلو مهمان نعمتهای فراوان خواهند چید . ۲۰- کی کسیکه در حضور شاه کمر خدمت بسته با کسیکه بیرون در ایستاده مساوی خواهند بود . ۲۱- کوشش کن که بدرون راه یافته و در حضور باشی و گرنه حلقه وار در بیرون در خواهی ماند . ۲۲- وقتی پیر را پیدا کردی نازک دل و سست نباش . ۲۳- اگر بهر زخم و صدمه ای که بتو برسد کینه و ریامتأثر باشی ورزیده نخواهی شد بدون صیقل هر گز آئینه بوجود نخواهد آمد .

۱ - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره کهف حکایت موسی و خضر که پس از اعتراض نمودن حضرت موسی بحضرت خضر که چرا کشتی را شکستی و چرا آن طفل را کشتی و چرا آن دیوار را تعمیر کردی، خدایتعالی 'زقون خضر میفرماید قال هذا فراق بینی و بینک .
۲- اشاره بآیه واقع در سوره فتح ، یدالله فوق ایدیهم » یعنی دست خد بالای همه دستها است .

کبودی زدن مرد قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدن او بسبب

زخم سوزن

- ۱- این حکایت را از قول یکی در عادت و رسم قزوینی ها بشنو. ۲-
- قزوینی ها بر تن و دست و شانه خود صورت شیرو پلنگ خال کوبی میکردند
- ۳- برای اینکار باید با نوک سوزن بمحل خال کبودی بزنند. ۴- يك
- نفر قزوینی نزد دلاک رفته گفت برای من خال کوبی کن. ۵- دلاک گفت
- ای پهلوان چه صورتی میخواهی خال کوبی کنم گفت صورت شیر بکوب
- ۶- طالع من برج اسد و شیر است دقت کن که رنگ خال کبود سیر باشد
- ۷- گفت بکجای بدنت بکوبم گفت بشانه ام بزن. ۸- تا در رزم و بزم
- بوسیله این شیر شرزه پشتم قوی باشد. ۹- وقتی دلاک شروع بخال کوبی
- نموده سوزن را فرو برد شانه مرد سوزش و درد گرفت. ۱۰- پهلوان
- فریاد زد که مرا کشتی چه صورتی خال میکوبی. ۱۱- گفت خودت گفتی
- که صورت شیر بکوبم گفت اکنون از چه عضو شیر شروع کرده ای.
- ۱۲- گفت دم شیر را میخواهم درست کنم گفت دم شیر را ول کن نکوب.
- ۱۳- از دم شیر نفسم گرفت و دم گاه او دمگاه مرا محکم گرفته. ۱۴-
- دلم ضعف کرد حال شیر دم نداشته باشد چه عیب دارد. ۱۵- دلاک طرف
- دیگر را شروع بسوزن زدن نمود. ۱۶- گفت این دیگر کدام عضو شیر
- است جواب داد که این گوش شیر است که خال کوبی میکنم. ۱۷- گفت
- گوش هم لازم نیست. ۱۸- جانب دیگر را شروع بسوزن زدن نموده
- باز قزوینی ناله سر کرده. ۱۹- گفت این دیگر کدام عضو شیر است گفت
- اکنون میخواهم شکم برای شیر درست کنم. ۲۰- گفت شیر شکم لازم
- ندارد این حیوان شکم میخواهد چه کند. ۲۱- دلاک خیره شده حیران
- گردید و انگشت بدن دان گرفت. ۲۲- پس از آن سوزن بر زمین کوفته
- گفت چنین چیزی کسی دیده. ۲۳- شیر بیدم و بیسرو بی شکم در دنیا

که دیده چنین شیری خدا هم نیافریده . ۲۴ - برادر عزیزم بدر نیش صبر کن تا از نیش نفس خود رهائی یابی . ۲۵ - کسانی که از هستی خود رهائی یافتند آسمان و خورشید و ماه در مقابل آنها سر تسلیم فرود آورده بسجده افتادند . ۲۶ - کسی که نفس در تن او کشته شد خورشید و ابر فرمانبر او گردیدند . ۲۷ - آنکه دلش شمع افروختن آموخته و نورانی گردید آفتاب او را نمیسوزاند . ۲۸ - چنانکه آفتاب فروزان باصحاب کهف زحمت نمیداد و خداوند در این خصوص فرموده است: «وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم في فجوة منه» (سوره كهف) و میبینی که آفتاب در موقع طلوع از غار اصحاب كهف بسمت دست راست متمایل شده و در موقع غروب از ایشان گذشته بسمت چپ متمایل میشود تا برایشان نتابد و راحت باشند ۲۹ - هفتگانی که کارشان با خدا بود آفتاب از غار آنها بسمت دیگر متمایل میشد . ۳۰ - برای جزئی که بکل می پیوندد خارها همگی از لطف و رحمت مثل گل خواهد شد . ۳۱ - تعظیم خدا و بزرگ شمردن او عبارت از چیست؟ تعظیم او عبارت از خوار و کوچک شمردن خویش است ۳۲ - آموختن توحید خداوند خود را در پیشگاه خدای یگانه سوختن است . ۳۳ - اگر میخواهی مثل روز روشن و فروزان باشی وجود خود را که چون شب تاریک است بسوزان . ۳۴ - هستی خویش را در هستی او مثل مس که در کیمیا گداخته شود بگداز و از میان ببر . ۳۵ - من و ما را با دو دست محکم گرفته ای این کار باعث خرابی هر دو جهان خواهد بود .

رفتن گرس و روباه در خدمت شیر بشکار

- ۱ - شیر و گرس، و روباه برای شکار بکوه رفتند . ۲ - که هر سه باه شکار زیادی بدست آوردند . ۳ - و پشت خود بار کرده بیاورند . ۴

اگر چه شیز نرعار داشت که با آنها بشکار رود ولی تفضل کرد و با آنها هم‌راهی نمود . ۵ - چنین شاهی که اعتماد او فقط بقدرت شخصی خود است هم‌راهش با لشکر اسباب زحمت است ولی او هم‌راه شد برای اینکه جماعت رحمت است . ۶ - همچنین ماه ننگ دارد که با ستارگان هم‌راه باشد برای اینکه او میان ستارگان در نور بخشی دریای سخاوت است . ۷ - ولی ملاحظه کنید که بحضرت رسول امر شد که با اصحاب مشورت کند « و شاورهم فی الامر و اذا عزمت فتوکل علی الله » با اینکه بالاتراز رأی او رأیی نبود . ۸ - جوهر زر هر دو در ترازو کشیده میشوند این نه برای آن است که جوهر مثل زر گرانبهاست . ۹ - روح با قالب هم‌راه است و سگ پاسبان در گاه است . ۱۰ - این جماعت با کمال شکوه در رکاب شیر بکوه رفتند . ۱۱ - و کارشان در امر شکار پیشرفت نموده يك گاو کوهی و یک بز کوهی و يك خرگوش کوچک شکار کردند . ۱۲ - البته هر کس که با شیر هم‌راه باشد از برکت وجود او روز و شب باید از گوشت شکار کباب بخورد . ۱۳ - وقتی صیدهای خود را که کشته و مجروح و خون آلود بودند از کوه به بیشه آوردند . ۱۴ - گرگ و روباه طمع داشتند که صید را بعدالت تقسیم کنند . ۱۵ - طمع آنها در شیر منعکس شده و فهمید که آنها چه خیال کرده و چه طمعی دارند . ۱۶ - هر کس که امیر بوده و اسرار در تحت قدرت او باشند هر چه که دیگران در ضمیر خود بیندیشند او میفهمد . ۱۷ - هان‌ای آنکه دل هوسناک و اندیشه خوداری در پیشگاه او دل خود را از اندیشه بدبازدار ۱۸ - که او میفهمد و بروی خود نیاورده بروی تو تبسم کرده خنده را روپوش قرار میدهد . ۱۹ - شیر که وسوسه و اندیشه درونی آنها را فهمید بروی خود نیاورده و پاس آنها را نگاه داشت . ۲۰ - ولی در دل خود گفت ای حیوانات

خسیس عنقریب جزای شما را خواهم داد . ۲۱ - اکنون تجارت شما
باین درجه رسیده که رأی من برای شما کافی نبوده در عطا و بخشش
من اینطور گمانها در دل دارید . ۲۲ - ای کسانی که هستی رأی شما بسته
برای من و عطای من است . ۲۳ - نقش چگونه درباره نقاش خیال بد
میکند در صورتیکه نظرواندیشه را نقاش باو بخشیده است . ۲۴ - چنین
گمان پستی از شما درباره من ننگ است . ۲۵ - « ظانین بالله ظن السوء »
را اگر نکشم خطا کرده ام . ۲۶ - بضوری دنیا را از ننگ آنها پاک کنم
که داستان آنها در جهان آینده بیاد گار بماند . ۲۷ - شیر با این خیالات
بروی آنها میخندید آری از تبسم شیر نباید ایمن بود . ۲۸ - مال دنیا
همانا تبسمهای حق است که ما را مست و مغرور نموده . ۲۹ - پس فقر و
رنجوری بهتر است چون آن تبسم بوسیله اینها دام خود را برمیچیند .
امتحان کردن شیر گری را و گفتن که این صیدها را قسمت کن
۱ - شیر و بگری نموده گفت اینها را بعدالت تقسیم کن . ۲ - در
تقسیم کردن از طرف من نماینده باش تا بینم چگونه تقسیم میکنی .
۳ - گری گفت ای پادشاه و حوش این گاو کوهی قسمت نو که آن بزرگ
و تونیز از ما بزرگتری . ۴ - بزهم مال من که متوسط است و خرگوش
هم که کوچک است قسمت روباه که کوچکتر از ما است . ۵ - شیر گفت
چه گفتی؟! در جائیکه من هستم توازما و توسخن میگوئی و نام از خود
میبیری؟! ۶ - گری چه سگی است که در بودن چون من شیرینی مثل
و مانندی خود را ببیند . ۷ - گفت ای گری پیش یا که خری مثل تو
کس ندیده چون پیش آمد پنجه زده او را هلاک کرد . ۸ - و چون دید
که او در سیاست کله پخته ای ندارد پوست از سرش بر کند . ۹ - و گفت
دیدن من تو را از خود بیخود نکرد؟ چنین جانی بید از تن بیرون رود

۱- در سوره فتح است یعنی کسانی که بخند گمان بد میبرند

۱۰- چون در مقابل من فانی نبودی گردن زدن تو واجب بود . ۱۱- هر چیزی هلاک شدنی است جز وجه خداوندی^۱ تو که در وجه نیستی باید هلاک شوی . ۱۲- هر کس که در وجه ما فانی باشد کل شیئی هالک شامل حال او نخواهد بود . ۱۳- زیرا کلمه توحید لا اله الا الله دو قسمت است یکی لا و دیگری الا آنکه در الا است از لا گذشته و فانی شدن نیست . ۱۴- هر کس که در درگاه خدائی دم از من و ما میزند هنوز در لا غوطه میخورد و مردود است .

قصه آنکس که در یاری بکیفت از درون گفت کیست گفت منم گفت چون تو توئی در نمیگشایم که کسی از یارانرا نشناسم که من باشد ۱- یکنفر در خانه یاری را زده دوستش از پشت در پرسید که کیستی؟ ۲- گفت منم گفت برو وقت ندارم کنار سفره ما جای هر خامی نیست . ۳- خام را آتش هجران و شعله غم فراق لازم است که پخته شود و از نفاق رهایی یابد . ۴- چون توئی تو هنوز از تو نرفته باید در آتش تند بسوزی ۵- آن بیچاره رفت و یکسال تمام در سفر با غم فراق یار بسر برده در آتش هجران سوخت . ۶- تا پخته شد و از سفر باز گشت و بدر خانه یار رفت . ۷- با هزاران ترس و بیم بر در زد و میترسید که مباد چیزی برخلاف ادب از دولب او بیرون آید . ۸- یارش از درون خانه بانگ زد که کیستی گفت در بیرون درهم توئی ای یار دلستان . ۹- گفت اکنون که منی بدرون آی ای من که در یک خانه جای دومن نیست . ۱۰- سوزن از یک طرف جای یک نخ دارد چون تو یکتا هستی بیا و داخل این سوزن شو . ۱۱- البته رشته با سوزن ارتباط دارد ولی سوراخ سوزن در خور جثه شتر نیست^۲ .

۱ - اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره قصص « کل شیئی هالک الا وجهه »
۲ - اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره اعراف است که میفرماید « لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمیل فی سم الغیاط » یعنی آنها داخل بهشت نخواهند شد تا وقتیکه شتر از سوراخ سوزن عبور کند

۱۲- هستی شتر جز با ریاضت و کار باریک نمیگردد (اگر باین وسیله هم باریک شود در خور سوراخ سوزن نخواهد شد) ۱۳- دست حق در این مورد باید بکار افتد . که هر محالی با او ممکن شده وقتی بگوید باش شده است . ۱۴- هر محالی از دست او ممکن شده و هر اسب سرکش از بیم او رام خواهد شد . ۱۵- شفای کور مادر زاد و پیس گرفته چیست ؟ افسون او مرده زنده میکند . ۱۶- عدم و نیستی که از مرده مرده تراست در دست ایجادش ناچار است که بوجود آمده و زنده شود . ۱۷- کل یوم هوفی شأن^۱ را از قرآن بخوان و بدانکه او بی شغل و کار نبوده همیشه در کار است . ۱۸- کمترین کار او همه روزه این است که سه لشگر را راه میاندازد . ۱۹- یک لشگر از صلب پدران بر رحم مادران میفرستد تا در آنجا رشد و نمو کنند . ۲۰- لشگر دیگری را از رحم مادران بروی زمین روانه میکند تا جهان از نرو ماده پر شود . ۲۱- لشگر سوم را از روی زمین بدست اجل میسپارد تا نتیجه عمل خود را ببینند . ۲۲- این سخن دراز است اکنون بسراغ حکایت آن دویاریا کباز بر میگردیم .

خواندن آن یار یار خود را پس از تربیت یافتن

۱- یارش از درون خانه گفت بدرون آی ایکیکه همه من هستی و چون خار و گل چمن مخالف نیستی . ۲- اکنون رشته یکی شد و غلط از میان رفت اگر حال حرفهای کاف و نون کلمه کن را دو تا بینی . ۳- کاف و نون چون کمند کشنده و جذب کننده است که عدم را بطرف امر عظیم در عالم وجود میکشاند . ۴- البته کمند در صورت دو تا است اگر چه در اثر هر دو یکی است . ۵- آنها که راه میروند چه با دو پا و چه با چهار یا یک راه را طی میکنند مثل مقراض که با دو تا یکتا میبرد . ۶- همانطور بآن دوشریک گازر بنگر که در ظاهر بر خلاف هم کار میکنند . ۷- یکی

کرباس بجوی آب زده تر میکند و شریک دیگر آنرا بافتاب داده خشک میکند . ۸- باز آن یکی کرباس ها را با آب تر میکند و چنین مینماید که اینها با هم ستیزه دارند و با یکدیگر ضدیت میکنند . ۹- ولی همین دو ضد و دودشمن نما یکدل و یک جهت یک مقصد را پیروی میکنند . ۱۰- هر نبی و هر ولی مسلکی و راهی جدا گانه دارند ولی چون همه این راهها بحق منتهی میشود همگی یکی هستند . ۱۱- وقتی شنوندگان همه بخواب رفتند لبهای ناصحین بیحرکت میمانند چون سنگهای آسیادروقتیکه آبراز آسیا برگیرند .

روی در کشیدن سخن از ملالات مستمعان

۱- مجرای این آب بالاتر از آسیا است و رفتن آب با آسیا برای این است که آرد برای شما درست کنند . ۲- وقتیکه شما احتیاجی با آسیا نداشته باشید آب بمجرای اصلی خود بر میگردد . ۳- قوه ناطقه که متوجه دهان و زبان و لب میگردد برای تعلیم است و گر نه این آب که ناطقه نام دارد جوی جدا گانه مخصوص بخود دارد . ۴- از آن مجرا جاری شده بدون صدا و بدون قال و قیل و بحث مکرر میرود و مصداق کلمه انهار در آیه « جنات تجری من تحتها الانهار » است که بگلستانها و گلزارها میرود . ۵- بارالها تو جانرا آن مقام بنما که در آن مقام کلام بدون حرف بوجود میآید . ۶- تاجان سر قدم ساخته بطرف عرصه پهنای عدم رهسپار گردد . ۷- عرصه وسیع با فضائیکه این خیال و این هستی از او مستفیض میگردد . ۸- بلی عرصه عدم بس وسیع است عالم خیال تنگتر از او است از این جهت است که خیال باعث اندوه است . ۹- از خیال گذشته هستی از خیال تنگتر است که در او بدر بر اثر زحمت و سختی هلال میگردد . ۱۰- پس از آن عالم حس و رنگ تنگتر از اینهاست که زندانی است تنگ و تاریک . ۱۱- ترکیب و عدد باعث تنگی و کدورت

است و حس است که بسوی ترکیب میکشد . ۱۲ - عالم توحید در آن سوی عالم حس است اگر طالب توحید بوده و یکی میخواهی مرکب بآن سوی بران . ۱۳ - امر کن یکی و یث فعل بود و نون و کاف که دو مینماید در سخن پیدا شد و گرنه معنی از ترکیب و دوئیت و عدد صاف و مبرا بود . ۱۴ - این سخن تمام شدنی نیست بر گرد و بگو که حال گرگ در آن گیرودار چه شد .

ادب کردن شیر گرگ را بجهت بی ادبی او

۱ - شیر سرفرازانه سر گرگ را کند تا دوسری و امتیاز باقی نماند و دوئیتی نباشد تا یکی را ممتاز بدانند . ۲ - ای گرگ پیر این است معنی فانتقنا منهم^۱ و برای آن است که در پیش امیر دعوی زدگی کرده و مرده نبودی . ۳ - پس از آن شیر رو برو باه نموده گفت این صید هارا برای خوردن تقسیم کن . ۴ - رو باه تعظیم نموده گفت این گاو چاق برای چاشت شاه . ۵ - و این بز هم برای غذای ظهر شاه . ۶ - و این خرگوش برای شبچره شاه باشد . ۷ - شیر گفت ای روبه تو این عدالت را از کجا آورده و این تقسیم عادلانه را از چه کس یاد گرفتی ؟ ۸ - گفت من این تقسیم عادلانه را از حال گرگ آموختم . ۹ - گفت چون اینطور در جلو ما رفتار کردی هر سه شکار ما تو است بردار و برو . ۱۰ - ای روبه چون معتقد شدی که همه برای ما است دیگر ترا آزر نخواهیم داد چون تو ما شده ای . ۱۱ - اکنون پای بر بالای آسمان هفتم بگذار که ما و همه شکارها برای تو است . ۱۲ - چون از گرگ عبرت گرفتی تو روبه نیستی بلکه شیر من هستی . ۱۳ - عاقبت کسی است که در مرگ یزید زبلائیکه

۱ - شاره نایه شریعه فد - سعوا - تقم مهب و غرق هم حعبین و بعد -

همه سما و مثل اللد لاخرین (سورة لخراف) معنی چون مر رحمة الله ربهم تقم کسب و همه ر غرق کردیم تا گذشتگان عمر - کسب بشد

باید احتراز کرده عبرت گیرد . ۱۴- روباه در آنوقت هزاران شکر کرد که شیر مرا بعد از گرگ خواسته و تکلیف تقسیم شکار را نموده . ۱۵- و اگر از اول بمن میگفت که تو تقسیم کن کی ممکن بود از این امتحان جان بدر برم . ۱۶- پس سپاس کسیرا که ما را بعد از پیشینیان بوجود آورده . ۱۷- تا سیاستهای خداوند را در قرون گذشته شنیده . ۱۸- مثل آن روباه از حال گرگان گذشته عبرت گرفته و خود را پاس داریم . ۱۹- پیغمبر راستگو محمد صم از آنرو ما را امت مرحومه خواند . ۲۰- که استخوان و پشم گرگان گذشته را بما نشان داده و گفت ببینید و پند گیرید . ۲۱- وقتی عاقل حکایت غرق فرعون و هلاکت قوم عاد بشنود و انجام کار آنها را بداند هوای هستی و غرور و عناد را از سر بدر میکند . ۲۲- و اگر چنین نکند دیگران از حال و گمراهی او عبرت خواهند گرفت .

تهدید کردن نوح علیه السلام هر قوم را که با من میپسند که من

روی پوشم خدا را پس با خدا می پیچید نه با من

۱- نوح بقوم خود گفت ای قوم سرکش منوجه باشید که من من نیستم من از جان مرده و بجانان زنده هستم . ۲- و چون از جان مرده و بجانان زنده شده ام مرگی برای من نیست و برای همیشه زنده هستم . ۳- چون از حواس بشری مردم خداوند گوش و چشم و ادراک من شد . ۴- چون من من نیستم دمی که میزنم از هو و از عالم الهی است و هر کس پیش این دم دم بزند و اظهار هستی کند کافر است . ۵- در نقش این روباه شیر پنهان است و نباید در مقابل چنین روباهی اظهار هستی نمود . ۶- اگر از طریق صورت باو نگاه کنی غرش شیر از او نمیشنوی . ۷- اگر دست حق همراهِ توح نبود عالم را بوسیله طوفان چگونه برهم میزد . ۸- چون خرما جهان از پرداخت مالیات ده يك او استنکاف نمود آتش را بر خرمن مسلح نمود . ۹- هر کسکه در مقابل این شیر نهانی چون آن گرگ بدور

مراعات ادب سخن گوید. ۱۰- شیر او را دریده و آیه « فانتقمنا منهم » برای او میخواند. ۱۱- و آن بی ادب مثل گرگ از دست شیر زخمی خواهد شد پس ابله است کسیکه بیش شیر اظهار دلیری کند. ۱۲- کاش آن زخم بجسم وارد شده دل و ایمان سالم میماند. ۱۳- باینجا که رسیدیم توانائیم با آخر رسید و نمیدانم این راز را چگونه آشکار کنم. ۱۴- مثل آن روباه از شکم خود صرف نظر کرده بیش شیر کمتر روباه نازی بکنید. ۱۵- ما و من را در پیش او بگذارید ملك ملك او است مالکیت را با او اگذار کنید. ۱۶- مثل یکنفر محتاج سر راه بیائید آنوقت است که شیرو صید او از آن شما خواهد بود. ۱۷- زیرا او منزله است و سبحان صفت او است از مغز و پوست و زشت و زیبا بی نیاز است. ۱۸- هر شکار و هر کرامت و نعمتی برای بندگان آن شاه است. ۱۹- هر آنچه از نعمت و کرامت ایجاد کرده برای خلق است و خود احتیاجی بآن ندارد خوشا کسی که این معنی را درک کرده بشناسد. ۲۰- آ که ملك و دولت دو جهان را ساخته ملك و دولت او را بچه کار میآید. ۲۱- در پیشگاه خدای سبحان که پاك و منزله است دل را از اندیشه بد نگاهدارید تا از گمان بد خود خجل نشوید. ۲۲- که او افکار و تجسسها و رازهای شما را در دل شامی بیند چون تار موی نازکی که در شیر خالص دیده میشود. ۲۳- کسیکه صفحه ضمیرش ساده و بی نقش باشد آینه نقشهای غیب است. ۲۴- او راز دل ما را میفهمد زیرا که مؤمن آینه مؤمن است. ۲۵- و چون دید نقد ما را بمحك زده یقین را از شک و خو بر از بد تمیز میدهد. ۲۶- چون جان او بمحك نقدها است البته قلب را از ساله تمیز خواهد داد.

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خود

تا چشمشان روشن شود

- ۱- شاید شنیده و بیاد داشته باشی که رسم پادشاهان این است . ۲-
- که پهلوانان در سمت چپ آنها قرار میگیرند بمناسبت اینکه دل در پهلوی چپ است . ۳- اشراف و اهل علم را در سمت راست قرار میدهند بمناسبت اینکه قلم همواره در دست راست قرار میگیرد . ۴- و صوفیان را در پیش رو قرار میدهند برای اینکه آنها آینهٔ جانند بلکه بهتر از آینه اند . ۵-
- سینه هارا از ذکر و فکر صیقل میزنند تا آینه دل نقش تازه بپذیرد .
- ۶- هر کسکه اصیل بوده و فطرتاً خوب متولد شده باشد آینه را در جلو او باید گذاشت . ۷- روی خوب عاشق آینه است و پاکی دلها (تقوی القلوب)^۲ صیقل جان است . ۸- هر کس که خوب روست طالب آینه است . ۹- اکنون يك مثال معنوی بشنو تا دیگر سخن صورت را نپذیری .

آمدن آشنائی از سفر بدیدن یوسف علیه السلام

- ۱- یار مهربانی از دور آمده مهمان یوسف صدیق گردید . ۲- آنها در زمان کودکی باهم آشنائی قدیمی داشتند و بمناسبت آشنائی قدیمی . ۳-
- از جور و حسد برادران گفتگو بمیان آمد یوسف عم فرمود که آن واقعه چون زنجیر بود ولی ما شیر بودیم . ۴- شیر از سلسله زنجیر عار ندارد قضای حق بود و ما از قضای خداوند گله نداریم . ۵- شیراگر چه زنجیر بگردن دارد ولی بر همهٔ زنجیر سازان حکومت دارد و همه مرعوب او هستند . ۶- گفت تو چگونه در چاه وزندان بودی گفت مثل اینکه ماه در محاق و در حال هلال است . ۷- در محاق اگر چه ماه تحلیل رفته و در حال هلال قدش خمیده میشود ولی بالاخره در آسمان بدر تمام میگردد

۲ - اقتباس از آیه شریفه ۱۰ ذلک ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب»

۸- اگر دانه در را در هاون کوبیده و خرد کردند بالاخره نور چشم
دل شده باعث دفع گزند گردیده. ۹- گندم را زیر خاک میاندازند ولی
در آخر از او خوشه ها میسازند. ۱۰- دفعه دیگر در آسیا کوبیده و نرمش
کردند در عوض قیمتش بالا رفته نان گردید که جان را تقویت میکند.
۱۱- بار دیگر نان را در زبردندان کوبیده و نرم کردند و بر اثر آن تبدیل
بعقل و هوش و جان گردید. ۱۲- و چون بز آن جان محو عشق گردید
نمره ای از آن حاصل شد که در قرآن مجید از آن به *عجب الزراع* تعبیر
میکنند. ۱۳- و باز آن جان چون محو حق گردید و فانی شد از عالم
مستی بیرون آمده هوشیار گردید. ۱۴- این گفتگو ضولانی است برگرد
وقصه یوسف را بادوسنش بیان کن.

طلب کردن یوسف علیه السلام از مغان از هومان

۱- بعد از این گفتگوها حضرت یوسف گفت اندوس عزیز برای
ما از مغان چه آورده ای. ۲- دست خالی بیش دوستان آمان من بین
است که اسان بدون گندم باسیا برود. ۳- خدا تعالی در روز قیامت

۱- شاره بآیه ۲۹ سوره فتح که میفرماید: *محمد رسول الله و...*
معناه اشداء عی الکفار حصاء بیهم برهم که سجدت سعون فصلان منور سو -
سیمه فی و حوههم من اثر سجودت مسبه فی لمورته و مسبه فی لاجس
کزرع اخرج شصته فآرره فاسعصه و ستوی عی سوقه بعجب بررغ یعیضه
لکفار و ع- نه ندین آمو و عمو اصاح مسبه معتره و حر عصبه یعنی محمد
صنی الله عیه و آله فرسوده خد سب و عمر ه- و کایس سحت کیر و - همه گر
مهرانند و آ- در درحن رکوع و سجود میبسی که ر ح- یعنی حس و حسوری
میجویند تر سجده در چهره آ- پید است و عذمت مخصوصی است و ص- آ- در نور -
و انجیل این است چون کتبی که بروی - و سح- در آورد و سح- محق حور -
قوی و ضخیم سارن تاسفه های و - شح- رست - صور - آ- ر - رش
ز آن در عجب شوی و کهر خسه آید خوند نکسی ر - آ- که - آ- آورده
و کار خوب کرده اند - مرزش و مزند بررگ و ع- بره و دد است

بخلق میفرماید ارمغان برای امروز چه در دست دارید؟ ۴ - میفرماید: «ولقد جئتمونا فرادی كما خلقناکم اول مرة وترکتکم ما خولناکم وراء ظہورکم» (سوره انعام) شما تنها و بدون همراه (و شفیع) همانطور که در اول دفعه شما را خلق کردیم آمده‌اید؛ و آنچه بشما داده بودیم پشت سر گذاشته‌اید ۵ - برای اینکه شفیع و دست آویز شما باشد چه آورده‌اید؟ و برای ارمغان روز رستاخیز چه در دست دارید. ۶ - یا شاید امید نداشته‌اید که بسوی من برمیگردید و وعده روز قیامت را دروغ فرض می‌کردید. ۷ - تو که وعده مهمانی او را انکار می‌کنی از مطبخ او جز خاکستر نصیبی نخواهی داشت. ۸ - یا اگر منکر نیستی چرا اینطور بدر خانه دوست دست خالی آمده‌ای. ۹ - اندکی از خواب و خور خود صرفه جوئی کرده برای ملاقات او ارمغان تهیه کن. ۱۰ - از کسانی باش که کم خواب بوده و در وقت سحر استغفار می‌کردند ۱۱ - مثل جنین که در شکم مادر حرکت میکند تو نیز اندکی جنبش کن تا حواسی بتو بدهند که بتوانی با آن نورو روشنی را درک کنی. ۱۲ - و آنوقت از جهانبیکه بمنزله رحم مادر است بیرون رفته و از زمین در یک عرصه وسیع داخل شوی. ۱۳ - اینکه در سوره نساء خدایتعالی میفرماید «الم تکن ارض الله واسعة فهاجروا فیها» (آیا زمین خدا وسعت نداشت که بروید و مهاجرت کنید؟) مقصود آن عرصه‌ای است که انبیا از این عالم خارج شده بآنجا رفته‌اند. ۱۴ - آنجا عرصه‌ای است که نخل امید خشک نشده و در آن عرصه وسیع دلتنگی وجود ندارد. ۱۵ - چون تو بار حواس خود را حمل می‌کنی از این جهت است که بکندی حرکت کرده خسته می‌شوی. ۱۶ - ولی در موقع خواب چون باری نداری بلکه خود محمولی هستی که ترا می‌برند خستگی نداشته و چالاک هستی. ۱۷ - این محمول بودن تو در موقع خواب نمونه کوچکی است از حال اولیا که آنها را می‌برند و هیچ بار و سنگینی ندارند

۱۸- اولیا در حال ایستادن و نشستن و خواب و پهلوی پهلوشدن چون اصحاب کهنند . ۱۹- که آنها را در کارها بدون زحمت و تکلف پهلوی راست و پهلوی چپ میگردانند . ۲۰- پهلوی راست چیست کارهای خوب و روحانی پهلوی چپ چیست کارهای بدن و مشاغل تن . ۲۱- این هر دو کار از انبیا صادر میشود در حالیکه آنها از هر دو بیخبرند و چون کوهی هستند که آواز را منعکس میکند . ۲۲- اگر انعکاس صوت سخن خوب یابد بگوش تو برساند خود کوه از آن دو خبری ندارد .

گفتن مهمان یوسف علیه السلام را که ارمغان بهر تو آئینه آورده ام

تا چون در آن نگری مرا یاد آوری

- ۱- یوسف گفت ارمغان را بیاور مهمان با حالت خجلت و شرم . ۲-
- گفت من هر چه جستجو کردم ارمغانی بنظرم نیامد . ۳- زیرا حبه‌ای را در پیش معدن و کان بردن و قطره‌ای را بدریای عمان انداختن سزاوار نبود
- ۴- اگر من دل و جان پیش می‌آوردم مثل آن بود که زیره بکرمان برده ام
- ۵- من هر چه فکر کردم هر چه بیاورم بهتر از آن در اینجا هست و جز حسن تو چیزی بینظیر در عالم وجود ندارد . ۶- و بهتر دیده که آئینه بیاورم تا تو در آن نگریسته و بهتر از آن نیابی . ۷- آینه آورده ام تو چون خورشید شمع آسمان هستی چهره قشنگ خود را در آن ببینی
- ۸- ای نور جهان و جهانیان آینه آوردم تا تو در آن نگریسته مرا یاد کنی . ۹- از بغل خود آئینه را بیرون آورده تقدیم نمود آری آینه مشغول کننده خوبان است . ۱۰- آینه هستی چیست ؟ نیستی . نیستی است که زمینه برای جلوه هستی است پس اگر فهم داری نیستی بیش بیدار
- ۱۱- هستی را در نیستی میتوان نمیش داد چنانکه مالدار بخشش خود را در زمینه فقر نمایان میسازد . ۱۲- آینه نان گرسنه است و آینه هیزم آتش سوخته است . ۱۳- نیستی و نقیص در هر مرحله آینه خوبی هستها

است . ۱۴- اگر جامه دوخته شده باشد چگونه میتواند زبردستی استاد
خیاط را نمایش دهد . ۱۵- تنه درخت باید تراشیده باشد تا نجار و
درودگر آنرا درو بنجره و غیره بسازد . ۱۶- استاد شکسته بند آنجا
می رود که پای شکسته در آنجا باشد . ۱۷- اگر بیمار و رنجوری نباشد
کی صنعت طب آشکار میگردد . ۱۸- اگر پستی و بی قیمتی مس نباشد
کیمیا چگونه هنر نمائی میکند . ۱۹- بالاخره نقص آینه اوصاف کمال
و پستی و حقارت آینه عزت و جلال است . ۲۰- ضد را ضد معرفی میکند
شیرینی عسل با بودن سر که نمایش دارد . ۲۱- هر کس را که نقص
خود را دیده و شناخته است البته با شتاب هر چه تمامتر بطرف کمال سیر
میکند . ۲۲- از این جهت بطرف حضرت ذوالجلال پرواز نمیکنی که
گمان کرده ای کمالی در توهست . ۲۳- بدتر از تصور کمال در خودت مرض
و علتی در جان تو نیست . ۲۴- برای اینکه این خود پسندی و عجب از تو
بیرون برود خونها باید بخوری و زحمتهایا باید متحمل شوی . ۲۵- ناخوشی
ابلیس همین خود پسندی بود که در سجده بآدم با مر خداوندی مخالفت
نموده گفت « انا خیر منه » من از آدم بهترم و این مرض در نفس هر
مخلوقی وجود دارد . ۲۶- ممکن است کسی خود را خیلی افتاده شکسته
و کوچک ببیند ولی او مثل آب صافی است که سرگین در او ته نشین شده
باشد . ۲۷- وقتی آبرای امتحان بشورانی و بهم بزنی فی الفور آب
تغییر کرده رنگ سرگین در او آشکار میگردد . ۲۸- در ته این جوی
سرگین هست اگر چه در نظر تو صاف و بی آرایش است . ۲۹- آنکه جویهای
باغ نفس کل را میکند و پاک میکند پیرزیرک را همدان است . ۳۰-
جوی کجا میتواند خود را پاک کند دانش مرد و وقتی نافع است که از دانش
خدا باو کمک شود . ۳۱- آب جو نمیتواند چهل نفس خود را از میان
ببرد . ۳۲- کی تیغ میتواند دسته خود را بترشد برو و این زخم خود را

در اختیار جراحی قرارده . ۳۳ - برای اینکه کسی قبح زخم خود را نبیند مگسها روی آن مینشینند . ۳۴ - مگسها عبارت از آرزو و آمال تو است و زخم عبارت از نیرگی حال تو . ۳۵ - اگر پیر بر زخم تو مرهم نهد آنوقت است که دردها ساکت شده تیرگی حالت بر طرف میگردد . ۳۶ - باز هم گمان مکن که صحت یافته‌ای این پیر تو مرهمی است که بر زخم تو نهاده اند و از اثر او است که درد ساکت شده . ۳۷ - پس از مرهم دست نکش و سر کشی نکن و اینحالت خوشی که داری از پیر تو مرهم بدان نه از ذات خودت .

مرتد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی بروی زد و آن آیه

را پیش از بیغی بر خواند و گفت من هم محل وحیم

- ۱ - پیش از عثمان یکنفر کاتب وحی بود . ۲ - و چون بحضرت رسول وحی میرسید عین آنچه حضرت قرائت میفرمود او مینوشت . ۳ - در حال وحی پرتو وحی بر او میتابید و او در ضمیر خود حکمت میدید . ۴ - و عین همان حکمت را حضرت رسول میفرمود و از اینجهت آن مرد گمراه شده گفت . ۵ - آنچه رسول خدا میگوید در ضمیر منم هست . ۶ - پرتو اندیشه او در ضمیر حضرت منعکس شده قهر خداوندی بر جان کاتب نازل شد . ۷ - هم از کتابت بیرون رفت و هم از دین و یکی از دشمنان حضرت رسول گردید . ۸ - حضرت فرمود اگر آن روشنی از تو و ما تو بودا کنون چگونه تاریک و ظلمانی شدی . ۹ - اگر تو سرچشمه اسرار الهی بودی چنین آب سیاهی از تو جاری نمیشد . ۱۰ - اندرونش میسوخت و قدر به نوبه و باز گشت نبود . ۱۱ - و برای اینکه مین مردم سرشکسته نشده و یست نگردد دهان از توبه بسته بود . ۱۲ - آه میکشید ولی پس از آنکه شمشیر سر از بدن جدا کرد وقت آه کشیدن سیری شده است . ۱۳ - عار و ناموس را خداوند برای او زنجیر آهنی محکمی قرار داده بود و بسا

اشخاص ببند محکم ناپیدائی بسته میشوند . ۱۴ - کبر و کفر چنان راه
اورا بسته بود که حتی آه خود را نمیتوانست آشکار کند . ۱۵ - خدایتعالی
در قرآن در سوره یس میفرماید « انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فی الی الاذقان
فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشیناهم فهم
لا یبصرون » یعنی ما بگردن آنها زنجیرها نهادیم که تا زنج آنها را
پوشانیده و سر آنها رو بهوا مانده و چشمشان گرفته شده و در جلو و عقب
آنها سدی محکم قرار داده و محجوبشان نمودیم بطوریکه نمی بینند .
حضرت مولوی اشاره باین آیه شریفه میفرماید: اینکه میفرماید بگردن
آنها زنجیرها نهادیم و آنها بواسطه آن زنجیر رو بهوا هستند آن زنجیر
ها برای ما از بیرون نیست . ۱۶ - و اینکه میفرماید در جلو و عقب آنها سدی
قرار دادیم آنها بند را در پیش و پس خود نمی بینند . ۱۷ - بلکه آن سدی
که در جلو و عقب آنها بلند شده برنگ زمین هموار و صحراست و آنها
نمیدانند که این سد قضای الهی است . ۱۸ - شاهد تو حجاب و پرده روی
شاهد است راهنما و مرشد تو سد گفتار مرشد است . ۱۹ - ای بسا کفار که
سودای دین بسر دارند ولی ناموس و تکبر و امثال اینها سد آنها بوده و
نمی توانند بدین بگروند . ۲۰ - بند و سد تو پنهان است ولی از آهن سختتر
و محکمتر است زنجیر و سد آهنی را تبر پاره میکند . ۲۱ - و میتوان بند
آهنی را با تبر جدا کرد ولی برای بند غیبی کسی چاره ای سراغ ندارد
۲۲ - اگر کسیرا زنبور نیش بزند طبیعت او شروع بدفاع میکند . ۲۳ -
اما اگر زخم نیش از هستی تو باشد طبع تو تابع هستی تو است و دفاع نتواند
و درد نیش ساکن نشود . ۲۴ - سینه ام برای شرح این مطلب در جوش
است ولی میترسم باعث نومیدی شود . ۲۵ - نه نا امید نشو و با کمال
امیدواری در پیشگاه آن فریادرس فریاد کرده . ۲۶ - عرض کن ای آنکه
عفورا دوست داری ما را بیامرزوای طیب مهربان درد ورنج کهن ما را

شفا بده . ۲۷ - عکس و تابش حکمت بود که آن کاتب را گمراه و سرگردان نمود تو خود رامین تا نتواند بر تو دست یابد . ۲۸ - حکمت برای تو مثل آب روان گذران است او متعلق بابدال است و در تو عاریه است . ۲۹ - اگر چه در خانه تو نوری تابیده ولی او از چراغ همسایه است . ۳۰ - اکنون که این تابش نور بخانه تو آمده شکر کن و مغرور نباش متوجه باش و خود بینی نکن . ۳۱ - صد افسوس که این نور عاریتی کسانیرا مغرور نموده عجب و خود ستائی در آنان پیدا شد و از تبعیت بزرگان دورشان نمود . ۳۲ - من غلام آنکسم که در هر منزل و کار و انسرا خود را بمنزل رسیده و واصل تصور نکند . ۳۳ - بس منزلها که باید آنرا جا گذاشته و ترک نمود تا یکروز بمنزل رسید . ۳۴ - اگر آهن سرخ بشود سرخی از آهن نیست بلکه پرتو آتش است که در آهن جلوه میکند . ۳۵ - اگر دیدی که خانه یا پنجره روشن شد تو بدان که روشنی از خورشید است . ۳۶ - اگر در دیوار بگویند این منم که روشنم و پرتو مال من است . ۳۷ - آفتاب خواهد گفت وقت غروب من معلومت خواهد شد . ۳۸ - اگر سبزه ها بگویند این ما هستیم که سبز و خرم هستیم و این خرمی و شادابی از خود ما است . ۳۹ - تابستان خواهد گفت وقتی من رفتم حال خود را ببینید . ۴۰ - تن بخوبی و جمال خود میبald و روح پروبال و جاه و جلال خود را پنهان کرده . ۴۱ - و میگوید ای مزبله تو کیستی؟ توفیق چند روزی از پرتو من زنده هستی . ۴۲ - غنچ و ناز تو جهان را پر کرده باش تا من از تو جدا شوم آنوقت معلوم میشود تو چه بوده ای . ۴۳ - آری آنوقت کسیکه برای تو جان میداد دستمال جلوی بینی خود میگردد که بوی گند ترا استشمام نکند . ۴۴ - گویائی و بینائی و شنوائی از پرتو روح است چنانکه جوشیدن آب پرتو آتش است . ۴۵ - همانطور که پرتو جان در تن جلوه گراست پرتو ابدال و مردان بزرگ در جان من

حکومت دارد . ۴۶ - وقتی جانان از جان صرف نظر کند جان حال تنی را پیدا میکند که جان از او دور شده باشد . ۴۷ - من از آن سر بر زمین نهاده و سجده میکنم که زمین در روز قیامت شاهد و گواه من باشد . ۴۸ - روز قیامت که زمین میلرزد و زلزله سخت حادث میگردد این زمین شاهد و گواه احوال مردمان خواهد بود . ۴۹ - و خبرهای آنرا آشکارا نقل میکند^۲ زمین و خارها بسخن میآیند . ۵۰ - فیلسوف که منکر سخن گفتن زمین است از معقولات پست صحبت میکند عقل در این مرحله از دهلیز خانه بیرون مانده و باینجا راه ندارد . ۵۱ - فیلسوف که با فکر و گمان منکر سخن گفتن جمادات است باو بگو بروسر خود را بدیوار بزن . ۵۲ - سخن گفتن آب و خاک را حواس اهل دل ادراک میکند نه عقل تو . ۵۳ - فیلسوف که منکر زاری ستون خنانه است او از حواس انبیا بوئی نبرده ۵۴ - فیلسوف میگوید که قوه سوداوی و عصبی است که بسی خیالات و عقاید در مردم تولید میکند که همگی توهم و خیال بوده و اقیبت ندارد ۵۵ - ولی انعکاس فساد و کفر فیلسوف است که این انکار را در او ایجاد کرده ۵۶ - فلسفی در عین اینکه دیو و شیطان را منکر است خود سخره دیو و شیطان است . ۵۷ - باو بگو اگر دیدی خودت را بین که از جبین تو آثار جنون پیدا بوده و معلوم است که دیو در وجود تو حکومت میکند ۵۸ - هر کس که در دل اوشک وجود دارد و در وجود جان در شک است در باطن او فلسفه پنهان است . ۵۹ - گاهی عقیده صحیح پیدا میکند ولی آن رگ فلسفی پنهانی پرده بروی عقیده او کشیده روی او را سیاه میسازد . ۶۰ - ای مؤمنین حذر کنید که این رگ فلسفی باشما هست بلکه عوالم بی انتهائی در وجود شما نهفته است . ۶۱ - همه هفتاد و دو ملت در

۱ - اشاره بآیه اول سوره زلزال که میفرماید « اذ از لزلت الارض زلزالها »

۲ - اشاره بآیه چهارم سوره زلزال که میفرماید: « یومئذ تحدث اخبارها »

وجود تو است برای اینکه شاید بتواند از وجود تو سر بر آورد . ۶۲ -
هر کس که این عقیده و ایمان را دارا باشد از بیم و خوف چون بید بر
خود می لرزد . ۶۳ - تو از آن جهت بابلیس و دیو خندیده و آنرا حقیر
شمرده ای که خود را آدم خوبی تصور کرده ای . ۶۴ - وقتی جان پوستین
خود را واژگونه پوشیده آنچه در وجودها پنهان است آشکار شود آنوقت
است که واویلاها از اهل دین بلند میشود . ۶۵ - هر شبه زری دردکان
جلوه گری میکند برای اینکه محک امتحان پنهان شده است . ۶۶ -
ای ستار العیوب پرده از روی ما بر ندارد و در روز امتحان بداد ما برس .
۶۷ - زر قلب در شب با زر خالص دعوی همسری میکند ولی زر منتظر
است که روز برسد . ۶۸ - و میگوید ای مزور باش که آفتاب بر آید و
روز برسد . ۶۹ - صد هزاران سال بابلیس از ابدال و فرمانده مؤمنین بود
و از روی ناز با آدم پنجه زد بالاخره رسوا گردید . ۷۰ - ای بو الهوس
با مردان خدا پنجه مزین و جلوتر از سلطان اسب متاز .

دعا کردن بلعم با عور که موسی و قومش را از این شهر

که حصار داده اند بیه راه بازگردان و مستجاب شدن

- ۱ - بلعم با عور کسی بود که مردم بقدری فریفته او شده بودند که
- گفتی عیسی زمان است . ۲ - جز به و تعظیم نمیکردند و افسون او شفا
- دادن بیماران بود . ۳ - این شخص از روی کبر و غرور کمالیکه داشت
- با حضرت موسی پنجه زد و آنطور شد که شنیده ای . ۴ - صد هزاران
- ابلیس و بلعم پنهان یا آشکار در جهان بوده و همین حال داشته اند .
- ۵ - ولی این دونفر را خدایتعالی مشهور نموده تا گوه حال سیرین باشند
- ۶ - خداوند برای این مقصود این دودزد را بدار و بخت و گرنه در شهر
- بس دزد بود . ۷ - این دونفر را بپرچه شهرت بشهر بردند و گرنه کشتگان
- قهیر بقدری زیدند که نمیتوان شمرد . ۸ - تو نازنین هستی ولی در حد

خودت الحذر پا از حد خود بیرون نگذار. ۹ - اگر با نازنین تر از خود مصادف شده و مخالفت کنی چنان میزنندت که بزیر هفتمین زمین فروری. ۱۰ - بیان قصه عاد و ثمود برای چیست؟ برای اینست که بدانی که انبیایچه کس مینازند. ۱۱ - بزمین فرو بردن (چنانکه قارون و قوم لوط را فرو بردند) و دور انداختن چنانچه قوم ثمود را باد بر میداشت و دور میانداخت و صاعقه که قوم عاد با آن هلاک شدند اینها همه بیان عزت نفس ناطقه است. ۱۲ - تمام حیوانات اگر برای يك انسان گشته شود بجا و بموقع است و تمام انسانها اگر برای هوش بمیرد بجا است. ۱۳ - هوش چیست؟ هوش عقل کل است عقل جزئی نیز هوش است ولی هوش پست. ۱۴ - تمام حیواناتیکه از انسان دوری میکنند و نسبت ناو وحشی هستند از حیواناتیکه با انسان مأنوس و اهلی هستند پست ترند. ۱۵ - خون آنها برای خلق سییل و مباح است برای اینکه از عقل صاحب جلال گریزان هستند. ۱۶ - عزت و حشیان برای آن از میان رفته که مخالف امر انسان شده اند. ۱۷ - (در قرآن مجید سوره مدثر آیه ۵۱ در حق کفار میفرماید: «کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة» یعنی مثل اینکه خران گریخته ای هستند که از جلو شیر فرار کرده اند حضرت مولوی اشاره بآیه مزبور میفرماید) وقتی تو وحشی گردیده و چون خر گریخته شدی دیگر چه عزتی داری. ۱۸ - کشتن خر جایز نیست ولی وقتی وحشی شد خونس مباح میشود. ۱۹ - خردانش ندارد که او را از وحشی بودن باز دارد ولی با این وصف خدا او را معذور ندانسته است. ۲۰ - پس اگر آدم از گفتار فرستاده خدا وحشی گردیده و متنفر شد چگونه معذور خواهد بود. ۲۱ - از این جهت همانطور که خون حیوانات وحشی نزد تیراندازان و نیزه پرانان حلال است خون کفار نیز حلال شده است. ۲۲ - زن و فرزندشان سییل است چون عاقل نبوده و رانده از درگاه خدا

و دلیل هستند . ۲۳- عقلی هم که از عقل عقل رم کرده دوری گزینند از مرتبه عقل فرود آمده در شمار حیوانات قرار گرفته است .

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش در هر فتنه

- ۱- مثل آن هاروت و ماروت معروف که از روی غفلت از خود راضی و شاد کام بودند همان غفلت باعث شد که آماج تیر زهر آلود شدند . ۲-
- بقدس و پاکی خود اعتماد داشتند تصور کنید اگر گاو میش بشیر اعتماد کند اعتماد او چه خواهد بود . ۳- اگر گاو میش باشاخهای خود دفاع کرده صد مرتبه چاره جوئی کند بالاخره شیر نر او را پاره و شاخ شاخش خواهد کرد . ۴- اگر مثل خار پشت تمام بدنش پر از شاخ باشد بالاخره شیر او را خواهد شکست . ۵- باد صرصر که درختان کهن را از بن میکند گیاهان پست تر را نوازش کرده با آنها بخوشی رفتار میکند .
- ۶- باد برضعیفی گیاه رحم میکند پس توای دل بر توانائی خود گزاف گوئی نکن . ۷- تیشه از زیاد بودن شاخه های درخت باک ندارد و بتدریج او را میبرد . ۸- ولی خود را بیرگ آشنا نمیکند و جز باریشه او که شاخ است مزاحمت ندارد . ۹- شعله از انبوهی هیزم باک ندارد و قصاب را از زیادی گو سفند غمی نیست . ۱۰- صورت پیتس معنی بس زبون است آسمانرا معنی او سرنگون نگهداشته . ۱۱- چرخ دولابی را نگاه کن گردش او از چیست ؟ از عقل نور بخش که او را بقانون علمی ترتیب داده و براه انداخته . ۱۲- این گنبد که چون سپری در بالای سر ما هست گردش ازینک روح پنهانی است . ۱۳- این باد که در فضا گردش میکند گردش او از معنی او است چون گردش چرخ آسیا که از اثر آب جواست . ۱۴- جز رومد و دخول و خروج نفس مادر حال تنفس جز جان به چه چیز مربوط تواند بود . ۱۵- همان جان یا معنی است که صور و

موجودات را چون کاتبی گاه جیم و گاه حاو گاه دال میکند^۱ گاه صلح را برقرار و گاه جنگ پیا میکند . ۱۶- گاه سمت راست میبرد گاه طرف چپ گاه گلستانش میکند گاه مبدل بخارش میسازد . ۱۷- بادرا خدای ما برای قوم عاد اژدها کرده . ۱۸- و برای مؤمنین باعث امنیت و صلح قراردادده بود . ۱۹- شیخ دین^۲ فرموده است که «المعنی هو الله» (یعنی معنی همانا خدا است) بلی خداوند رب العالمین دریای معانی است . ۲۰- و تمام طبقات زمین و آسمان در آن دریا چون خاشاکی هستند . ۲۱- رقصها و حمله های خاشاک بر روی آب هم از موج زدن آب است نه از خود او . ۲۲- اگر بخواهد که اوساکن باشد و از کوشش بازایستد بساحل پرتابش میکند . ۲۳- وقتی از ساحل او را ربوده و بدست امواج میسپارد معامله او با خاشاک معامله آتش است با گیاه . ۲۴- این حکایت آخر ندارد اکنون بقصه هاروت و ماروت برگردیم .

بقیه قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان

۱- وقتی فسق و گناه مردم را میدیدند . ۲- از خشم دست خود را میخائیدند ولی عیب خود را نمیدیدند . ۳- مرد زشتی عکس خود را در آینه دید و پشت بر آینه نموده روی ترش کرد . ۴- شخص خودبین چون از کسی جرمی دید آتش از دوزخ در درونش روشن میشود . ۵- او این کبر را حمیت دینی تصور کرده ولی نفس گبر را در درون خود نمیبیند . ۶- حمیت دین نشان دیگر دارد و از اثر او آتش بیک دنیای سبز و خرم بدل میگردد . ۷- خداوند فرمود اگر شما نهادتان روشن است بیدکاران بد نگاه نکنید . ۸- شما شکر کنید که از شهوت و داشتن آلت تناسلی بینصیب هستید . ۹- اگر من آن معنی را در شما قرار دهم آسمان دیگر

۱ - جیم کنایه از جنگ و حا کنایه از صلح و دال کنایه از دوستی است

۲ - مقصود شیخ جنید بغدادی است .

شما را نخواهد پذیرفت . ۱۰- اگر در تن شما عصمتی دیده میشود او
پرتو عصمت و نتیجه حفظ من است . ۱۱- او را از من ببینید تا شیطان بر
شما غلبه نکند . ۱۲- چنانکه آن کاتب وحی حضرت رسول در خود
نور حکمت دید . ۱۳- و خویشتن را هم آواز خدا شمرد در صورتیکه
آنچه میدید صغیری بود که انعکاس پیدا کرده بود . ۱۴- اگر لحن
مرغان را تقلید کنی کی بضمیر مرغان واقف خواهی بود . ۱۵- اگر
صغیر بلبل را یاد بگیری چگونه میتوانی بدانی که بلبل چه راز هائی با
گل میگوید .

بیاد رفتن کر بنخانه همسایه و رنجیدن بیهار

۱- کسی بشخص کری گفت همسایه تو بیمار است . ۲- کربا خود
گفت من با این گوش کر از گفته آن رنجور چه خواهم فهمید . ۳-
بخصوص اینکه اور رنجور و صدایش ضعیف است ولی چاره نیست باید
بروم . ۴- وقتی جنبش لبهای او را بینم بعقل خود گفته او را حدس
میزنم . ۵- وقتی بگویم حالت چطور است البته خواهد گفت خوبه یا
خوشم . ۶- من میگویم شکر خدا را غذا چه خوردی؟ او خواهد گفت
شربت یا آش ماش . ۷- من میگویم نوش جان طبیب کی است؟ البته
میگوید فلانکس . ۸- من میگویم قدمش مبارک است اکنون که او
آمده کارت خوب خواهد شد . ۹- ما تجربه کرده ایم پای او سر هر مریض
برسد حاجتش روا میگردد . ۱۰- شخص کرا این جوابها را پیش خود
بقیاس درست کرد و عکس آن واقع شد . ۱۱- وقتی گفت حالت چطور
است گفت آخ مردم کر گفت شکر خدا را و مریض از این جواب آزرده
شد . ۱۲- که این شکر چیست؟ این دشمن من است یا قیاسی بیش خود
کرده و حدسش بغلط رفته . ۱۳- بعد شخص کر پرسید چه خورده ای؟
جواب داد زهر مار گفت نوش جان از این جواب کدورت و قهر مریض

بیشتر شد . ۱۴- بعد پرسید کدام يك از اطبا برای معالجه پیش تو میآید .
۱۵- گفت عزرائیل گفت قدمش مبارك است خوشحال باش . ۱۶- وقتی
کرا از منزل بیمار بیرون آمد خوشحال بود که از بیمار دلجوئی کرده است !!
۱۷- ولی بیمار میگفت این دشمن جان من بوده و من نمیدانستم . ۱۸-
بیمار در دل خود صد قسم فحش و ناسزا جور میکرد که برای کر پیغام کند
۱۹- بلی چون کسی آش بد خورده باشد دلش بهم میخورد و شوریده
میشود که تا بالاخره باید قی کند . ۲۰- معنی کظم غیظ این است که
آنرا قی نکنی تا در عوض سخنان شیرین بشنوی . ۲۱- چون او صبر نداشت
بخود میپیچید و میگفت این سگ . . . حیز کجاست . ۲۲- تا آنچه
گفته باو بس بدهم زیرا در آنوقت من رنجور بودم و شیر غیر تم در خواب
بوده جواب او را نداده . ۲۳- عیادت برای تسکین آلام دل است اینکه
عیادت نبود این دشمنی و دشمن کامی بود . ۲۴- که دشمن خود را زار
و نزار دیده و دلش آرام بگیرد . ۲۵ بسا اشخاص که سالها عبادت میکنند
و دلخوشند که در عوض بهشت بآنها خواهند داد . ۲۶- در صورتیکه آن
عبادت نیست و معصیت خفی است و چه بد است که تو او را خوب تصور
کنی . ۲۷- مثل آن کر که گمان میکرد خوبی کرده و حال آنکه کار
او بد بوده . ۲۸- او خوش است که خدمت کرده و حق همسایگی بجا آورده .
۲۹- در صورتیکه درد بیمار برای خود آتش روشن کرده و خود را سوخته
است . ۳۰- از آتشی که افروخته آید پرهیزید^۱ که در معصیت آن آتش را
زیاد کرده آید . ۳۱- حضرت رسول بيك نفر ریاکار که تازه از نماز فارغ شده
بود فرمود برخیز نماز بخوان نونماز نخواندی . ۳۲- برای چاره این

۱ - اشاره آیه شریفه واقع در سورة بقره که میفرماید « اتقوا النار التي
وقودها لئس والحجارة اعدت للكافرين » یعنی پرهیزید از آتشی که هیزم آن از
مردمان و از سنگها است و برای کفار مهیاشده

گونه ترسهاست که در هر نماز باید گفت اهدنا الصراط المستقیم (بارالهاما را براه راست هدایت کن) ۳۳- و این نماز مرا با نماز کم گشتگان و اهل ریا میامیزد. ۳۴- بر اثر قیاسی که آن کر نمود دوستی ده ساله همسایه از میان رفت. ۳۵- خواجه گمان دارد که مشغول طاعت و عبادت است غافل است که با جان کندن مشغول معصیت است. ۳۶- قیاس گمراه کننده است مخصوصاً وقتی حس پست تو در وحی و مطالب عالییه بقیاس متوسل شود. ۳۷- گوش حس تو اگر چه در خور حرف است و سخنان مردم را می شنود ولی آن گوش که مطالب عالییه غیبی را بشنود گمراه است و نخواهد شنید

در بیان آنکه اول کسیکه در مقابل نص صریح قیاس آورد

ابلیس علیه اللعنه بود

۱- اول کسیکه در مقابل انوار خداوندی قیاس پیش آورد ابلیس بود. ۲- گفت البته آتش از خاک بهتر است من از آتشم و آدم از خاک است. ۳- بنا بر این چون نزع را که من و آدم باشیم حاصل ما که آتش و خاک است قیاس کنیم من از نور و آدم از ظلمت است. ۴- خدا بتعالی فرمود نه چنین است انساب^۱ در این مورد ملحوظ نیست بلکه فضیلت برای کسی است که یرهیز کار باشد. ۵- این میراث جهان فانی نیست که یکی بعد از دیگری بوسیله نسبت اولادی نصیب برد. ۶- این میراث انبیا است و وارثان آنها یا کیزه است. ۷- در این مرحله پسر ابو جهل مؤمن و فرزند نوح پیغمبر گمراه میگردد. ۸- زاده خاک چون ماه روشن شد و زاده آتش که توئی رو سیاه شدی. ۹- برای پیداکردن قبله در روز ابریا در شب این قبیل قیاسها و جستجوی دلیل بری

۱- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره مؤمنون که میفرماید: «وإذا نفض فی الصور فلانسان بینهم ویومئذ لا یتساءلون یعنی وقتی صور دمیده شد نسبت و قرابت نسبی میاه مردم نخواهد بود و مواخذة کسیرا از کس دیگر نمیکنند.

ترجیح یکطرف بد نیست . ۱۰- ولی در روز روشن در مقابل کعبه قیاس
و دلیل بیمورد است . ۱۱- کعبه ندیده رو بطرفی مکن و از کعبه باقیاس
روی مگردان . ۱۲- يك صغیری از مرغ حق شنیده و ظاهر آنرا تقلید
نموده یاد میگیری . ۱۳- پس از آن برای درك معنی آن از خود قیاس
هائی کرده و خیالاتی میبافی و خیال محض را جامه حقیقت میپوشانی .
۱۴- ابدال و مردان خدا اصطلاحاتی دارند که مردمان دیگر از آن غافلند
و خبر ندارند . ۱۵- تواز منطلق الطیر فقط صورت او را آموخته و صد
قیاس و صد هوس از خود انگیخته و معنی آن تصور نموده ای . ۱۶- ودلها
مثل دل آن بیمار از تو مکدر گردیده و تو بنیال اینکه معنی آنرا فهمیده ای
مغرور و مست گردیدی . ۱۷- آن کاتب و حی از آن آواز مرغ تصور کرده
که او با مرغ اتصال یافته . ۱۸- مرع پری زده کورش کرد و بقعر مرگ
و درد فرو بردش . ۱۹- شما هم کاری نکنید که با يك گمان یا با يك
انعکاس مغرور شده از مقامات آسمانی فرود آئید . ۲۰- اگر هاروت و
ماروت یا از همه بالاتر بوده بر بالای بام «نحن الصافون» قرار گرفته باشید
۲۱- بر بدی بدان ترحم کنید و از خود بینی و منیت بپرهیزید . ۲۲- تا
مبادا غیرت از کمینگاه بر شما تاخته و بقعر زمین سرنگون شوید . ۲۳-
هاروت و ماروت گفتند خدایا حکم حکم تو است بدون اینکه تو امان
بدهی ایمنی وجود ندارد . ۲۴- این سخن را می گفتند ولی درد لشان خطور
میکرد که از ما که بهترین بند گانیم چگونه بدی سر خواهد زد . ۲۵-
این خیال و وسوسه دست از سر آن دو فرشته برنداشت تا اینکه تخم خود
بینی را در آنان کاشت . ۲۶- می گفتند ای زادگان عناصر که از پاکی
روحانیاں بیخبرید . ۲۷- ما در آسمان پرده های قشنگ میآویزیم و
در زمین سراپرده پیا کرده . ۲۸- بساط عدل و سجاده عبادت گسترده و

باز هر شب با آسمانها صعود میکنیم . ۲۹- تا اعجوبهٔ دور زمان گردیده در زمین امنیت ایجاد نمائیم . ۳۰- البته قیاس کردن حالیکه در آسمان دارا بودند با حالیکه در زمین دارا میشوند درست در نیامد و فرق زیادی داشت .

در بیان آنکه حال خود و مستی خود باید پنهان داشت

۱- قول حکیم مجذوب و سالک را شنیده همانجا که باده خورده‌ای بخواب . ۲- وقتی مستی از میخانه بیرون رفت اسباب تمسخر و بازیچهٔ اطفال خواهد شد . ۳- اودر کوچه ها و راهها هر دم میان گلها می افند و هرا بلهی باو میخندد . ۴- اودر حال مستی و کودکان در پشت سر او از مستی و ذوق و شئهٔ او بیخبرند . ۵- خلق همگی اطفالند جز آنکه مست بادهٔ الهی است و جز کسیکه ازدام هوس رسته باشد شخص بالغی وجود ندارد . ۶- خداوند فرمود دنیا بازیچه و لهو و لعب است و شما کودک هسید^۱ البته خداوند راست میفرماید . ۷- تا از لعب و بازی بیرون نرفته‌ای کودک هستی و تازکات روح نداده‌ای زکی و پاکیزه نخواهی بود . ۸- این شهوترانی هم که در اینجا میکنند مثل جماع کردن طفل است . ۹- جماع طفل چیست؟ یک بازی ایست که گاهی خود را رستم و زمانی پهلوان جنگجو معرفی میکند . ۱۰- جنگ این مرد درست مثل جنگ کودکان همه بیمعنی و بیمغز و پست میباشد . ۱۱- جنگشان با شمشیر چوین و آهنگشان بیفایده است . ۱۲- سوار یک نی شده و میگوبد این یراق یا دلن پیغمبر است . ۱۳- بار جهل بدوششان حمل شده و مرکوب نادانی بوده بار و حمل کنندهٔ بار را راه‌نصور کرده اند . ۱۴- بهمین حال بشن کسیکه برندهٔ آنها خدا است اسب تازان از نه ضبق آسمان بگذرند . ۱۵- روح

۱- اشاره نایه واقعهٔ در سورهٔ عنکبوت که میفرماید و ما هنه نجویه لیه

الالعب و لهو .

بسوی آسمانها عروج کرده فلک و ملک از عروج آن باهتزاز در میآیند.
۱۶- همگی چون اطفال بدامن خود سوار شده و گوشه دامن را چون اسب گرفته‌اید. ۱۷- حق فرمود «ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً» (سوره نجم) گمان هرگز کسی را از حقیقت و واقع بینیا ز نمی‌کند مگر کب گمان کی و چه وقت با آسمانها پرواز کرده است. ۱۸- اهل ظن و گمان غالباً فقط یکطرف مطلب را رجحان داده و میگویند و واقع این است در صورتیکه بر آفتاب در موقع روشنی روز شك و گمان راه ندارد. ۱۹- وقتی در قیامت آفتاب حق بالای سرمؤمن و گمراه ایستاده همه جا را روشن کند. ۲۰- آنوقت خواهید دید که سوار نبوده فقط از پای خودتان مگر کبی ساخته‌اید. ۲۱- بالجمله عقل و حس و ادراک ما مثل همان نی است که آن کودک اسب برای خود فرض کرده. ۲۲- دانشهای اهل دل مگر کوب آنها بوده و آنان را بسوی مقصد میبرد ولی دانشهای اهل تن بار دوش آنها است. ۲۳- دانش و قنی با دل سروکار دارد یار انسان است و اگر سروکارش با تن است بار خواهد بود. ۲۴- خدایتعالی فرمود که مثل خر کتابها را حمل میکنند البته علمیکه از طرف خدایتعالی نباشد بار خواهد بود. ۲۵- علمیکه بیواسطه از خداوند نباشد مثل رنگیکه مشاطه بچهره‌ها میزند بالاخره زایل شدنی است. ۲۶- ولی اگر همین بار را هم خوب ببری و بر طبق آن عمل کنی بار از دوشت برداشته دلخوشی بتو میدهند. ۲۷- همین بار دانش را اگر برای خدا و برای تقرب باو چندی برداری بالاخره در درون خود انبار علم خواهی یافت. ۲۸- آنوقت است که مگر کب دانش سوار شده و بار از دوشت برداشته میشود. ۲۹- ایکسیکه از هو بنام هوقانع شده‌ای بدون اینکه جام هو بنوشی کی از هواها رهائی خواهی

۱ - اشاره بآیه شریفه و افعه در سوره جمه که میفرماید «مثل الذین

حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمل الحمار یحمل اسفارا»

یافت . ۳۰- از نام و مقصد و وصف او چه عاید انسان میشود ؟ فقط خیال که بمنزله دلال و واسطه رسیدن بمقصود است . ۳۱- البته باید دلال بیک مقصد و مقصودی دلالت کند و گرنه دلال معنی نخواهد داشت همچنانکه اگر جاده و راهی نباشد غول گمراه کننده معنی ندارد . ۳۲- آیا هیچ نامی دیده‌ای که دلالت بر حقیقتی نکند و یا آیا ممکن است از دو حرف گاف و لام که کلمه گل را تشکیل میدهد گل بچینی . ۳۳- اسم را که خوانندی بروسمای او را جستجو کن ماه را باید در بالا جستجو کنی نه در آب جوی آنکه در آب جوی دیده‌ای صورتی بیش نیست . ۳۴- اگر میخواهی که از نام و حرف بگذری و بحقیقت بررسی خود را از خودی پاک کن . ۳۵- مثل آهن رنگ آهنی را از دست داده و بر اثر ریاضت و زحمت آینه‌ای شویی زنگ . ۳۶- خود را از اوصاف خود مصفی کن تا ذات پاک و صاف خویش را جلوه گرینی . ۳۷- و علوم انبیا را بدون کتاب و معبد و اسناد در دل خود مشاهده کنی . ۳۸- حضرت رسول فرمود از امت من کسانی هستند که از گوهر و نور وجود من در آنها هست . ۳۹- جان آنها با آن نور مرا میبیند و من آنها را با همان نور مشاهده میکنم . ۴۰- این دیدن احتیاجی بخواندن کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم و احادیث و روایات راویان ندارد و تواز آن منبع که آب حیات و شراب زندگی مینوشند . ۴۱- راز سخن حضرت بابا ظاهر را که گفت امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً را بخوان و درک کن . ۴۲- سر امسین و اصبحنا تور ابراه خدا میرساند . ۴۳- اگر متالی از این رازنهانی میخواهی قصه‌ای از رومی ها و چینیه‌ها را بخوان .

۱- دو کتا- معتر زاخدا هر سنت ست

۲- یعنی وقت شاه کرد و دم و چون صحیح شد عرب گشته و دم

قصه مری گردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی

- ۱- وقتی نقاشان چینی و رومی هر يك مدعی شدند که نقاشی ما بهتر
- وزیباتر است . ۲- شاه فرمود من شما را امتحان میکنم تا معلوم شود
- کداميك در نقاشی استاد تر هستید . ۳- چینیها و رومیها با هم بحث و
- احتجاج کردند ولی رومیها در دانش برتر بودند . ۴- چینیها گفتند يك
- خانه مخصوص ما باشد و یکی مال شما . ۵- این دو خانه مقابل و روبروی
- یکدیگر بودند که در یکی چینی و در دیگری رومی مشغول کار شدند .
- ۶- چینیها صد قسم رنگ از شاه خواستند و شاه امر کرد مخزن رنگ
- را باز کردند . ۷- هر صبح چینی ها را از مخزن رنگ سهمی بود که می گرفتند
- ۸- رومیها گفتند نقش و رنگ بکار نیاید و جز زدودن رنگ و صیقل کردن
- کاری نداریم . ۹- در خانه را بسته مشغول صیقل زدن گردیدند و خانه
- را چون آسمان صاف و ساده نمودند . ۱۰- از دو صد رنگ راه بیرنگی
- هست رنگ مثل ابراست و بیرنگی چون ماه که نور آن ابر را بصد رنگ
- در میاورد . ۱۱- هر رنگ و روشنی و تالو بینی یقین بدان که او از ماه
- و ستاره و آفتاب است . ۱۲- چینیان چون از کار خود فراغت حاصل کردند
- جشنی بپا کرده برای اظهار شادمانی دهل میزدند . ۱۳- شاه بتماشای
- کارایشان آمده و دید که نقشا و الوان مختلفه آن عقل از انسان میر باید
- ۱۴- پس از دیدن نقاشی چینیان بسمت رومیان آمده پرده ای را که میان دو خانه
- و دو صفحه نقاشی بود برداشتند . ۱۵- عکس تصویر و نقاشی چینیان بصفحه
- صیقلی شده رومیان افتاد . ۱۶- هر چه که چینیان با کمال زحمت و استادی
- در صفحه نقاشی خود رسم کرده بودند در دیوار صیقلی شده رومیان دیده
- میشد ولی با طراوت تر و شفاف تر بطوریکه چشمها را خیره میکرد .
- ۱۷- رومیان آن صوفیانی هستند که نه کتاب خوانده و نه درس آموخته
- و نه کسب هنر نموده اند . ۱۸- ولی فقط صفحه ضمیر و دل خود را صیقل

زده از زنگ بخل و آزو کیند و حسد پاك کرده اند . ۱۹- سینه های خود را اذ کرو فکر صیقل زده اند تا آن معنی و حقیقت عالیه در آن منعکس گردد . ۲۰- صفای آینه و صف صفای قلب را میکند که ممکن است صورت بی منتها در آن منعکس گردد . ۲۱- بلی همان صورت بی صورت و بیحد و حدود غیب بود که از آینه دل از چاک گریبان موسی بر او تابان شد . ۲۲- اگر چه این صورت در فلک و عرش و فرش و دریاها نمیگنجد ولی آینه دل را حدی نیست . ۲۳- عقل در اینجا خاموش و ساکت است یا اگر سخنی بگوید گمراه کنند؛ است زیرا که دل با او است یا او خود دل است . ۲۴- عکس هر نقش و صورتی ممکن نیست تا ابد بتابد مگر از دل . ۲۵- هر صورتیکه بدل میآید برای همیشه آن صورت بدون پرده در آن دیده میشود . ۲۶- آنها که دل خود را صیقل زده اند از زنگ و بو خلاصی یافته در هر دقیقه حسنی ادراک میکنند . ۲۷- پوست و نقش علم و دانش را رها کرده پرچم علم الیقین افراشته بحقیقت رسیده اند . ۲۸- فکر را گذاشته و روشنائی یافته و بصحرا و دریای آشنائی رسیده اند . ۲۹- مرگ که همه از آن هراسان و لرزانند آنان بمرگ لبخند زده و بریش مرگ میخندند . ۳۰- آنها چون صدف پر گوهری هستند که کسی بردل آنها دست نخواهد یافت . ۳۱- اگر چه علم نحو و درس فقه را رها کرده اند ولی در عوض درس محو خوانده و بدولت فقر رسیده اند . ۳۲- هر وقت و هر چه نقوش بهشتی نور افشانی کرده لوح دل آنان را پذیرانیده است . ۳۳- آنها از عرش و کرسی و خلاء بالاتر رفته در نشیمنگاه صدق در پیشگاه خدای خود منزل گرفته اند ، ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ، (سوره قمر) . ۳۴- صد نشان و علامت دارند

۱ - محقق است که پرهیزکاران در باغها و کنار نهرها در نشیمنگاه صدق نزد پادشاه توانا هستند .

و محو و فانی صرفند چه نشان و علامتی که عین دیدار خداوندی هستند .
پرسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید را که امروز چوئی
و چگونه از خواب برخاستی و جواب او که اصبحت مؤمناً حقاً
۱- روزی حضرت رسول بزید فرمود که چگونه صبح کردی . ۲-
عرض کرد صبح کردم در حال ایمان حضرت فرمود اگر گل باغ ایمان
شکفته است نشانش کو . ۳- عرض کرد روزها تشنگی متحمل شده و
شب از سوز عشق نخواییدم . ۴- تا چون نوك نیزه ای که از سپر عبور کند
از روز و شب گذشتم . ۵- و در آن سوی روز و شب اختلاف وجود ندارد
همه ملت ها یکی و صد هزار سال یا یک ساعت یکی هستند . ۶- ازل و ابد در
آنجا با هم متحدند و عقل را در آنجا راهی نیست . ۷- حضرت فرمود از
آنجا توشه ای بیار که در خور فهم این جهان باشد . ۸- عرض کرد مردم
آسمان میبینند و من عرش را با مخلوقش همی بینم . ۹- همانطور که بت در
پیش چشم بت پرست ظاهر و هویدا است هشت جنت و هفت دوزخ در جلو چشم
من است . ۱۰- همانطور که در آسیا گندم را از جو تمیز میدهند من افراد مردم
را همانطور تمیز داده و میشناسم . ۱۱- اهل بهشت و اهل دوزخ در پیش
من چون ماهی و مار شناخته میشوند . ۱۲- پیش از این جان اگر پراز
عیب هم بود چون در رحم تن بود از مردم عیبش پنهان بود . ۱۳-
فرموده اند « الشقی شقی فی بطن امه » شقی در شکم مادر شقی است ولی
از ظاهر حال جسم حال آنها را نمیتوان شناخت . ۱۴- تن مثل مادری
حامله است و جان بمنزله طفل و مرگ عبارت از درد زائیدن است . ۱۵-
تمام جانهای گذشته که از این عالم رفته اند منتظرند که این جان چگونه
زائیده میشود . ۱۶- زنگیها میگویند او از ما است و رومیها میگویند او
زیبا و سفید رو بوده و از ما است . ۱۷- وقتی جان وجود از جهان زائید
آنوقت سفید و سیاهش معلوم میگردد . ۱۸- اگر زنگی است زنگیان

میبرند و اگر رومی است نزد رومیان خواهد رفت . ۱۹- تا زائیده نشده
از مشکلات عالم است و کسیکه نازاده را بشناسد کم و نادراست . ۲۰-
مگر کسی بانور خدائی بنگردد و مصداق «ینضر بنور الله» باشد که در درون
پوست چشمش کار گرفته و ببیند . ۲۱- بلی اصل نضغه سفید است ولی
عکس جان رومی و زنگی در آن پنهان است . ۲۲- یکی را رنگ سفید
و مضبوط جلوه گرمی سازد و مصداق آیه شریفه «لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم» (سوره التین) میگردد و دیگری را پست کرده و سیاهرو
میگرداند . ۲۳- بالاخره در روز قیامت که بسی رویها سفید و بعضی سیاه
میگردد معلوم خواهد شد که کدام دسته رومی و کدام زنگی هستند .
۲۴- هندی و ترک در رحم تمیز داده نمیشوند وقت زادن است که هر بچه و
بزرگ میبینندش . ۲۵- این سخن آخر ندارد بر گرد تا از کاروان باز نمایم .

بقیه جواب گفتن زید رسول خدا (ص) را که احوال

خلق برهن پوشیده نیست و همه را میشناسم

۱- من تمام مردم را از زن و مرد مثل روز رسوخیز ، لعیان میبینم که
از چه دسته ای هستند . ۲- اکنون بگویه یالب فرو بنده - حضرت با
گزیدن لب اشاره کردند که ساکت باش . ۳- یا رسول الله آیا سر روز محشر
را گفته و روز نشرا در این عالم آشکار کنه؟ . ۴- اجازه ام ده بیده ها
را دریده و گوهر خود را چون خورشید آشکار سازم . ۵- تا ز گفتار
من کسوف برای خورشید بیش آید و بنه یم که نخن کدم و بید کدام
است . ۶- راز روز رسوخیز را آشکار نموده بعد وقتب را از هم جدا کنه
۷- و زنگ کفر و زنگ سرخ و مزعفر و اصحاب شمال ر در حایکه
دستشان بریده شده نشان دهه . ۸- در روشیپه بیکه خسرف و محو
ندارد راز هفت سوراخ نفق ر که دو چشمه و دو گوش و دو بینی و یک
دهان باشد نشان دهه . ۹- یلاس کپنه اشقیر نشان ده صدی صبر و کوس

انیس را بگوشها برسانم . ۱۰- دوزخ و بهشت و برزخ را در مقابل چشم
کفار قرار دهم . ۱۱- حوض کوثر را بنمایانم که در حال جوش و خروش
بوده صدای زمزمه آبش بگوش رسیده و با آبش میتوانند چهره خود
را بشویند . ۱۲- و کسانی که با حال تشنگی بگرد آن میگردند در همین
جا نشان دهم . ۱۳- که دوششان بدوش من میساید و نعره آنها از تشنگی
بگوشم میرسد . ۱۴- اهل بهشت که با آزادی تمام یکدیگر را در
آغوش کشیده در کنار هم نشسته اند در جلو چشم من است . ۱۵- آنها
دست یکدیگر را زیارت کرده لب همدیگر را میبوسند . ۱۶- در سمت
دیگر گریهها و نعره و احسرتای جمعی گوشم را گرم میکند . ۱۷- اینها
اشاراتی است که میگویم ولی از طولانی بودن آن میترسم که مبادا
آزاری برسول خدا برسد . ۱۸- زید سرمست و خراب این کلمات را
میگفت که بیغمبر صم گریبانش را گرفت و سخنش را قطع کرده . ۱۹-
گفت هان اسب خود را نگهدار که گرم دوبدن شده فرمود « والله لا
یستحیی » عکس حق نیز از گفتن سخن حق شرم ندارد . ۲۰- آینه تو
از غلاف بیرون رفت آینه و ترازو کجا خلاف واقع میگویند . ۲۱-
آینه و ترازو کجا ساکت میشوند برای اینکه از کسی شرم نموده یا بکسی
آزار نرسانند . ۲۲- آینه و ترازو دو محک هستند که اگر تو دو بیست سال
بآن خدمت کنی . ۲۳- و بگوئی که برای خاطر من راستی را پنهان کن
و چیزی را بیش از آنچه هست بنما . ۲۴- او بتو خواهد گفت که بریش
و سبیل خود مخد آینه و ترازو را چه با حیل و مکر . ۲۵- خدامار برای
آن امنیاز داده که بوسیله ما حقیقت شناخته شود . ۲۶- اگر اینکار را

۱- اشاره بآیه سریفه و افعه در سورة احزاب که میفرماید « ان دلکم
کان یؤذی الذی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق » یعنی این کاریکه شما میکید
به بیغمبر آزار میرساند و او از شما شرم دارد ولی خدا از گفتن سخن حق شرم ندارد

نکنیم دیگر ما چه ارزشی داریم؟ و چگونه نماینده روی خوبان خواهیم بود ۲۷- ولی اگر جمال او در سینهای سینه تجلی نمود آینه را در بغل بگذار . ۲۸- گفت آخر ممکن است که آفتاب حق و خورشید ازلی در بغل بگنجد؟ ۲۹- او هم بغل و هم دغل و ناراستی را میدرد و با او نه جنون میماند و نه عقل . ۳۰- جواب داد که اگر یث انگشت بر چشم نهی جهان را از خورشید خالی خواهی یافت . ۳۱- یث سر انگشت بروی ماه پرده میکشد و این نشان سانری خداوند است . ۳۲- که جهانی را بوسه نقضه ای بپوشاند و خورشید را در پاره ابری نهان میسازد . ۳۳- لب ببند و در دریای تفکر غور و تأمل نما و ببین چگونه خداوند در بار محکوم بشر نموده ۳۴- چون دو چشمه زنجبیل و سلسبیل که در اطاعت اهل بهشت هستند . ۳۵- چهار جوی بهشت در تحت امر ما است و این نه از قدرت ما است بلکه بامر خداوند توانا است . ۳۶- همانطور که سحر بار آده ساحران است این جویها نیز در زیر فرمان ما هستند . ۳۷- همانطور که این دو چشمه چشمه طبق حکم دل و فرمان جان حرکت میکنند . ۳۸- اگر نخواهد سوی زهرمار و اگر اراده کند بطرف شربت مبرود . ۳۹- و اگر بطرف محسوسات یا ملبوسات منوجهش کند فرمان سردار . ۴۰- و اگر سوی کیفیت بفرسند مبرود و اگر جزئیات را با او نماید در همهجا محسوس میماند . ۴۱- همچنین این پنج حس ما چون نی که هر نوائی در آن بدمند همان را بیرون میدهد در تحت اراده دل است و هر چه دل بر او بدمد همان را ظاهر میسازد . ۴۲- بهر طرف که دل اشاره کرد در پنج حس بسر میسوزد . ۴۳- دست و پا در اطاعت امر دل چون عصا است در دست موسی . ۴۴- دل اگر بخواهد یا برقص در آمده از نفس بکمان میروود . ۴۵- در ده دل دست محاسب شده و انگشنان کباب مینویسند . ۴۶- دست در ختیر یک دست نهانیسنگه از درون تن بیرون فرمان میدهد . ۴۷- اگر بخواهد برای

دشمنان ماراست و برای دوستان یار . ۴۸ - اگر بخواد او را برای خوردنی ظرفی قرار میدهد و در موقع دیگر برای سردشمنان چون گرز ده منی فرود میآید . ۴۹ - راستی دل باین اعضا چه میگوید که چنان مطیع شده اند عجب اتصال و پیوندیست که میانه دل و اعضا پیدا شده و سبب پنهانی غریبی است که هر لحظه کار خود را بوسیله اعضا بدن آشکار میکند . ۵۰ - مگر دل خاتم سلیمانی دارد که مهار پنج حس را بدست گرفته . ۵۱ - پنج حس در بیرون بدن اسیر او و پنج حس دیگر در درون تن در تحت امر او کار میکند . ۵۲ - این ده حس با هفت اندام و عوامل دیگر یکدیگر بگفتن نیاید محکوم او هستند . ۵۳ - ای دل تو در بزرگی و بزرگواری چون سلیمانی که بیری و دیو حکم فرمائی کنی . ۵۴ - اگر در این ملک از مکر و حيله بری باشی سه دیو انگشتر از دست تو نتواند گرفت . ۵۵ - پس از آن نام تو جهان را پر کرده و هر دو جهان چون بدن تو فرمان بردارت خواهد شد . ۵۶ - اگر دیو خاتم از دست تو بود بخت خواهد و یادشاهی از دست رفت . ۵۷ - ویس از آن مضمون «یا حسرتاً علی العباد»^۲ بر شما تا روز قیامت مسلم گردید که باید برای همیشه حسرت بخورید.

متهم کردن غلامان و خواجه نشان لقمان را

که میوه های خوب را خورده

۱ - لقمان در نزد خواجه خود بنده حقیری بود در میان سایر بندگان . ۲ - خواجه غلامان را بیباغ میفرستاد که میوه برای تنقل او بیاورند . ۳ - لقمان در میان آنها غریب بود و مثل شب پر معنی و ظاهرش صورت تیره و تار داشت . ۴ - غلامان میوه ها را با کمال اشتها خوردند.

۱ - سه دیو نام دیوی است که انگشتر از دست حضرت سلیمان ربود

۲ - اشاره بآیه واقعه در سوره بس که میفرماید: «یا حسرتاً علی العباد

ما یا تیه من رسول الاکانوا به يستهزئون» یعنی افسوس بر بندگان که پیامبری

بر آنها نیامد مگر اینکه او را استهزا کردند .

۵ - و نزد خواجه آمده گفتند میوه ها را لقمان خورده و خواجه بر او متغیر و غضبناک گردید وقتی لقمان علت غضب خواجه را جستجو کرد و فهمید . ۷ - گفت ای آقا بنده خیانتکار در پیش پروردگار خود امید موفقیت ندارد . ۸ - بیا و ما را امتحان کن باین طریق که آب گرم زیادی بما بخوران . ۹ - پس از آن ما را در صحرای وسیعی پیاده بدوان و خود نیز سواره با ما همراهی کن . ۱۰ - تا بد کردار را پیدا کرده و کارهای کاشف الاسرار را بنگری . ۱۱ - خواجه آب گرم بهمه غلامان داد و آنها نیز از ترس مجبور بخوردن شدند . ۱۲ - پس از آن آنها را در دشتها و کشتزارها میدواند . ۱۳ - همگی از اثر خستگی و رنج بحال قی افتاده آبهارا قی میکردند و میوه ها هم مخلوط با آب میآمد . ۱۴ - ولی وقتی لقمان قی میکرد آب صاف از دهنش خارج میشد . ۱۵ - حکمت لقمان که بتواند این قسم کار بکند حکمت خداوند هستی چگونه خواهد بود . ۱۶ - روز قیامت که همه اسرار و کارهای نهانی آشکار و هویدا میگردد اسراری از شما فاش میشود که انتظار بی پرده شدن آنرا نداشتید . ۱۷ - وقتی آب داغ (حمیم دوزخی) را آشامیدید تمام پرده ها پاره شده تمام فضاحتها بی پرده آشکار میشود . ۱۸ - آتش از آن رو عذاب کافران شده که امتحان سنگ بوسیله آتش است . ۱۹ - بین دو چون سنگ را چقدر نصیحت کردیم و نپذیرفت . ۲۰ - زخم بددوای بد لازم دارد سرخر را به دندان سگ حواله میدهند . ۲۱ - الخبیثات للخبیثین ' از روی حکمت است و برای مرد زشت همسر زشت سزاوار است . ۲۲ - پس تو هر جفتی که میخواهی برو صفات و ملکات او را تحصیل کرده محو او گردیده همرنگ او باش تا

۱ - اشاره بآیه ۲۶ و اقمه در سوره نور که میفرماید الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والعیب للعیب و لظیون للظیبات » یعنی زنی پست مخصوص مردان پست و زنان پست مخصوص مردان پست .

بتوانی جفت او باشی . ۲۳- اگر نور میخواهی آماده شو و نور پذیرفته محو
او باش و صفاتش را بپذیر. ۲۴- اگر میل داری که از این زندان خراب
راه نجات پیدا کنی از دوست سرمکش و نسبت باو خاضع بوده سجده کن
و بخدای خود نزدیک شو^۱ ۲۵- این گفتار طولانی است ای زید برخیز و
براق^۲ ناطقه را ببرند .

بقیه حکایت زید با پیغمبر صلی الله علیه و آله و جواب او بآنحضرت
۱- قوه ناطقه چون عیبها را فاش کرده و پرده غیب را پاره میکند.
۲- و از طرفی هم غیب مطلوب خدا بوده و خدا میخواهد مطالبی پنهان
بماند از این جهت این دهل زن را که ناطقه نام دارد جلو گیری کن تا نتواند
آنرا آشکار کند . ۳- تاخت و تازنکن و عنان مرکب ناطقه را بکش
بهتر این است بسی از مطالب مستور بماند و هر کس از تصورات خود مسرور
باشد . ۴- حقتعالی میخواهد که ناامیدان او هم از این عبادت روی بر
نگردانند و آنچه را بنیال خود صحیح و بجا دانسته اند عمل کنند اگر
چه برخلاف واقع باشد . ۵- هر کسیکه بعبادت او مشرف میشود بطاعت
او مشغول است . ۶- بامیدی مشرف میشوند و چند روزی در رکاب او
میدوند . ۷- خدا میخواهد عموم مردم از نیک و بد مشمول این رحمت شوند
۸- خداوند میخواهد هر امیر و هر اسیر میانه خوف و رجا و امید و بیم باشند
۹- این خوف و رجا در موقعی حاصل میشود که حقیقت در پس پرده باشد
۱۰- وقتی این پرده را پاره کردی غیب با کرفتو فر خود آشکار شده خوف
ورجا باقی نماند .

حکایت ماهی گیر و مرد جوان و گمان او که ماهی گیر سلیمان است
۱- جوانی بربل جوی ماهی گیر را دیده گمان کرد او سلیمان است

۱ - اشاره بآیه ۱۷ سوره علق

۲ - براق نام مرکوب پیغمبر صم بوده در شب معراج

۲- پیش خود گفت که اگر این سلیمان است برای چه تنها و بهایی باینجا آمده و اگر او نیست یس ابن شهابت زبرد او بسلیمان چه حکمتی دارد.

۳- او چندی در این اندیشه بود تا اینکه سلیمان پادشاهی خود را بدست آورد. ۴- دیوی که سلطنت او را غصب کرده بود بخت سلطنت را بر او کرده گریخت و بیغ بخت سلیمان خون شیطان را بر زمین ریخت. ۵- انگشتر معروف خود را بنگشت موده لنگر دیو ویری در اصراف او گرد آمدند. ۶- جمعی از مردم بنمایشی جلال سلیمان آمدند که آن شخص صاحب خیال نیز در میان آنها بود. ۷- وقتی انگشتر را در انگشت سلیمان دید خیال و حالت تجسسی که داشت بکلی از میان رفت. ۸- نوه هم وقتی در انسان پیدا میشود که مصلب یوشیده است و جستجوها و تجسس است برای فهمیدن چیزی اسنکه انسان نمیبیند. ۹- خیال غایب در سینه او مسر که شده بود وقتی حاضر شد خیال هم نماه گردید. ۱۰- اگر چه آسمان روشن بی بارش است زمین تار هم نموده و در و رسیده است. ۱۱- گر چه ظهر کردن هم کمان بوده و جابه را از خیابان ووهه میرهاند. ۱۲- وئی من «یؤمنون بالغیب» میخواهه و کسبیر ضالیه که ندیده به من سسه باشد از اینجهت است که روزنه این جهان فانی را بسسه ام که بغیب دسترسی نباشد. ۱۳- ولی بدانکه بی بردید بک در صدم بغیب یمان دارند. ۱۴- من آسمان را چگونه و چرا بشکافم و زهای ینهان را آشکار کنه در صور نیکه میگو به «فار جمع البصر هل نری من فضوراه چشمه خودر بگردن آیا شکافی میبینی؟ بین که ره غیب بسسه شده و شکافی نیست. ۱۵- ره غیب بسته شده تا در بین ترکیب جستجو سرد زنده و مهر کس جانی رود. ۱۶- در این وقت مدتی کاره معکوس شده و سجده زدن می آید و در می آورد

۱ - شاره - آیه شریعه و نه در سوره حمت که میفرماید - حی حسی

سع سوا صق مری فی حی رحمن من عود و در جمع بصر هر ری من تصور

۱۷- تابسی از سلاطین عالی مقام مقام بندگی اختیار کرده چندی بنده بنده خود شوند . ۱۸- بندگی در غیب خوب و حفظ الغیب در حال دوری خوش است . ۱۹- کسیکه در حضور شاه از او مداحی میکند یا در غیاب البته با هم فرق دارد و مدح در حضور ممکن است حمل بر شرم حضور گردد . ۲۰- یکنفر قلعه دار که در مرزو کنار کشور دور از سلطان و دور از جاه و جلال او . ۲۱- قلعه سرحدی را از حمله دشمن حفظ کند و قلعه را بطمع مال بدشمن نفروشد . ۲۲- و در سرحدات فاصله میانه کفر و اسلام و محل ترسناک دور از شاه مثل همان وقت که در حضور شاه باشد بشاه خود وفادار باشد . ۲۳- چنین کس نزد شاه بهتر از کسانی است که در حضور او مشغول خدمت و جانفشانی باشند . ۲۴- پس در حال غیبت نیم ذره حفظ الغیب و کار بهتر از صد هزار کار نظیر او است در حضور . ۲۵- طاعت و ایمان اکنون که ما در دنیا بوده و حقایق پوشیده است خوب و قابل تمجید است ولی پس از مرگ که همه چیز آشکار میشود دیگر عبادت طاعت از کس پذیرفته نیست . ۲۶- بنابراین چون غیب و غایب و روپوش بهتر است . ۲۷- برادر عزیز از سخن گفتن دست بردار خداوند خودش دانش لدنی را آشکار خواهد کرد و زحمت تو بیپوده است . ۲۸- برای دلالت بخورشید وجود خود او کافی است گواهی و دلالت چیز دیگری لازم نیست کدام شاهدهی بزرگتر از خداوند ممکن است باشد . ۲۹- چون سخن بانجا رسبد میگویم خدا و ملائکه و علما . ۳۰- بلی خدا و ملائکه و اهل دانش گواهی میدهند که جز خدای باقی پروردگاری نیست . ۳۱- وقتی خدا گواهی داد ملک کیست که در گواهی شریک باشد . ۳۲- برای این است که چشم و دلهای خراب طاقت تابش شعاع روشن آفتاب را ندارند . ۳۳- مثل خفاش که طاقت تحمل اشعه آفتاب را ندارد این اشخاص اگر از این اشعه محروم شوند نا امید میگردند . ۳۴- پس برای رفع نومیدی آنها

ملائك را مثل ماه تصور کن که نور خورشید را منعکس نموده و او را جلوه گرمی سازند . ۳۵- ملائکه میگویند این روشنی از آفتابی درمآپیدا شده تا بمنزلۀ جانشین او شده برضعیفان بتابانیم . ۳۶- ملائک هم مختلفند بعضی مثل ماه نو و دسته‌ای ماه سه شبه و بالاخره بعضی بدر تمام بوده هر يك باندازۀ نوری که نصیب دارند مرتبه‌ای دارند . ۳۷- و هر مدکی از نور سه یا چهار بردارد طبق مرتبۀ خود همانقدر روشنی دارد . ۳۸- مثل پرهای عقول بشری که در اشخاص متفاوت است . ۳۹- و فرین هر بشری در نگارش کارهای خوب و بد او مدکی است که مانند آن فرد از بشر است . ۴۰- چون چشم ضعیف صافت تحمل نور خورشید را ندانست ستاره شمع او گردید تا راه پیدا کند

گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله هر زید را که این سر را افاش تر از این مکن

- ۱- پیغمبر فرمود که اصحاب و باران من چون سنار گانند که بری راهروان شمع و برای شیاطین تیرهای آتشینند . ۲- هر کسی گر جنمش بقدری قوی بود که بلا واسطه از خورشید نور می‌گرفت . ۳- دیگر حاجتی بستاره نبود زیرا او دلیل و مظهر نور خورشید است . ۴- و حتی جی ماه و ستاره نبود که گواه آفتاب حق باشند . ۵- ماه با برو خات و سه به میگوید که من بشر هستم ولی بمن وحی میرسد . ۶- من هم مثل شما با نصیب تار یک بودم نور خورشید است که مرا چنین نورنی ساخته است . ۷- نسبت با آفتاب ناریکه ولی بری نارکی نفوس روشنی دره . ۸- نور من از آن جهت ضعیف است که نوعی نور مر جسم کسی خون مرد آن نیستی که نور آفتاب را بینی . ۹- من عسر و سر که در همه فتنه شده ن ریح جگرها را علاج کنه . ۱۰- و فی عنت و بمیزی جگر - نامه

۱- سره - نه شرعه قر - ... - سر مسکه - وحی ی - گوی محمد مره
 من شما بکفر شره که من وحی رسده است

شد و شفا یافتی سر که را رها کرده غسل خالص بخور . ۱۱ - وقتی اورنگ دل معمور شده و از هوی و هوس پاك گردید عرش خداوندی شده و مشمول آیه شریفه «الرحمن علی العرش استوی» میگردد . ۱۲ چون دل این رابطه را با حق پیدا کرد بدون واسطه خدا بر این دل فرمان میدهد . ۱۳ - این سخن تمام نشدنی است زید کجا است تا باو نصیحت کنم که اسرار رافاش مکن . ۱۴ - گفتن این رازها شرط حکمت نیست و برای فاش شدن این رازها روز قیامت خواهد رسید . ۱۵ - زید را میجستی ولی او را نخواهی یافت که او بگریخت و از صف نعال و پائین مجلس جست و جای پایش هم پیدا نیست . ۱۶ - تو کیستی زید خودش هم چون ستاره ای که بر او خورشید بتابد خویشتن را گم کرده . ۱۷ - هیچ اثر و نشانی از او نخواهی یافت آفتاب طلوع کرد نه گاه ماندن که کشان (نه اختر ماندن ماه) . ۱۸ - حواس و نطق بی پایان مادر نور دانش سلطان محو و فانی گردید . ۱۹ - حس و عقل همگی در درو نشان در امواج بی پایان «وان کل لما جمیع لدینا محضرون^۲» محو و نابود میشوند . ۲۰ - باز وقتی شب شد و وقت بار عمومی رسید ستاره های پنهان بکار افتاده و ظاهر میشوند . ۲۱ - خدایتعالی بیهوشان را هوش عطا کرده حلقه وار گرد هم جمع میشوند و همگی حلقه بندگی در گوش دارند . ۲۲ - پای کوبان و دست افشان مشغول حمد و ثنای خداوندی شده میگویند (ربنا احیینا) ای خدای ما که ما را زنده کردی . ۲۳ - آن پوست و گوشت و استخوانهای پوسیده زندگی از سر گرفته و سوار کارانی هستند که در اسب تازی غبار پای اسبان شان فضا را پر کرده . ۲۴ - در قیامت همگی از خوب و بد شا کرو - ناسپاس از عدم بوجود حمله میکنند . ۲۵ - چگونگی از زنده شدن سر پیچی

۱ - یعنی خداوند از وجهه رحمانیت بر تخت حکمرانی خویش فرار گرفته

۲ - یعنی نخواهد بود مگر اینکه تمامشان را نزد ما حاضر کنند (سوره یس آیه ۳۲)

خواهی کرد مگر نه در اولین بار هم در عدم از موجود شدن سر بیچی کرده‌ای . ۲۶- در عدم پافشاری کرده و میگفتی چه کسی میتواند مرا از جای خود بکند . ۲۷- صنع خداوندی را نمیبینی که چگونه موی پیشانیت را گرفت و کشید . ۲۸- و تو را بحالات و عوالمی کشانید که هیچ خیال آنرا نکرده گمان آنرا نداشتی . ۲۹- آن عدم همیشه بنده او است ای دیو کار بکن که سلیمان زنده است . ۳۰- دیو برای سلیمان کاسه‌های بزرگ مثل حوض میسازد و زهره آنرا ندارد که از خود دفاع کند یا جواب بدهد که من نمیسازم . ۳۱- خود را ببین که از نرس همی لرزی عدم را نیز بخود قیاس کرده بدان که او نیز لرزان و مضیع است . ۳۲- اگر دست به منصب میزنی و جاه و جلال درست میکنی هم از برس اسب و مشغول جان کندن هستی . ۳۳- غیر از عشق خداوند جمیل هر چه هست و هر قدر شیرین و دلپذیر باشد جان کندن است . ۳۴- جان کندن چیست ، سوی مرگ سیر کردن و دسرسی به آب و حیات نداشتن . ۳۵- دو چشمه مردم در خاک مرگ خفته و صد گمان و اندیشه و تخیل درباره آب حیات درسد . ۳۶- تو کوشش کن که این صد گمان به نود برسد و در عوض بیند رسده و شب براه بیفت و گرنه در خواب میمانی و شب با خر میرسد . ۳۷- آن روز روشن را در شب تاریک بجوی و عقل ظلمت سوز را همنمی خود ساز . ۳۸- در شب بدرنگ بسی خوبیه، هست زیرا که آب حیوان فرین تاریکی است . ۳۹- با این خشخاش غفنی که بومیکاری و ادویه مخدره که بکار میبری چگونه سر از خواب غفلت بر میداری . ۴۰- نعمه مرده بخواب کمک کرد و خواهی بخواب رفته دزد مشغول کار شد . ۴۱- و دشمنان خود را نمیشناسی موجودات آشی دشمن وجود خاکی کنند . ۴۲- آتش دشمن آب و فرزند آن آب است همچنانکه آب دشمن هستی آتش است . ۴۳- آب آتش را میکشد و خنوس میکند ری سکه و دشمن

آب و فرزندان آب است . ۴۴ - از آتش عنصری که بگذریم این آتش در نفس بشری آتش شهوت است که ریشه گناه و لغزش بشری است . ۴۵ - آتش شهوت را چه چیز خاموش میکند ؟ فقط نور دین ، نور مؤمنین است که نار کفار را خاموش میسازد . ۴۶ - این نار را فقط نور خدا خاموش میکند پس نور ابراهیم را استاد خود قرار ده . ۴۷ - تا از آتش نفس نمرود جسمت رهائی یابی . ۴۸ - این را هم بدان که آتش پیاکان زیان نمیرساند زیرا آنها چون دریا هستند دریا کی از آتش باک دارد . ۴۹ - کسیکه تریاق خدائی خورد اگر زهر بخورد نخواهد مرد . ۵۰ - اورنجور را رنجورتر میکند و کسیکه سالم است سالم تر خواهد شد . ۵۱ - اگر طبیب بگوید ای بیمار تو عسل نخور . ۵۲ - اگر از روی نادانی جواب بدهی که تو خود چرا عسل میخوری و نمیترسی ؟ ! . ۵۳ - حکیم خواهد گفت که مثل اشخاص ابله کج بخشی میکنی . ۵۴ - نمیبینی که آب چشمه از ریزش زیاد شده و آب خم اگر بریزد کم میشود . ۵۵ - این غذا در تو مثل آتش رنج را مشتعل میکند پس هیزم را با آتش یار کن . ۵۶ - شهوت آتشین باشهوترانی کم نمیشود او وقتی کم میشود که خاموش بماند . ۵۷ - تاهیزم روی آتش میگذاری آتش از سوزاندن هیزم چگونه خاموش میشود . ۵۸ - اگر هیزم را از او بریدی آتش میمیرد برای اینکه تقوی و پرهیز آب را بسوی آتش برده خاموشش میکند . ۵۹ - آنچه زینبائی که از تقوی القلوب گدگونه نهاده کی از آتش سیاه میگردد

آتش افتادن در شهر در ایام مهر

۱ - در عهد عمر آتش سوزی غریبی در شهر شد که سنگ را مثل هیزم همی خورد . ۲ - آتش بخانه ها سرایت کرده شعله آن بقدری بالا رفت که لانه مرغان و پرپرندگان را میسوزاند . ۳ - نیمی از شهر آتش گرفت و آب هم چاره آنرا نمیکرد گفتی از آن میهراسد . ۴ - مشکهای

- ۵ - آب و سر که میریختند . - لهیب آتش از صنم خداوندی افزوتر میشد .
- ۶ - گفتی از غیب به آتش مدد میرسید که هر دم مشتعلتر میگرددید .
- ۷ - مردم نزد عمر آمده گفتند شهر آتش گرفته و با آب هم خاموش نمیشود .
- ۸ - عمر گفت این آتش از آیات خداوندی است این شعله بخل شما است باین صورت جلوه گر شده . ۹ - آب را بگذارید در عوض نان قسمت کنید .
- ۱۰ - اگر از من میشنوید بخل رارها کنید . ۱۱ - مردم گفتند ماهمگی سخی و بافتوت بوده درهای ما برای ورود مهمان گشاده است . ۱۲ -
- عمر گفت این سخاوت بر رسم عادت قومی بوده و برای خدا نان نداده اید .
- ۱۳ - شما برای فخر و مباهات و خودنمایی نان داده اید نه از روی ترس و تقوی و نیاز . ۱۴ - مال بمنزله تخم است او را بهر شوره زاری نشید تیغ را بدست هر راهزن نباید داد . ۱۵ - اهل دین را از اهل کین نیز داده همنشین حق پیدا کن و با او بنشین . ۱۶ - هر کس بر قوم و خویش خود بخشش کرد احمقانه گمان میکند که واقعا اینار کرده است

خدو انداختن خصم بر روی امیر المؤمنین علی علیه السلام و از اذختن

آنحضرت شه شیر را از دست

- ۱ - عمل خالص را از علی علیه السلام یاد بگیر که شیر حق و مزه ازهر آلودگی است . ۲ - در جنگ بریك بهلوانی غمبه کرده و برای کشش شمشیر کشید . ۳ - او بر روی علی که افتخار هر بیغمبر و هر ولی بود تف انداخت . ۴ - بروئی تف انداخت که ماه در سجده گاه را و سجده میکند . ۵ - فوراً حضرت شمشیر را غلاف کرده از کشتن حریف صرف نظر نمود . ۶ - حریف از این عفو که بنظر او بیموقع بود متحیر و متعجب گردیده . ۷ - گفت چه شد که شمشیر بر زمین نهادی . ۸ - چه چیز بهتری دیدی که از کشتن من صرف نظر کردی . ۹ - چه مشاهده کردی که خنثت چون برق تاجستن کرد فوراً خاموش گردید . ۱۰ - چه دیدی که زانعکاس دیدتو

در دل و جان من شعله‌ای پدیدار شد . ۱۱- بالاتر از کون و مکان چه دیدی که بهتر از جان بود و مرا جان بخشیدی . ۱۲- در شجاعت شیر خدا هستی ولی در مروت و مردانگی چه کسی میداند که کیستی . ۱۳- تو در مروت چون ابر موسی هستی که در تیه نان و طعام از آن برای قوم موسی نازل شد . ۱۴- ابرهای طبیعت گندم میدهد که مردم آن را با کوشش پخته و شیرین و قابل خوردن میکنند . ۱۵- ولی ابر موسی پر رحمت گشوده غذائی داد که پخته و شیرین و بدون رنج و زحمت قابل خوردن بود . ۱۶- و برای کسانی که شایسته بودند که از گرمش نان پخته و حاضر بخورند پرچم بلندی در جهان برافراشت . ۱۷- و تا چهل سال آن بخشش و وظیفه باقی بود و حتی يك روز هم از آنها فوت نشد . ۱۸- بالاخره هم آنها از خست گندنا و تره و کاهو خواستند . ۱۹- و از حرصی که داشتند گفتند ای موسی مانره و عدس و سیر و بیاز میخوایم . ۲۰- گدامنشی و حرص و آزار آنها باعث شد که من و سلوی از آسمان منقطع شد . ۲۱- امت احمد که نزد خداوند عزیز و گرامی بودند برای آنها آن طعام ناروز قیامت باقی است . ۲۲- (روایت شده که حضرت رسول صم روزه وصال گرفته بودند بعضی از اصحاب خواستند به تبعیت ایشان روزه وصال بگیرند حضرت منع فرمود و فرمود «دعنی لست کاحد منکم انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقین» یعنی مرا بحال خودم بگذارید که مثل شما نیستم من نزد خدای خود بینوته میکنم او مرا خوراک و آشامیدنی میدهد) مولوی با اشاره باین حدیث میفرماید چون راز «ابیت عند ربی» فاش شد خوراک و آشامیدنی دادن از طرف خداوند بر این کنایه افزوده شد . ۲۳- این مطلب را بدون تاویل بپذیر تادر ذائقهات چون شیر و شکر گردد . ۲۴- برای اینکه ناویل بمنزله نپذیرفتن ورد کردن بخشش است زیرا که تاویل کننده حقیقت را خطا میبیند و تاویل میکند . ۲۵- خطا دیدن هم از ضعف عقل او است

چه عقل کل بمنزله مغز و عقل جزء پوست است . ۲۶ - عوض تاویل اخبار خودت را تاویل کن بمنزله خودت بدبگونگو گلستان و گزار بداست . ۲۷ - ای علی که سر تا پا عقل و سر ایاچشمی شمه ای از آنچه دیده ای بگو . ۲۸ - تیغ حلم تو جان ما را شکافت و آب دانشت خاک ما را پاك و پا کیزه نمود . ۲۹ - بگو من میدانم که این از اسرار و رازهای هواست برای اینکه کشتن بدون شمشیر فقط کار او است . ۳۰ - خداست که بدون اسباب صنایع خود را بوجود آورده و این هدیه های خوش بورا بخشیده است . ۳۱ - او است که صدهزاران روح بهوش و احساس درونی انسان میبخشد بدون اینکه چشم و گوش از آن باخبر شود . ۳۲ - ای شاهباز شکاری عرش الهی بگو اکنون از حضرت کردگار چه دیدی ؟ ۳۳ - فقط چشم تو است که عالم غیب را درك میکند و گرنه چشم دیگران بسته بلکه دوخته است . ۳۴ - یکی بالعیان ماه را روشن میبیند دیگری عالم را تاریک و ضلمانی مشاهده میکند . ۳۵ - و سومی ماه را می بیند ولی بهم رفته و از پشت ابر در صورتیکه این ۳ نفر در يك مکان باهم نشسته اند . ۳۶ - چشم هر سه نفر بزو گوششان تیز و مسعد شنیدن است با تو میآمیزند و از من میگریزند . ۳۷ - این سحر و چشم بندی است و لطف بنهانی غریبی است يك چیز در نظر تو بصورت گرگ و برای من چهره یوسف است . ۳۸ - اگر هجده هزار عالم یا بیشتر وجود دارد اینها در هر چشمی نمیگنجد . ۳۹ - ای علی مرتضی راز را آشکار کن بگو ای کسیکه بعد از سوء الفضا حسن الفضا بوده و پس از قضایای بد، فضا و حکم خدائی وجود مقدس تو است . ۴۰ - یا آنچه که عقمت ادراك کرده نو بگو یا آنچه از نور نوبن تأییده من بگو . ۴۱ - نور نوبن - بیده چگونه بنهن میکنی که انعه نو چون ماه بدون سخن گفتن همیشه . ۴۲ - ونی گر مدد سخن آیشب روان بهتر و بیشتر راهنمایی میشوند . ۴۳ - زبر ز غصه دین و فر موشی

ایمن شده آواز ماه بر بانگ غول غالب خواهد شد . ۴۴ - ماه که بی سخن راهنمایی کند اگر سخن گوید نور علی نور خواهد بود . ۴۵ - و چون تو بمنزله دروازه آن مدینه علم (حضرت رسول صم) بوده و شعاع تابان آن خورشید حلم هستی پس برای کسیکه دری میجوید تا داخل شود گشوده باش تا پوست از برکت وجود تو بمغز مبدل شود . ۴۶ - ای در رحمت خداوندی ای بارگاه کسیکه همشأن و کفوی برای او تصور نمیتوان کرد باز باش . ۴۷ - هر هوا و هر ذره ای منظره ای در جلو چشم ما ایجاد میکند اگر در گشاده نباشد چه کسی میگوید که آنجادی وجود دارد و چگونه میدانیم که دری هست . ۴۸ - تا دیده بان در را نگشاید کسی گمان نمیکند که دری وجود دارد . ۴۹ - ولی وقتی در باز شد متحیر میشود و مرغ امید و آرزویش بیرواز در میآید . ۵۰ - بکنفر غافل که دریگ ویرانه گنج پیدا کند پس از آن بهر و برانه بامید گنج میشتابد . ۵۱ - تا از فقر و درویشی گوهری بدست نیآوری کی از درویشی و فقر گوهر میجوئی . ۵۲ - اگر ظن و گمان سالها با پای خود بدو از شکاف بی پایان خود و از آن غاری که منزلگاه او است بیرون نخواهد رفت . ۵۳ - تا به بینی تو بوئی از غیب نرسد آیا غیر از همان بینی خودت چیزی خواهی دید؟

سؤال کردن آن کافر از آنحضرت که چون بر من ظفر یافتی

چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی

- ۱ - آن تازه مسلمان با حال مستی و طرب عرض کرد . ۲ - که یا امیر المؤمنین سخن بگو تا جان چون جنینی که در شکم مادری میجنبید بجنبش در آید . ۳ - هر جنینی را هفت ستاره بنوبت خدمت میکنند و عوامل طبیعت بتدریج کار میکنند . ۴ - تا نوبت آن رسد که جان گیرد آنوقت است که آفتاب مربی او میگردد . ۵ - وقتی نوبت تدبیر و تربیت آفتاب رسید جنین از ستاره رو بآفتاب میرود . ۶ - جنین از اثر آفتاب

بجنبش میآید و آفتاب استکه باوجان و حرکت عطا میکند . ۷- و از ستارگان دیگر فقط نقش و صورتی بخود میگویدزندگی و جان گرفتنش از آفتاب است . ۸- جنین در رحم از کدام راه با آفتاب مربوط شده ؟ ۹- از يك راه پنهانی که حس ما آنرا درك نمیکند بلی آفتاب آسمان راهها دارد . ۱۰- همان راهیکه زر بوسیله آن در معدن کامل و سنگ در درون خاک یا قوت میگردد . ۱۱- راهیکه بلعل رنگ سرخ داده و بآهن برق میبخشد . ۱۲- آن راهیکه میوه نارس را پخته و میرساند و بسرگشتگان دلداری داده راهنمایی میکند . ۱۳- یا علی ای باز تندپر الهی که با شاه و با دست شاه مأنوسی بگو . ۱۴- بگو باز عنقا شکار شاه ایکسیکه بدون سپاه و لشکر فقط بوسیله وجود خود سپاهی را مغلوب میکنی . ۱۵- ای امت واحد که یکی هستی و بمنزله صد هزارا بگو بگو ایکسیکه من شکار باز تو شده ام . ۱۶- در حال غضب این بخشش و رحمت برای چیست؟ واژدها را از دست دادن چه علت دارد ؟

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر چه بود در آنحالات

- ۱- حضرت فرمود من برای خدا شمشیر میزنم بنده حقم و از طرف خدا
- مأمورم مأمورتین و مجری خواهش اونستم . ۲- من اسدالله هستم شیر
- خدایم نه شیر هوای نفس کار من گواه دین من است . ۳- من شمشیرم و
- زننده آن حتی است « مارمیت اذرمیت » که در قرآن خوانده ای بیان همین
- معنی است . ۴- من خود را از میان برده و غیر حق را عده دانسته ام .
- ۵- من چون شمشیری هستم که از گوهر و جواهرات وصال دانه نشان

۱ - اشاره بآیه ۱۲۱ زسوره حس ان بر همه کان مة ق تائه الخ ؛

۲ - « فلم تقنوه و لکن تفتنه و مریت درمیت و لکن ترمی » شد

آنها را بکشید بلکه خدا کشت تیر اندختی تو سودی که تیر اندختی بلکه

خدا تیر انداخت (سوره انفال آیه ۱۷)

شده در جنگ نمی‌کشم بلکه زنده می‌کنم. ۶ - من سایه هستم و کدخدای من آفتاب است من حاجبم و حجاب نیستم. ۷ - گوهر تیغم را خون نمی‌پوشد و ابر هیبتم را باد از جای نکند. ۸ - من کاه نیستم بلکه کوهی هستم که باد های تند دروی اثری ندارد. ۹ - آنکه از يك بادی از جا کنده میشود خسی بیش نیست البته در راه باد ناموافق بسیار میوزد. ۱۰ - باد خشم و باد شهوت و باد آرزو حرص اینها باد های ناموافق هستند و کسانی را از جای میکنند و میبرند که اهل نیاز نباشند. ۱۱ - من کوهم و بنیاد هستی من او است اگر وقتی چون کاه شوم بادی که بمن میوزد فقط بادی است که از دیار دوست می‌آید. ۱۲ - میل و اراده ام جز بیاد او حرکت نمیکنند و سرخیل تمایلات من جز عشق آن یگانه عالم هستی نبوده و نیست. ۱۳ - خشم و غضب بر پادشاهان سلطنت دارد ولی غلام حلقه بگوش ما است و من خشم را لگام زده و در تحت اطاعت خود آورده‌ام. ۱۴ - شمشیر حلام خشم و غضبم را گردن زده و خشم حق برای من بصورت رحمت ظاهر شده است. ۱۵ - اگر چه سقف خانه ام خراب شده ولی غرق نور آفتاب گشته‌ام اگر بو تراب لقب یافته ام باغ با صفائی شده ام. ۱۶ - چون در موقع جنگ نقص و علتی را مشاهده کردم که میخواهد بخلوص نیت من حمله کند بهتر دیدم که شمشیر را غلاف کنم. ۱۷ - تا دوستی من برای خدا و دشمنیم برای خدا باشد. ۱۸ - تا بتوان در باره بخشش من گفت که در راه خدا عطا کرده و در باره امسا کم حکم کرد که برای خدا امساك کرد. ۱۹ - بخل و عطای من فقط برای خدا بوده بلکه همه وجودم برای خدا است و متعلق بکسی نیست. ۲۰ - آنچه برای خدا می‌کنم از روی تقلید نبوده تخیل و گمان و وهم نیست بلکه بالعیان میبینم. ۲۱ - از اجتهاد و جستجو و مجاهده گذشته آستین خود را بدامن حق بسته‌ام. ۲۲ - اگر پرواز آیم خط پرواز خود را دیده و میشناسم اگر گردش کنم

مدار خویش را میبینم . ۲۳- اگر باری بردوش گیرم میدانم تا کجا برم من
ماه‌م و خورشیدم پیشواست . ۲۴- بیش از این بیان این مطلب با خلق روا
نیست زیرا دریا در جوی نخواهد گنجید . ۲۵- از حد خود تنزل کرده
در مرتبه پائین سخن میگویم که باندازه عقل مردم باشد چه باک از این
تنزل که اینکار حضرت رسول است . ۲۶- من از غرض نفسانی آزادام از
شخص آزاد گواهی بشنو که گواهی بندگان به جوی نیرزد . ۲۷- در
شریعت هم گواهی بندگان و غلامان مقبول نیست . ۲۸- اگر هزاران بنده
گواه داشته باشی شرع در موقع قضاوت ارزشی برای آنها قائل نیست .
۲۹- بنده شهوت از بندگان معمولی نزد حق بمراتب بدتر است . ۳۰-
این بنده بیك کلمه ممکن است آزاد شود ولی بنده شهوت شیرین زیسته
و بسختی و تلخی خواهد مرد . ۳۱- بنده شهوت جز بفضل و انعام خاص
خداوندی ممکن نیست روی آزادی ببیند . ۳۲- آنکه بچاه افتاده
خلاصی ندارد و ظلم و جوری هم درباره او نشده فقط گناه از خود او است
۳۳- او خود را بچاه انداخته پس از آن میگوید در اینجا، ریسمان نیست
که من بالا روم . ۳۴- سخن را کوتاه میکنم که اگر بیشتر بگویم جگرها
که سهل است سنگ خارا خون میشود . ۳۵- این جگرها که خون
نشده از شدت سختی و مشغولی و غفست و بدبختی است . ۳۶- وقتی خون
خواهد شد که سودی ندارد پس ای جگر بیا و وقتی خون بشو که خون
را میپذیرند و درد نمیکنند . ۳۷- چون گواهی بندگان مقبول نیست عادل
کسی است که بنده غول نیست . ۳۸- اینکه بحضرت رسول ص در اندرز
دادن و ترسانیدن مردم شاهد خضاب کردند برای بن بود که و در عانه
پدر بریدر آزاد بود . ۳۹- منکه آزادم خشم چگونه سیرم خواهد

۱- شاره - آیه شریفه و قعه در سوره حج . رسالت شاهد و مشرف

و نذیراً یعنی ای محمد تر فرستد به عنوان شاهد و مزده دهنده و ترساننده

کرد در این مرحله جز صفات حق اجازه ورود ندارد . ۴۰ - (خطاب حضرت بحریف خود) بیا که لطف خداوندی آزادت کرد برای اینکه لطفش بر قهرش پیشی گرفته است . ۴۱ - بیا که از خطر جستی سنگ بودی و اکنون از برکت کیمیای خداوندی گوهر شدی . ۴۲ - تو اکنون از خارستان کفر رسته و در بستان عالم الهی گل شکفته‌ای هستی . ۴۳ - تو منی و من تو من با تو خوشم تو علی هستی من علی را چگونه ممکن است بکشم . ۴۴ - اگر معصیت کرده‌ای بهتر از هر طاعتی است تو عرصه آسمان را در ساعتی پیموده‌ای . ۴۵ - چه معصیت مبارکی که آن مرد کرد بلی گل سرخ از خار بیرون می‌آید . ۴۶ - مگر نه عمر را قصد آزار رسول کشید تا بدر گاه قبول رسانید . ۴۷ - مگر سحره فرعون نبودند که سحر آنها باعث شد که فرعون آنها را فرستاد تا دولت یارشان گردید . ۴۸ - اگر سحر آنها و انکارشان نبود و نزد فرعون نشان نمی‌کشید . ۴۹ - کی عصای موسی و معجزات او را میدیدند؟ ای گناهکاران نگاه کنید معصیت بدل بطاعت گردیده . ۵۰ - پس بدانید که خدا ناامیدی را گردن زده و از میان برده برای اینکه گناه مثل طاعت ممکن است بنجات کسی منتهی گردد . ۵۱ - خداوند علی رغم پیهوده گویان گناهان و بدیهارا بطاعت و خوبی تبدیل میکند . ۵۲ - این کار تیری است که بقلب شیطان فرو میرود و از حسد میترسد . ۵۳ - زیرا که او کوشش میکند که ما را وادار بگناهی کند و در نتیجه بچاه دوزخ سرازیرمان سازد . ۵۴ - برای او که ببیند آن گناه طاعت شده ساعت نامبارکی خواهد بود . ۵۵ - (باز خطاب حضرت بحریف خود) بیا که من در بروی تو گشادم توتف کردی و من بتو تحفه دادم . ۵۶ - با جفاکاران که این رفتار را کرده از جان و دل سر جلو پای آنها میگذارم . ۵۷ - پس وفاداران را چه خواهم بخشید؟ البته بآنها گنجها و ملکهای جاویدان خواهم داد . ۵۸ - من آن جوان مردی هستم که بخونی

خود نوش لطفم در حال غضب بدل بقر نگرید .

گفتن پیغمبر بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی (ع) که هر آینه

کشتن علی بدست تو خواهد بود

- ۱ - (بقیة فرمایش حضرت علی عم) پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی بگوش مستخدم من گفت که روزی سر من بدست او ضربت خواهد خورد
- ۲ - و باو در نتیجه وحی که رسیده بود خبر داد که هلاکت من بالاخره بدست او انجام خواهد گرفت . ۳ - آن مستخدم بمن میگوید که مرا قبل از بکش تا این خطای بزرگ از من سر نزنند . ۴ - من میگویم چون مرگ من بدست تو است من باقضاچه تو انم کرد و در مقابل او چه حيله ای از من برمیآید . ۵ - او در مقابل من بخاک میافتد که بیا برای خدا مرا با شمشیر دو نیمه کن . ۶ - تا من باین عاقبت بد دچار نشوم و جانم با آتش عذاب نسوزد . ۷ - من میگویم برو که دیگر کار گذشته و قلم قضا آنچه نوشته تغییر پذیر نیست و از آن قلم علمها سرنگون شده است . ۸ - من هیچ کینه ای از تو در دل ندارم زیرا من این کار را از تو نمیدانم . ۹ - تو آلت حقی و کننده کار دست حق است من چگونه بر آلت حق اعتراض تو انم کرد . ۱۰ - او گفت اگر اینطور است پس این قصاص برای چیست ؟
- گفتم او هم از حق است و این يك راز پنهان است . ۱۱ - اگر او بکار خود اعتراض کند از همان اعتراض سبزه ها میرویانند . ۱۲ - فقط او میتواند بکار خود اعتراض کند زیرا که در قهر و لطف یگانه است . ۱۳ - در این شهر حوادث او امیر است و در کشورها مالک تدبیر امور منحصراست و او است
- ۱۴ - او اگر آلت خود را بشکند آن شکسته راهم خوب و بجا فرار میدهد . ۱۵ - اگر آیتی را نسخ یا فراموش میکند پس از آن بهتر است
- آنرا خواهد آورد . ۱۶ - هر شریعی را که خداوند نسخ کرد و بمنزله

گیاه بود و در عوض او گل بوجود آورد . ۱۷ - شب کارهای روز را منسوخ میکند و بدنهاییکه عقل و خرد از آنها میجوئید چون جماد میشوند ۱۸ - پس از آن باز از اثر روشنی روز شب منسوخ شده سکون و خمودت و جموشی از نور آتش افروز روز میسوزند و تمام میشوند . ۱۹ - اگر چه خواب و سکون عبارت از تاریکی است ولی در ذرون ظلمت آب حیات هست . ۲۰ - در همان تاریکی عقلها تازه شده و يك و قفه و سکونتی سرمایه حرکت و جنجال و هاپهو میگردد . ۲۱ - از ضد ضد پدیدار نموده از تاریکی روشنی بوجود میآورد . ۲۲ - جنگ حضرت رسول صم باعث صلح ایام بعد گردید . ۲۳ - آن حضرت هزاران سر برید تا سر اهل جهان در امان باشد . ۲۴ - باغبان از آن جهت شاخ سبزا میبرد تا نخل قد کشیده و شاخ و بردهد . ۲۵ - شخص دانا علفها را از باغ میکند تا باغ میوه داده و خرم گردد . ۲۶ - طیب دندان بدرا از آن جهت میکند که یکنفر دوست از درد راحت شود . ۲۷ - پس ترقی و تعالی درون نقصهاست و زندگی شهدا در فناء آنهاست . ۲۸ - وقتی گلوی روزی خواری بریده شد در حق آنها فرمودند که نزد خدای خود روزی میخورند و شادند . ۲۹ - گلوی حیوان که بریده شود برای گلوی انسان بوده و خوراک او است و بقدرش افزوده میشود چون حیوان جزء انسان میگردد . ۳۰ - از اینجا قیاس کن که اگر گلوی انسان بریده شود از آن چه نتیجه بزرگتر گرفته خواهد شد . ۳۱ - او يك گلوی سومی نتیجه میدهد که آنرا شربت حق و انوار خدائی نوازش میکند . ۳۲ - گلوی بریده شربت میخورد ولی گلوئی که از لارسته در بلا مرده و فانی گشته است

۱ - اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید ، ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ، یعنی کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده تصور نکنید بلکه آنها زنده بوده نزد پروردگار خود روزی میخورند و شادند بآنچه خداوند از فضل خود بآنها عطا فرموده

۳۳ - بس است ای پست همت تا کی حیات جانت با نان باید باشد . ۳۴ -
از آن چون درخت بید بی ثمر هستی که برای نان آبروی خود ریختی .
۳۵ - اگر جان حس تو از نان ناگزیر است متوسل به کیمیا شده این مس
حس خود را طلا کن . ۳۶ - اگر میخواهی جامه شوئی کنی باید به محله
گازران بروی . ۳۷ - اگر چه نان روزه ترا شکست ولی توبه شکسته بند
متوسل شو . ۳۸ - چون دست او شکسته بند است پس شکستن او
رفو کردن است . ۳۹ - اگر تو چیزی را بشکنی میگوید بیا درستش
کن و البته تو نمیتوانی درست کنی . ۴۰ - پس شکستن حق کسی است
که میتواند رفو کند . ۴۱ - آنکه میتواند بدوزد او حق دارد و میتواند
پاره کند او است که هر چه بفروشد میتواند بهتر از آنرا بخرد . ۴۲ - خانه را
خراب وزیر و زبر میکند پس از آن در مدت یکساعت معمورتر و آباد
تر از اول بنا میکند . ۴۳ - اگر سریرا از بدن جدا کند میتواند در یث
آن صد هزار سرا ایجاد کند . ۴۴ - اگر قصاص را بر جانیان مقرر نمیفرمود
و اگر نمیگفت قصاص مایه زندگانی است . ۴۵ - چه کسی زهره آنرا
داشت که بیش خود کسیرا که اسیر حکم و تقدیر حق بوده بعنوان قصاص
بکشد . ۴۶ - زیرا هر کسکه چشمش باز باشد میداند آن کشنده سخره
تقدیر بوده است . ۴۷ - هر کسکه محکوم بحکم تقدیر شد بر سر فرزند
خود شمشیر خواهد زد . ۴۸ - بنرس و بر بدن طعنه مزین و بدان که در
مقابل دام حکم تقدیر عاجز صرف هستی

تعجب کردن آدم از فعل ابلیس و عذر آوردن و توبه کردن

۱ - روزی حضرت آدم به ابلیس بنظر تحقیر و تمسخر نگریست - ۷ -

۱ - شاره نایه شریفه و لکنه فی القصص حیوة به ولی لا اله الا الله تنقون
(سوره بقره آیه ۱۷۸) یعنی صاحب خود در قصص بری شمس - گوی همت
است تا شاید پرهیزکاری پیشه کبید

البته این کاریک نحو خود بینی و خود پسندی بود . ۳ - غیرت خداوندی
بر او بانگ زد که ای آدم صفی تو از رازهای نهانی بی خبری . ۴ - اگر
پوستین را واژگونه پیوشد کوه را از جای میکند . ۵ - و پرده صد آدم را
دریده و صد ابلیس تازه مسلمان روی کار میآورد . ۶ - آدم عرض کزد
بارالها از این نظر توبه کردم و من بعد از این قبیل اندیشه های گستاخانه
نخواهم کرد . ۷ - ای فریادرس فریاد کنندگان تو ما را هدایت فرما که
بدانش و ثروت نمیتوان اعتماد و افتخار داشت . ۸ - ودلی را که بکرم
خود هدایت کرده ای بر مگردان و بدی را که قلم بر مانوشته از ما بگردان
و منصرف فرما . ۹ - قضای بد را از ما رفع فرموده و ما را از برادران
صاف طینت جدا نکن . ۱۰ - چیزی از فراق تو بدتر و تلخ تر نیست
خارج از پناه تو جز نزاع و دشمنی و بهم پیچیدن چیزی وجود ندارد . ۱۱ -
دور از پناه تو پاره تن ما راهزن رخت ما و جسم ما رهزن جان ما است .
۱۲ - دست ما پای ما را همی خورد آری بدون امان تو کسی چگونه جان
از این ورطه بدر میبرد . ۱۳ - اگر بر فرض محال کسی از این خطرها
جان بدر برد تازه يك مایه ادبار و بیم و بدی را برای خود برده است . ۱۴ -
برای اینکه جان وقتی بجانان نرسید تا ابد با خود بوده و در نابینائی
ورنج و تاریکی ابدی باقی خواهد بود . ۱۵ - وقتی تو کسی را راه ندهی
جان داشتن برای او مثل نداشتن است چنانکه بی تو زنده باشد او را باید
مرده پنداشت . ۱۶ - اگر تو بر بندگان خود طعنه زنی شایسته است .
۱۷ - اگر تو بمهر و ماه نسبت تاریکی دهی اگر بقدر سرو طعنه زنی
و بگوئی کج است . ۱۸ - اگر عرش و فلک را حقیر و کوچک بشماری
و یاکان و دریا را نسبت کمی بدهی . ۱۹ - اینها نسبت به کمال بی پایان
تو بموقع خواهد بود زیرا سلطنت و اقبال و ثروت و بی نیازی مخصوص
تو است . ۲۰ - تو از خطر و نیستی مبرا بوده و بی نیاز کننده نیستیها

هستی . ۲۱ - آنکه میرویانند میتواند بسوزاند و آنکه میدرد میتواند بدوزد . ۲۲ - درهر خزانی باغرا میسوزاند پس از آن بازدر آن گلپای خوشرنگ میرویانند . ۲۳ - ای که سوخته‌ای دومرتبه بیرون آی و تازه شو و باردیگر آواز خوش و حسن دلاویز خودرا آشکار کن . ۲۴ - چشم نرگس که کور شده بود دومرتبه بینا شده گلوی نی را برید پس از آن خود همان نی را مشغول نواختن گردید . ۲۵ - ما چون صانع نبوده و مصنوعیم قانع وزبون بوده وهستیم . ۲۶ - ماهمه از خودی دم میزنیم اگر مارا نخواهی اهریمن هستیم . ۲۷ - ما ازاین جهت از اهریمن رسته ایم که جان مارا از کوری مستخلص فرموده‌ای . ۲۸ - هر کسکه زندگی دارد عصا کش 'و تو هستی کور بدون عصا و عصا کش چه خواهد بود . ۲۹ - غیر از تو خوش و ناخوش هر چه هست عین آتش بوده و آتش زنۀ انسان است . ۳۰ - کسیکه پشت و پناهِش آتش باشد هم مجوس و هم زردشتی است . ۳۱ - جز خدا هر چه هست پوچ و باطل است و فضل خداوندی ابر پر بارانی است . ۳۲ - بزرگ‌گردیه بسوی حکایت حضرت امیر (ع) و قاتلش و گرمی که نسبت به او فرمود .

بَیِّنَةُ قِصَّةِ امیر المؤمنین علی علیه السلام و مسامحت و اغماض

گردن او باخونی خویش

۱ - علی علیه السلام فرمود من دشمن را روز و شب بچشم خود دیده و نسبت باو خشم ندارم . ۲ - برای اینکه مرگ چون جان در نظر من شیرین بوده و مرگ من بزنگی دست یافته است . ۳ - مرگ بی مرگی برای ما میسر و برگ بی برگی مکرمتی است که بمانده . ۴ - مرگ ما بظاهر مرگ و در باطن زندگی است ظاهرش قطع شدن دنیا و حیات و باطنش حیات جاوید است . ۵ - برای جین زدن زرحه چون مرگ مینماید ولی همین کار عبارت از زندگی نوینی است در جهان . ۶ - چون

من عاشق و مایل بمرگ هستم اینکه نهی کرده و فرموده‌اند خود را بدست خود بمهلکه نیاند ازید راجع بمن است^۱. ۷- برای اینکه نهی همواره از چیزی است که نزد انسان شیرین و خوش است^۱ و تلخ را حاجت نهی نیست^۸- چیزی که در نظر کسی تلخ است همان تلخی و بدطعمی نهی از خوردن او است. ۹- دانه مرگ برای من شیرین و گوارا گردیده «بل هم احیاء عند ربهم برزقون» در حق من نازل شده. ۱۰- دوستان عزیزم مرا بکشید که در کشتن من زندگانی جاوید نصیب من خواهد بود. ۱۱- زندگی من در مرگ من است تا چند دور از وطن اصلی خود بمانم. ۱۲- اگر در این جهان من غریب نبوده و در فراق نبودم «انالله وانا الیه راجعون» نمیفرمودند زیرا رجوع در وقتی است که کسی در جایی بوده و ثانیاً بآنجا برگردد. ۱۳- آری راجع کسی است که بشهر خود برگردد و از اختلاف و تفرقه دهر بسوی یگانگی رجوع کند.

افتادن رکابدار در پای امیر المؤمنین علی علیه السلام که ای

امیر مرا بکش و از این بلیه برهان

- ۱- رکابدار عرض کرد یا علی مرا بکش تا آن روزگار تلخ و ساعات هولناک را نبینم. ۲- خون خود را بر تو حلال میکنم خون مرا بریز تا من آن روزگار را نبینم. ۳- گفتم اگر هر ذره‌ای در این عالم بصورت یکنفر خونریز خنجر بدست گرفته قصد کشتن ترا بکنند.
- ۴- یک سرموی تو را هم نمیتوانند ببرند برای اینکه قلم تقدیر اینطور در باره تو نوشته شده است. ۵- ولی غم مخور که من تو را شفاعت خواهم کرد من بنده تن نیستم بلکه بروح سروری دارم. ۶- این تن در نزد من قیمتی ندارد و بدون احتیاج باین تن جوانمرد و جوانمردزاده‌ام. ۷-

۱- اشاره بآیه شریفه «ولا تلقوا بایدیکم الی الهلکه» (سوره بقره آیه ۱۹۱)

یعنی خود را بدست خود بمهلکه نیاندازید

خنجر و شمشیر در نظرم گل و ریحان و مرگ در پیش من بزمگاه و گلستان خندان است . ۸- کسیکه اینطور تن را بی اهمیت بشمارد کی برای بدست آوردن ریاست و خلافت حریص خواهد بود . ۹- اینکه بظاهر او دارای جاه و حکمرانی گردید برای آن بود که بامیران درس حکم و امارت بدهد . ۱۰- و بامارت و حکومت جان دیگری بدهد و نخل خلافت دارای ثمر گردد .

بیان آنکه فتح طالبیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه

و غیرها جهة دوستی ملک دنیا نبود چونکه فرمود :

الدنيا جيفة وطالبها كلاب

۱ - کوشش حضرت رسول صم را بهیچوجه نمیتوان بحب دنیا و جاه حمل کرد . ۲- زیرا کسیکه از مخزنهای هفت آسمان چشم پوشیده . ۳- آنکه برای دیدنش حوران بهشتی آفاق هفت آسمان را پز کرده . ۴- و خود را برای او آراسته اند چنین کسی کجا ممکن است جز دوست بجیزی و کسی نضر دشته باشد . ۵- چنان زاجلال و مکرمت خداوندی پر شده که حتی اولیا هم در آن نمیگنجند . ۶- درین جمله دقت و تأمل کنید که فرموده است در میان ما پیغمبر مرسل و مدث مقرب و روح نعی گنجد ۷- فرمود ما همانیم که در قرآن فرموده دیده اش هیچگاه کج ندیده و از حد خود تجاوز نکرده ما مست باغ نبوده و مست صباغ باغ و شیفه رنگ آمیزی کننده آن هستیم . ۸- وقتی مخزن افلاک و عقول در نظر حضرت رسول صم چون خسی باشد . ۹- دیگر مکه و عراق و شه چیست که مشتاق آن بوده و برای او اقدم بجنگ نماید . ۱۰- این گمان

۱ - شریحه حدیث نوی نی مع ثبوت لایسعی به مست مقرب و لاسی مرسل
بری من باخذ وقتی هست که به مست مقرب در من میگنجد و پیغمبر مرسل
۲ - شریحه آیه شریحه مراع نبصروم ضعی (سوره بجه آیه ۱)

را درباره او کسی میکند که ضمیر بد داشته باشد و او را بجهل و حرص خود قیاس نماید . ۱۱- البته اگر باشیشه زرد عینک درست کنی نور آفتاب را همه جا زرد خواهی دید . ۱۲- آن شیشه زرد و کبود را بشکن تا مرد را از گرد تمیز دهی . ۱۳- در اطراف سوار گرد بلند شده و تو گرد را امر حق پنداشته ای . ۱۴- ابلیس گرد دید که گفت این فرع خاکست و چگونه بر من که زاده آتشم ترجیح دارد . ۱۵- تا تو عزیزان خدارا بشرمیبینی بدانکه این نظر تو میراثی است که از ابلیس رسیده . ۱۶- اگر فرزند ابلیس نیستی پس میراث آن سگ چرا بتو رسیده است . ۱۷- من سگ نیستم و شیر حقم و حق پرست شیر حق کسی است که از فید صورت رسته باشد . ۱۸- شیر دنیا شکار میجوید و برگ و نوا میطلبد ولی شیر مولی آزادی و مرگ میخواهد . ۱۹- چون در مرگ صدهستی مشاهده میکند پروانه وار هستی خود را آتش میزند . ۲۰- هوای مرگ طوق گردن و زینت صادقان است چنانکه برای منکرین و جهودان آرزوی مرگ امتحان آنها بود . ۲۱- در قرآن فرمود که ای قوم جهود مرگ برای راستگویان همگی سود است . ۲۲- چنانکه هر کس آرزوی سود دارد آرزوی مرگ بهتر از آنست . ۲۳- ای قوم جهود اگر راست میگوئید آرزوی مرگ کنید و این آرزو را بر زبان بیاورید . ۲۴- يك نفر یهودی این زهره را نداشت که این تمنا بر زبان آورد . ۲۵- و چون حضرت رسول این تکلیف را بآنها کرد یکی از یهود گفت اگر این آرزو را بر زبان آورید یکنفر یهودی زنده نخواهد ماند . ۲۶- یهود حاضر شده و خراج داده جزیه قبول کرده خواهش کردند که با این امتحان آنها را رسوا نکنند . ۲۷- این سخن بی پایان است اکنون که چشمت بروی

۱ - اشاره بآیه شریفه: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» (سوره جمعه آیه ۶)

دوست افتاده دست بدست من بده تا بسراغ دوست رویم .
گفتن امیر المؤمنین علیه السلام باقرین خود که چون خدو انداختی
بر روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماید مانع کشتن تو آن شد
۱ - حضرت امیرم فرمود که ای یهوان درموقع جنگ . ۲ - چون
تف بروی من انداختی نفس من تحریک شده و خوی من تبه گردید .
۳ - پس کشتن تو نیمی برای حق و نیمی برای هوا میشد در کار حق شریک
روا نبود . ۴ - نقش تو را دست مولی رسه کرده و تو متعلق بخدا بوده
و ما من نیستی . ۵ - نقش حق ر فقط باید بامرحق شکست و بر شیشه
دوست جز سنگ دوست نباید زد . ۶ - آنشخص این سخن را شنیده نوری
دردن اوتابیدن گرفت و زنار کفرش در بنده شد . ۷ - عرض کرد من بد
خیال میکردم و تو را صور دیگر گمان میبردم . ۸ - تو ترازوی حق
بوده ای . ۹ - توییگانه نبوده اصل و تبار و خویش من بوده و فروغ شمع
کیش و آئین من بوده ای . ۱۰ - من غلام شمع آن چراغی هستم که چراغ
تو از آن روشن شده . ۱۱ - من بنده آن دریای نورم که امواجش چنین
گوهری ظاهر نموده . ۱۲ - شهادت را بر من عرضه کن که من تو را بهترین
خلق زمانه دیده ام . ۱۳ - بالاخره پنجاه نفر از خویشان و بستگان آنشخص
با کمان اشتیاق بدین اسلام گرویدند . ۱۴ - علی علیه السلام با شمشیر حله
آن پنجاه نفر را از شمشیر معاف نمود . ۱۵ - بلی شمشیر حله از شمشیر آهن
تیز تر و برنده تر است بلکه بهتر از صد لشکر بردشمنان غالب میگردد .

خاتمه دفتر اول مثنوی معنوی مولوی

۱ - افسوس که یک لقمه خوردیه و جوشش فکر از اثر آن نرسده
گردید . ۲ - دانه گندمی باعث کسوف خورشید آده گردید و چون
عقده ذنب بدر درخشانی را در خسوف گرفتار نمود . ۳ - این ست لطف

۱ - عقده ذنب و عقده راس محر بلاقی دوم رومه و خورشید ست که

همیشه خسوف و کسوف در یکی ازین دو نقطه تعاقب میابد

دل بین چگونه از اثر يك مشت گل ماهش از پروین^۱ گسیخته شده و دچار تاریکی میگردد ۴ - نان و خوراك وقتی معنی بود خوردنش مفید بوده و قتیکه صورت شد و از معنی دوران خوی بد ایجاد نموده جحد و انکار تولید میکند . ۵ - مثل خار سبز که شتر میخورد و از اولدت برده تغذیه میکند . ۶ - ولی وقتی سبزیش از دست رفته خشك شد وقتی شتر آنرا میخورد . ۷ - لب و کامش مجروح شده دریده میشود عجب است که آن مر بای گل تبدیل بتیغ میگردد . ۸ - نان وقتی معنی بود بمنزله آن خار سبز بود وقتی صورت شد اکنون خشك و سخت گردیده . ۹ - تو پیش از این او را خورده و عادت کرده بودی . ۱۰ - و بیوی همان اوقات اکنون که معنی با خاک پست آمیخته او را همی خوری . ۱۱ - او اکنون خاک آلوده و خشک و تیز و برنده شده ای شتر از خوردن این گیاه پرهیز . ۱۲ - آب سخن از جوی دهان خاک آلوده جاری میشود و اکنون آب تیره شده سرچاه را بر بند . ۱۳ - تا خدا باز صاف و گوارایش کند و همان کسیکه تیره اش کرده صاف نماید . ۱۴ - آرزوها بصبر بر آورده میشود نه با عجله و شتاب بنا بر این صبر کن که « الصبر مفتاح الفرج »

در تاریخ ۲۶۲۱۱

نثر نمودن دفتر اول اشعار مثنوی در تهران پایان یافت

هوسی نثری

۱ - پروین چند ستاره است واقع در صورت ثور و یکی از منازل قمر است